www.bustaneketab.com

بوستان کتاب

جلد چهارم
چاپ هفتم

الطريقة النقيّة
شرح فارسی

النهجة المرضيّة

جلال الدين سيوطی

نقی منفرد

الطريقة النقية

شرح فارسی

النهجة المرضية

جلال‌الدین سیوطی

جلد چهارم

نقی منفرد

بوستان کتاب

۱۳۹۱

بسم الله الرحمن الرحيم

الطريقة النقية

موضوع:

ادبیات عرب:۳۹ (زبان، ادبیات و هنر: ۱۶۴)

گروه مخاطب:

- تخصصی (طلاب، دانشجویان، پژوهشگران و اساتید حوزه و دانشگاه)

شماره انتشار کتاب (چاپ اول): **۱۲۷۳**

مسلسل انتشار (چاپ اول و باز چاپ): **۵۳۸۶**

منفرد، نقی، ۱۳۳۶ - . شارح.

الطریقة النقیة (شرح فارسی النهجة المرضیة جلال‌الدین سیوطی)/ نقی منفرد. ـ قم: مؤسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)، ۱۳ -

ج. ـ (مؤسسه بوستان کتاب؛ ۱۲۷۳) (زبان، ادبیات و هنر؛ ۱۶۴. ادبیات عرب؛ ۳۹)

۵۲۰۰ تومان: (ج. ۴) ISBN 978-964-09-1185-3 - . (دوره) ISBN 978-964-09-0169-4

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.

فهرست‌نویسی بر اساس جلد چهارم: ۱۳۹۱.

این کتاب شرح «البهجة المرضیة فی شرح الالفیه» جلال‌الدین سیوطی است که آن خود شرح «الفیه» ابن‌مالک می‌باشد.

ص. ع. به انگلیسی: Naghī-ye Monfared. at-Tarighat un-Naghiyyah Farsi Commentary on an-Nahjat ul-Mardiyyah by Jalal-ad-Din as-Suyuti

کتاب‌نامه.

ج. ۴ (چاپ هفتم: ۱۳۹۱)

۱. ابن‌مالک، محمد بن عبدالله، ۶۰۰ - ۶۷۲ ق. الالفیه - نقد و تفسیر. ۲. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی‌بکر، ۸۴۹ - ۹۱۱ ق. البهجة المرضیة فی شرح الالفیة - نقد و تفسیر. ۳. زبان عربی - نحو. الف. ابن‌مالک، محمد بن عبدالله، ۶۰۰ - ۶۷۲ ق. الالفیه. شرح. ب. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی‌بکر، ۸۴۹ - ۹۱۱ ق. البهجة المرضیة فی شرح الالفیة. شرح. ج. دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم. مؤسسه بوستان کتاب. د. عنوان. هـ. عنوان: شرح فارسی النهجة المرضیة جلال‌الدین سیوطی. و. عنوان: الالفیه. شرح. ز. عنوان: شرح فارسی النهجة المرضیة جلال‌الدین سیوطی. شرح.

۷۰۲۵۸ الف ۲ الف / ۶۱۵۱ PJ   ۴۹۲/۷۵

۱۳۹۱

بوستان کتاب

الطريقة النقية (شرح فارسى النهجة المرضية) / ج ۴

● **نويسنده:** جلال‌الدين سيوطى ● **شارح:** نقى منفرد

● **ناشر: مؤسسه بوستان كتاب**

(مركز چاپ و نشر دفتر تبليغات اسلامى حوزه علميه قم)

● **چاپ و صحافى:** چاپخانه مؤسسه بوستان كتاب

● **نوبت چاپ:** هفتم / ۱۳۹۱ ● **شمارگان:** ۲۰۰۰ ● **بها:** ۵۲۰۰ تومان

❖ **دفتر مركزى:** قم، خ شهدا (صفائيه)، ص پ ۹۱۷ / ۳۷۱۸۵، تلفن: ۷-۷۷۴۲۱۵۵ نمابر: ۷۷۴۲۱۵۴ تلفن پخش: ۷۷۴۳۴۲۶

❖ **فروشگاه مركزى:** قم، چهارراه شهدا (عرضه ۱۲۰۰۰عنوان كتاب با همكارى ۱۷۰ناشر)

❖ **فروش عمده و مركز اطلاع‌رسانى:** قم، چهارراه شهدا، جنب ورودى دفتر تبليغات اسلامى، تلفن: ۷۷۴۳۱۷۹

❖ **فروشگاه شماره۲:** تهران، ميدان فلسطين، خ طوس، كوچه تبريز، پلاک ۳۰، تلفن: ۸۸۹۵۶۹۲۲ ـ ۰۹۳۹۵۹۹۲۰۸۹

❖ **فروشگاه شماره۳:** مشهد، چهارراه خسروى، مجتمع ياس، جنب دفتر تبليغات اسلامى شعبه خراسان رضوى، تلفن: ۲۲۲۳۶۷۲

❖ **فروشگاه شماره۴:** اصفهان، چهار راه كرمانى، جنب دفتر تبليغات اسلامى شعبه اصفهان، تلفن: ۲۲۲۰۳۷۰

❖ **فروشگاه شماره۵:** اصفهان، ميدان انقلاب، جنب سينما ساحل، تلفن: ۲۲۲۱۷۱۲

❖ **پخش پكتا** (پخش كتب اسلامى و انسانى)، تهران، خ حافظ، نرسيده به چهار راه كالج، نبش كوچه بامشاد، تلفن: ۸۸۹۴۰۳۰۳

اطلاع از تازه هاى نشر از طريق پيام كوتاه (SMS)، با ارسال شماره همراه خود به ۱۰۰۰۲۱۵۵ و يا ارسال درخواست به:

پست الكترونيک مؤسسه: E-mail:info@bustaneketab.com

جديدترين آثار مؤسسه و آشنايى بيشتر با آن در وب سايت: http://www.bustaneketab.com

با قدردانى از همكارانى كه در توليد اين اثر نقش داشته‌اند:

● اعضاى شوراى بررسى آثار ● دبير شوراى كتاب: سيدرضا سجادى‌نژاد ● سرويراستار: ابوالفضل طريقه‌دار ● ويراستار: محمد نقويان ● چكيده عربى: سهيله خائفى ● چكيده انگليسى: عبدالمجيد مطوريان ● فيپا: مصطفى محفوظى ● مسئول واحد حروف‌نگارى و صفحه‌آرا: احمد مؤتمنى ● حروف‌نگار: سيدمهدى محسنى ● اصلاحات حروف‌نگارى: احمد اخلى و محمود هدايى ● كارشناس نمونه‌خوانى: محمدجواد مصطفوى ● نمونه‌خوانى: سيدعلى قائمى، سيدرضا هدايتى، سجاد بيگى، سيدحسين حسينى، روح‌الله ماندگارى و جليل حبيبى ● نظارت و كنترل آماده‌سازى: ولى قربانى ● كنترل فنّى صفحه‌آرايى: سيدرضا محمدى ● كارشناس طراحى و گرافيک و طراح جلد: مسعود نجابتى ● مدير توليد: عبدالهادى اشرفى ● اداره آماده‌سازى: حميد رضا تيمورى ● برنامه‌ريزى و كنترل توليد: امير حسين مقدم‌منش ● اداره چاپخانه: مجيد مهدوى و ساير همكاران ليتوگرافى، چاپ و صحافى.

رئيس مؤسسه

اسماعيل اسماعيلى

فهرست مطالب

باب نِدا

«نِدا» در لغت و اصطلاح

«نِدا»[1] در لغت عرب به معنای آواز است و در اصطلاح نحویّین، یعنی صدا کردن منادا با حروف خاصّی که جای گزین «أَدْعُو» باشد[2].

حروف «نِدا» و منادای آن‌ها

حروف «نِدا» ـ بنابر گفتهٔ مصنّف در این کتاب ـ هفت تاست[3] که عبارتند از: «یـا»، «أَيْ»، «آ»، «أَیا»، «هَیا»، «أَ» (همزه) و «وا».[4]

این حروف بر سه گونه‌اند:

۱. حروفی که تنها برای ندای منادا به کار می‌روند و آن‌ها عبارتند از: «أَيْ»، «آ»، «أَیا»، «هَیا» و «أَ» (همزه).

---

۱. واژهٔ «نِدا» گرچه به کسر «نون» مشهور است، به ضمّ «نون» نیز خوانده می‌شود (قاموس اللغه، ص ۱۷۲۴).

۲. محقّق «رضی» گفته است: بهتر آن است که گفته شود: این حروف جای گزین «دَعَوْتُ» و «نادَیْتُ» به لفظ ماضی می‌شوند؛ زیرا «نِدا» انشاست و بیش‌تر افعال انشایی به لفظ ماضی می‌باشند (شرح کافیه، ج ۱، ص ۱۳۲).

۳. مصنّف در کتاب تسهیل (ص ۱۷۹) «آيِ» را نیز جزء حروف «نِدا» برشمرده است که در این صورت، حروف «نِدا» هشت تا می‌شود.

۴. از این حروف، تنها «یا» در قرآن کریم آمده است.

منادای این حروف ـ طبق گفتهٔ مصنّف ـ بر دو گونه است:[1]

الف) منادای بعید (دور) یا همانند بعید (خوابیده و فراموش کار). برای این قسم، حروف «أيْ»، «آ»، «أیا» و «هَیا» به کار برده می‌شوند.

ب) منادای قریب (نزدیک). برای این قسم تنها از «أَ» (همزه) استفاده می‌شود.

۲. حرف دیگری نیز وجود دارد که تنها برای ندای «مندوب» به کار می‌رود و آن عبارت است از: «وا»[2] که بحثِ آن، جداگانه می‌آید.

۳. حرف «یا»، هم برای ندای «منادا» و هم برای ندای «مندوب» به کار می‌رود؛ ولی به کار رفتن «یا» برای ندای «مندوب» در صورتی است که میان «منادا» و «مندوب» اشتباهی رخ ندهد.

ناگفته نماند که «یا» برای ندای «منادای قریب» و «منادای بعید» هردو به کار می‌رود.

حذف حرف «نِدا»

اصل در حرف «نِدا» و «منادا» آن است که مذکور باشند؛ ولی هر یک از آن‌ها در برخی موارد حذف می‌شوند. در این کتاب نه مصنّف و نه شارح، سخنی از حذف «منادا» به میان نیاورده‌اند.[3] تنها حذف حرف «نِدا» را مطرح کرده‌اند و مراد از حرف

---

۱. «مُبرِّد» نیز همین عقیده را دارد، جز این‌که گفته است: «أیا» و «هَیا» برای منادای بعید و «أيْ» و «أَ» (همزه) برای منادای قریب و «یا» برای هر دو آن‌هاست.

ولی «ابن بَرهان» می‌گوید: منادای این حروف بر سه گونه‌اند:

الف) منادای بعید، که برای آن «أیا» و «هَیا» به کار می‌رود.

ب) منادای قریب، که برای آن از «أَ» (همزه) استفاده می‌شود.

ج) منادای متوسّط، که برای آن «أيْ» به کار می‌رود. (شرح اُشمونی، ج ۳، ص ۱۳۴).

۲. محقّق «رضی» از برخی نقل کرده که گفته‌اند: گاهی «وا» برای ندای «منادا» به کار می‌رود، سپس خود مرحوم «رضی» گفته است: به کار رفتن «وا» برای ندای «منادا» کم است (شرح کافیه، ج ۱، ص ۱۵۶)

۳. «ابن هشام» در این باره به تفصیل سخن گفته است (ر.ک: مغنی، ج ۱، ص ۴۸۸ ـ ۴۸۹).

«نِدا» ـ بنابر گفتهٔ صاحب تصریح[1] ـ خصوص «یا» است؛ زیرا آن، اصل در حروف «نِدا» می‌باشد.

مثال حذف «یا»، مانند آیهٔ «یُوسُفُ أَعْرِضْ عن هذا وَاسْتَغْفِری لِذَنْبِكِ إنّكِ مِنَ الخاطِئینَ[2]؛

یوسف! از این موضوع صرف نظر کن، و تو ای زن نیز از گناهت استغفار کن که از خطاکاران بودی».

شاهد در حذف حرف «نِدا» از «یُوسُفُ» است که در اصل «یا یُوسُفُ» بوده است.

و مانند آیهٔ «رَبِّ اغفِرلی و لِوالدیَّ و لِمَنْ دَخَلَ بَیْتِیَ مُؤْمِناً و لِلْمُؤْمِنینَ و المُؤْمِناتِ ولاتَزِدِ الظالمینَ إلّا تَباراً؛[3]

پروردگارا! مرا بیامرز و هم چنین پدر و مادرم و همهٔ کسانی را که با ایمان وارد خانهٔ من شدند و همهٔ مردان و زنان با ایمان را و ظالمان را جز هلاکت میفزا!».

شاهد در حذف حرف «نِدا» از «رَبِّ» می‌باشد که در اصل «یا رَبِّ» بوده است.

در شش مورد حذف حرف «نِدا» جایز نیست و مصنّف و شارح به چهارتای از آن‌ها اشاره کرده‌اند؛ ولی ما برای تکمیل بحث، به همهٔ آن موارد می‌پردازیم:

۱. منادای بعید؛ مانند «یا زیدُ» آن‌جا که «زید» از منادِی دور باشد.

این مورد در کلام مصنّف و شارح نیامده است و ما آن را از کتاب تصریح[4] آورده‌ایم.

۲. منادای مندوب؛ مانند «وا زیداه».

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۶۴.
۲. یوسف (۱۲) آیهٔ ۲۹.
۳. نوح (۷۱) آیهٔ ۲۸.
۴. ج ۲، ص ۱۶۴.

۳. منادای مُسْتَغاثٌ به؛[1] مانند «یا لَزیدٍ».

حذف حرف «نِدا» در سه مورد مذکور به این دلیل جایز نیست که مراد، در این موارد، طولانی بودن صوت است و حذف حرف «نِدا» با آن منافات دارد.

۴. اسم جنسِ غیر معیّن؛ مانند «یا رَجُلاً خُذْ بِیَدي؛ ای مرد! دستم را بگیر».

این مورد را نیز مصنّف و شارح ذکر نکرده‌اند و ما آن را از کتاب‌های کافیه[2] و شرح کافیه،[3] نقل می‌کنیم.

برخی از نحویّون، حذف حرف «نِدا» در این مورد را جایز دانسته‌اند؛ ولی سخنشان درست نیست؛ زیرا حذف حرف «نِدا» در صورتیْ جایز است که «منادا» به سوی «منادِی» روی‌آورد و خود را برای شنیدن سخن او آماده کند و این کار در صورتی میسّر است که «منادا»، معرفه باشد، نه نکره.[4]

۵. ضمیر، مراد از آن، ضمیر مخاطب است؛[5] مانند سخن «أَحْوَص یَربُوعي» هنگامی که با پسرش بر «معاویه» وارد شد و خطابه‌ای ایراد کرد، سپس پسرش برخاست تا خطابه‌ای بخواند، در خطاب به او گفت: «یا إیّاكَ قد کُفِیتُكَ؛ ای تو همانا تو را کفایت کرده شدم»؛ یعنی، خطابهٔ من از خطابهٔ شما کفایت می‌کند.

دلیل عدمْ جواز حذف حرف «نِدا» از ضمیر مخاطب آن است که با حذف حرف

---

۱. منادای متعجَّبٌ منه نیز همانند منادای مُسْتَغاثٌ به است؛ مانند «یا لَلماء و العُشْب؛ ای آب و گیاهِ تازه!» این جمله زمانی گفته می‌شود که از زیادی آب و گیاهِ تازه، تعجّب شود (تصریح، ج ۲، ص ۱۶۴).

۲. ج ۳، ص ۱۲۸۹.

۳. ج ۳، ص ۱۲۹۰.

۴. تصریح، ج ۲، ص ۱۶۴.

۵. امّا ضمیر متکلّم و غایب، همهٔ نحویّین قبول دارند که ندای آن‌ها جایز نیست؛ چون در کلام عرب نیامده است (تصریح، ج ۲، ص ۱۶۵).

اشکال: در کلام عرب ندای ضمیر غایب آمده است؛ مانند «یا هو یا مَنْ لا هو إلّا هو».

جواب: «هو» در این مثال و نظایر آن، ضمیر نیست، بلکه اسم برای خداوند کریم است (حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۱۳۵).

«ندا»، منادا بودن آن از بین می‌رود؛[۱] چون منادا قرار دادن ضمیر مخاطب، بر خلاف قیاس و قاعده است؛ زیرا با ندای آن، اجتماع دو خطاب پیش می‌آید.[۲]

۶. لفظ «اَللّٰه» به شرطی که «میمِ» مشدّد در آخرش عوضِ از «یا» واقع نشود، که در این صورت حذف «یا» لازم است تا جمع میان عوض و معوَّض پیش نیاید؛ مانند «اَللّٰهُمَّ».

دلیل عدم جواز حذف حرف «ندا» از لفظ «اللّٰه» آن است که ندای آن، برخلاف قاعده می‌باشد؛ چون دارای «أَلْ» است و به زودی خواهد آمد که جمع میان «یا» و «أَلْ» جایز نیست، در این صورت اگر حرف «ندا» حذف شود، قرینه‌ای بر آن دلالت نمی‌کند، در حالی‌که حذف، در صورتی جایز است که قرینه‌ای بر آن دلالت کند.[۳]

حذف حرف «ندا» در دو مورد کم است:

۱. اسم جنسِ معیّن؛ مانند سخن حضرت «موسی»ؑ: «ثَوْبي حَجَرُ؛ پیراهنم ای سنگ».[۴]

شاهد در حذف حرف «ندا» از «حَجَر» می‌باشد و در اصل «أَعْطِ ثَوْبي یا حَجَرُ» بوده است.

۲. اسم اشاره؛ مانند آیهٔ «ثُمَّ أَنْتُمْ هٰؤُلاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ....»؛[۵]

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۶۴.

۲. فوائد حجّتیه، ج ۳، ص ۲۱۵.

۳. تصریح، ج ۲، ص ۱۶۵.

۴. صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۴۱. گروهی از نادانان بنی‌اسرائیل، به حضرت «موسی»ؑ تهمت زدند که او دارای عیب جسمانی است ـ که ذکر آن را دور از ادب می‌دانیم ـ؛ زیرا هیچ گاه ندیدند که او بدنش را به هنگام غسل و شست‌وشو در برابر دیگران برهنه کند؛ امّا روزی حضرت موسیؑ به دور از چشم مردم، لباس‌هایش را درآورد و بر روی قطعه سنگی گذاشت تا غسل کند؛ ولی سنگ به حرکت درآمد و لباسها آن حضرت را با خود برد و او به دنبال سنگ می‌دوید و می‌فرمود: ای سنگ! پیراهنم را بده و بنی‌اسرائیل بدن او را دیدند که هیچ عیبی نداشت!

۵. بقره (۲) آیهٔ ۸۵

سپس این شما هستید که یک‌دیگر را به قتل می‌رسانید...».

شاهد در حذف حرف «نِدا» از «هٰؤُلاءِ» می‌باشد که در اصل «یا هٰؤُلاءِ» بوده است.

بصریّون و مصنّف،[1] حذف حرف «نِدا» را در دو مورد مذکور، سَماعی و کوفیّون، قیاسی می‌دانند.

مصنّف می‌گوید: کسی که جواز حذف حرف «نِدا» را در دو مورد مذکور، از روی سَماع و قیاس ممنوع می‌داند، شما سرزنش کنندهٔ او را یاری کن؛ زیرا او سخن درستی نگفته است.

اقسام «منادا» و احکام آن‌ها

«منادا» بر چهارگونه است:

۱. منادای مفرد معرفه؛ این قسم بر دو گونه است:

الف) مفرد معرفه به واسطهٔ علمیّت.

ب) مفرد معرفه به واسطهٔ قصد و به کارگیری «نکرهٔ مقصوده».

فرق میان این دو قسم آن است که قسم اوّل، قبل از «نِدا»، معرفه است در حالی‌که قسم دوم، به واسطهٔ «نِدا»، معرفه شده است، به گونه‌ای که بعضی «نکرهٔ مقصوده» را یکی از اقسام معارف شمرده‌اند و در نتیجه، مجموع معارف را هفت‌تا می‌دانند نه شش تا.[2]

---

۱. شرح کافیه، ج ۳، ص ۱۲۹۱. ناگفته نماند که مصنّف در این کتاب باکوفیّون موافق است نه با بصریّون؛ زیرا در این کتاب گفته است: «بصریّون، حذف حرف «نِدا» را در دو مورد مذکور برخلاف قیاس و کوفیّون قیاسی می‌دانند و سخن کوفیّین در این زمینه صحیح‌تر است».

۲. سخنِ درست در باب «عَلَم» آن است که معرفه بودنش بعد از «نِدا» باقی است و به سبب «نِدا» تأکید می‌شود؛ به همین دلیل، با «أل» تعریف نمی‌آید.

بعضی گفته‌اند؛ معرفه بودن «عَلَم» از بین رفته و دوباره به سبب «نِدا» معرفه شده است. مصنّف، سخن او را با لفظ

حکم این دو قسم آن است که مبنی شوند به همان‌گونه که در حال اِعراب رفعی به کار می‌روند؛ یعنی، اگر مفرد باشند، مضموم و اگر مثنّا باشند با «الف» و «نون» و اگر مجموع باشند با «واو» و «نون» می‌آیند.

مثال قسم اوّل، مانند «یا زیدُ»[1] و مثال قسم دوم، مانند «یا رَجُلُ» و «یا رَجُلانِ» و «یا زیدانِ» و «یا زیدونَ».[2]

← «اَللّٰه» و «اسم اشاره» نقض کرده است؛ زیرا این دو هرگز نکره نمی‌شوند.

سؤال: «عَلَم» در صورتی که اضافه شود، مانند «زیدُکُم» نکرده می‌شود؛ زیرا دو سببِ تعریف (علمیّت و اضافه) در یک‌جا جمع نمی‌شوند. فرق این جا با باب «نِدا» در چیست؟

جواب: مقصود از اضافه در «اضافهٔ معنوی» تعریف یا تخصیصِ مضاف است؛ از این‌رو، با بقای تعریف، اضافه لغو خواهد بود، در حالی‌که در باب «نِدا» مقصود آن است که از «منادا» خواسته شود تا به سخن منادِی توجّه کند و آن را بشنود نه این‌که مقصود، معرفه کردن «منادا» باشد، به همین سبب، نیازی به نکره کردن منادای معرفه نیست (تصریح، ج ۲، ص ۱۶۵ ـ ۱۶۶؛ حاشیهٔ حمصی، ج ۲ ص ۱۶۵).

۱ . منادای معرفه با هر دو قسمش محلاً منصوب است، همان‌گونه که سایر اقسام «منادا» در لفظ، منصوبند و در ناصب آن سه قول است:

الف) «سیبویه» می‌گوید: نصب «منادا» بنابرِ مفعولٌ‌به بودن آن، برای فعل مقدّر است و اصل «یا زیدُ»، «أَدْعُو زیداً» بوده و فعل به سبب کثرت به کارگیری و دلالت حرف «نِدا» بر آن، به‌طور لازم حذف شده است.

ب) «مُبرِّد» معتقد است: نصب «منادا» به سبب حرف «نِدا» می‌باشد؛ چون جانشین فعل مقدّر است.

بنابر هر دو عقیده «یا زیدُ» یک جمله است و «منادا» یکی از دو جزء آن نیست؛ زیرا دو جزء جمله نزد «سیبویه» فعل و فاعلِ مقدّر است و نزد «مُبرِّد» حرف «نِدا» جانشین فعل و جزء دیگر (فاعل) در تقدیر می‌باشد و ذکر مفعولٌ‌به (منادا) در این‌جا بنابر هر دو عقیده، واجب است، چه در لفظ باشد؛ مانند «یا زیدُ» و چه در تقدیر باشد؛ مانند آیهٔ «... یا لیتنی کُنْتُ مَعَهُم فَأَفُوزَ فَوْزاً عظیماً؛

... ای کاش من هم با آن‌ها بودم و به رستگاری و پیروزی بزرگی نایل می‌شدم» (نساء (۴) آیهٔ ۷۳).

شاهد در حذف «منادا» می‌باشد و در اصل «یا قومِ» بوده است (شرح أشمونی، ج ۳، ص ۱۴۱).

ج) بعضی گفته‌اند: نصب «منادا» به سبب «یا» و نظایرش است و آن‌ها از «اسمای افعال» و به معنای «أَدْعُو» و دارای ضمیر فاعل می‌باشند (مغنی، ج ۱، ص ۴۸۸).

۲ . ظاهر آن است ـ همان‌گونه که بعضی گفته‌اند ـ «یا زیدانِ» و «یا زیدونَ» از مثال‌های «نکرهٔ مقصوده» است نه از مثال‌های عَلَم؛ زیرا در این‌جا علمیّت از بین رفته است؛ چون عَلَم تا اعتبار نکره در آن نشود به صورت مثنّا و مجموع در نمی‌آید. به همین دلیل، در حال تثنیه و جمع «أل» بر آن داخل می‌شود؛ مانند «الزیدانِ» و «الزیدونَ» پس ←

دلیل مبنی بودن این دو قسم، آن است که آن‌ها به معنای «کافِ» اسمی («کافِ» ضمیر) هستند و «کافِ» اسمی شبیه «کافِ» حرفی («کافِ» خطاب) است و روشن است که «کافِ» حرفی، مبنی می‌باشد، پس بناءِ این دو قسم به سبب شباهت آن‌ها به «کافِ» اسمی است؛ نه این‌که مستقیماً شباهت به حرفِ («کافِ» خطاب) داشته باشند؛ زیرا «یا زیدُ» به معنای «أَدْعُوكَ» است و «کافِ» در «أَدْعُوكَ» در لفظ و معنا همانند «کافِ» در «ذلك» می‌باشد.[1]

با این بیان معلوم شد که دلیل شارح در بناءِ این دو قسم به این‌که آن‌ها معنای «کافِ» خطاب را در بر دارند (شباهت معنوی) درست نیست؛ زیرا اگر مراد از «کافِ» خطاب «کافِ» اسمی باشد، لازم می‌آید که اسم به سبب شباهت به اسم مبنی دیگر، مبنی شده باشد، در حالی‌که علّت بناء، شباهت اسم به حرف و فعل است نه به اسم مبنی.

و اگر مراد از «کافِ» خطاب، «کافِ» حرفی باشد نیز درست نیست؛ چون «منادا»

← معرفه بودن «زیدانِ» و «زیدونُ» در مثال‌های بالا به سبب قصد و اقبال است (حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۱۳۸).

سؤال: اگر مطلب همان‌گونه است که گفته شد، پس چرا «زیدانِ» و «زیدونُ» در مثال‌های بالا با «أل» نیامدند؟

جواب: حرف «ندا» از ادات تعریف است. اگر در مثال‌های مذکور «أل» می‌آمد، جمع میان دو اداتِ تعریف پیش می‌آمد که جایز نیست.

بعضی، این جواب را رد کرده، گفته‌اند: لازمهٔ آن این است که «یا» بر منادای مضافِ به معرفه (مانند «عبدالله») داخل نشود؛ زیرا اضافه نیز از اسباب معرفه کردن است.

از این رو، پاسخ داده‌اند که ما گفتیم: جمع میان دو ادات تعریف جایز نیست و در منادای مضاف به معرفه این چنین نیست، بلکه جمع میان ادات تعریف و سبب آن است و آن، ایرادی ندارد (مکرّرات مدرّس، ج ۳، ص ۱۸۸ ـ ۱۸۹).

سؤال: چگونه «زیدانِ» و «زیدونُ» در مثال‌های «یا زیدانِ» و «یا زیدونُ» مبنی‌اند در حالی‌که تثنیه و جمع از ویژگی‌های اسم می‌باشد و اصل در اسم إعراب است نه بناء؟

جواب: تثنیه و جمع در صورتی با شباهت حرف، معارضه می‌کنند که مفرد، قبل از الحاق علامت تثنیه و جمع، به حرف شباهت برساند و اگر این شباهت، بعد از الحاق علامت یاد شده باشد دیگر تثنیه و جمع با شباهت حرف معارضه نمی‌کنند و «زیدانِ» و «زیدونُ» در مثال‌های یاد شده از قبیل قسم دوم است.

ـ توضیح بیش‌تر این جواب را در جلد اوّل، در بحث «اقسام شباهت» از باب «معرب و مبنی» آورده‌ایم.

۱. جامی، فوائد ضیائیه، ص ۱۰۰ ـ ۱۰۱.

معنای «کافِ» اسمی را دربردارد نه معنای «کافِ» حرفی را.

در دو مورد، «منادا» مبنی بر ضمّهٔ تقدیری می‌شود:

الف) آن‌جاکه «منادا» قبل از ندا مبنی باشد؛ مانند «یاسیبویه».

ب) آن‌جاکه «منادا» عَلَم، مرکّب اِسنادی و محکی باشد؛ مانند «یا تأبّطَ شرّاً».

این مورد را مصنّف در کتاب عُمده بیان کرده است.

بنابراین، «منادا» در این دو قسم با منادایی که قبل از نِدا معرب است، هیچ فرقی ندارد؛ از این‌رو، «منادا» در این دو قسم محلّاً منصوب است، همان‌گونه که «زید» در «یا زیدُ» محلّاً منصوب می‌باشد و اثر نصب در این دو قسم، در تابع آن‌ها ظاهر می‌شود؛ مانند «یا سیبویه العالم» به رفع «العالم» بنابر تبعیّت آن از ضمّهٔ تقدیری در «سیبویه» و به نصب آن بنابر تبعیّت «العالم» از محلّ «سیبویه» که منصوب است. هم‌چنان‌که «الفاضل» در مثال «یا زیدُ الفاضل» مضموم و منصوب می‌باشد.[1]

۲. منادای نکرهٔ غیر مقصوده؛ مانند سخن واعظ: «یا غافلاً والموتُ یَطْلُبُهُ؛ ای غافل در حالی‌که مرگ او را می‌طلبد».

شاهد در «غافلاً» است که منادای نکرهٔ غیر مقصوده می‌باشد.

«حمصی» در حاشیهٔ خود[2] از «دنوشری» نقل کرده است: «غافلاً» شبیه به مضاف نیز هست؛ زیرا در جملهٔ بعد از خود که حال از ضمیر مستقر در «غافلاً» می‌باشد، عمل کرده است.

«صَبّان» از برخی نحویّون نقل کرده است: «واو» در جملهٔ «والموتُ یَطْلُبُهُ» استینافیه است تا مثال مذکور، مثال برای «نکرهٔ غیر مقصوده» باشد؛ زیرا اگر «واو» حالیه باشد، مثال برای «شبیه مضاف» خواهد بود، سپس خود به این سخن اشکال

---

۱. شرح أشمونی، ج ۳، ص ۱۳۹.

۲. ج ۲، ص ۱۶۷.

می‌کند که معنای مثال مذکور با حالیّه بودن «واو» سازگار است نه با استینافیه بودن آن و سرانجام نتیجه گیری می‌کند که مثال مذکور، مثال برای «شبیه به مضاف» است، نه مثال برای «نکرهٔ غیرمقصوده».[1]

حکم این قسم و دو قسم دیگر، نصب مناداست و سخن دیگر در این زمینه قابل اعتنا نیست که اشاره است به قول «ثَعْلَب» که در آیندهٔ نزدیک خواهد آمد.

۳. منادای مضاف، خواه با اضافهٔ معنویه باشد؛ مانند «یا عبداللّهِ» و خواه به اضافهٔ لفظیه؛ مانند «یا حَسَنَ الْوَجْهِ».

«ثَعْلبْ» می‌گوید: در اضافهٔ لفظیّه جایز است که مضاف، مضموم شود.

بعضی، در دلیل این مطلب گفته‌اند: اضافهٔ لفظیّه در واقع اضافه نیست؛ زیرا در تقدیر انفصال است.

و برخی دیگر در پاسخ به این دلیل گفته‌اند: بناءِ «منادا» از شباهت آن به ضمیر ناشی می‌شود و چنین شباهتی در این‌جا وجود ندارد؛ زیرا «منادا» در «اضافهٔ لفظیّه»، نکره است. علاوه بر این از عرب شنیده نشده که «منادا» در «اضافهٔ لفظیّه» را ضمّه داده باشند.[2]

۴. منادای شبیه به مضاف؛ مانند «یا ثلاثةً و ثلاثینَ» در صورتی که عَلَم برای کسی باشد. نصب «ثلاثه» برای آن است که شبیه به مضاف می‌باشد و نصب «ثلاثین» به سبب عطف آن بر «ثلاثه» است.

حکم منادای مفرد، عَلَم و موصوف به «اِبْن» یا «اِبْنَه»

منادای مفرد معرفه و عَلَم در صورتی که موصوف به «اِبْن» یا «اِبْنَه» شود، با دو شرط می‌تواند هم مضموم باشد و هم مفتوح:

---

۱. حاشیهٔ صبان، ج ۳، ص ۱۴۰.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۱۶۷.

الف) «اِبْن» یا «اِبْنَه» متّصل به «منادا» باشد.

ب) «اِبْن» یا «اِبْنَه» به عَلَم دیگری اضافه شده باشد؛ مانند «أَزیدُ بْنَ سعیدٍ لاتَهِنْ؛ ای زید پسر سعید! اهانت مکن».

شاهد در «زید» است که منادای مفردِ معرفه، عَلَم و موصوف به «اِبْن» می‌باشد و بین «اِبْن» و «منادا» چیزی فاصله نشده است و «اِبْن» به عَلَم دیگر (سعید) نیز اضافه شده است. از این‌رو، در «زید» ضمّه و فتحه هر دو جایز می‌باشد.

و مانند «یا هندُ ابْنَةَ عاصمٍ؛ ای هند دختر عاصم!».

شاهد در «هند» است که منادای مفردِ معرفه، عَلَم و موصوف به «اِبْنَه» می‌باشد و میان «اِبْنَه» و «منادا» چیزی فاصله نشده است و «اِبْنه» به عَلَم دیگر (عاصم) نیز اضافه شده است. به همین دلیل، در «هند» ضمّه و فتحه هر دو جایز می‌باشد.

امّا حرکت ضمّهٔ «منادا» بنابر اصل در منادای مفرد معرفه می‌باشد که مضموم است و امّا در حرکت فتحهٔ آن چند قول است:

۱. فتحهٔ «منادا» تابع فتحهٔ «اِبْن» و «اِبْنَه» است؛ زیرا واسطهٔ میان آن‌ها حرف ساکن (باء «اِبْن» و «اِبْنَه») می‌باشد که مانع قوی ای نیست.

۲. فتحهٔ «منادا» بنابر ترکیب موصوف با صفت و قرار دادن آن‌ها به منزلهٔ یک چیز است؛ همانند ترکیب «خمسةَ عَشَرَ».

۳. فتحهٔ «منادا» بنابر زاید بودن «اِبْن» و «اِبْنَه» و اضافهٔ «زید» و «هند» به «سعید» و «عاصم» است؛ زیرا فرزند شخص را می‌توان بدون واسطه قرار دادن «اِبْن» به خودش اضافه کرد؛ چون فرزند از وابستگان شخص است.

البتّه طبق این قول، «منادا» مضاف است نه مفرد معرفه.

بنابر قول اوّل، فتحهٔ «زید» و «هند» فتحهٔ اِتّباع و فتحهٔ «اِبْن» و «اِبْنَه» فتحهٔ اِعراب است و بنابر قول دوم، فتحهٔ «زید» و «هند» و فتحهٔ «اِبْن» و «اِبْنَه» هر دو فتحهٔ بناء می‌باشد و بنابر قول سوم، فتحهٔ «زید» و «هند» فتحهٔ اِعراب و در فتحهٔ «اِبْن» و

«اِبْنَه» دو قول است:

الف) از باب تأکید است.

ب) بنابر تبعیّت «اِبْن» و «اِبْنَه» از «منادا» است؛ زیرا «اِبْن» و «اِبْنَه» تأکید «منادا» هستند و تأکید، منافاتی با زاید بودن آن‌ها ندارد، همان‌گونه که در بحث «احکام توابع منادا» از «سیبویه» خواهد آمد.[1]

شارح، در ادامهٔ بحث می‌گوید: الف «اِبْن» را در این حالت می‌توان در کتابت، حذف کرد، همان‌گونه که در تلفظ، حذف می‌شود.

ظاهراً این گفتهٔ شارح اشتباه است؛ زیرا حذف الف «اِبْن» در این حالت در کتابت، واجب می‌باشد، نه جایز، چنان‌که صاحب تصریح[2] آن را از «زمخشری» و دیگران و «حمصی» در حاشیهٔ خود[3] از «دنوشری» نقل کرده است و مصنّف نیز در کتاب تسهیل[4] به آن اشاره نموده است.

اگر هر یک از دو شرط مذکور از بین رفت، ضمّه دادن «منادا» واجب است. بنابراین، اگر میان «اِبْن» یا «اِبْنَه» و «منادا» چیزی فاصله شود یا قبل از «اِبْن» یا «اِبْنَه» عَلَم نباشد و یا «اِبْن» یا «اِبْنَه» به عَلَم دیگر اضافه نشوند و یا قبل و بعد از «اِبْن» یا «اِبْنَه» عَلَم، واقع نگردد، «منادا» حتماً مضموم می‌شود؛ مانند «یا سعیدُ الْمُحْسِنُ ابْنَ خالدٍ».

شاهد در وجوب ضمّهٔ «سعید» است؛ زیرا «المُحسِن» میان آن و «اِبْن» فاصله شده است و در «المُحْسِن» رفع و نصب هر دو جایز می‌باشد، چنان‌که به زودی در بحث «احکام توابع منادا» خواهد آمد.

و مانند «یا غُلامُ ابْنَ زیدٍ».

---

۱. تصریح و حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۱۶۹.

۲. ج ۲، ص ۱۷۰.

۳. همان.

۴. ص ۱۸۰.

شاهد در وجوب ضمّهٔ «غلام» است؛ چون عَلَم نیست.

و مانند «یا زیدُ ابْنَ أَخِینا».

شاهد در وجوب ضمّهٔ «زید» است؛ زیرا «اِبْن» در این مثال به عَلَم اضافه نشده است.

و مانند «یا غُلامُ ابْنَ أَخِینا».

شاهد در وجوب ضمّهٔ «غُلام» است؛ چون قبل و بعد از «اِبْن» عَلَم، واقع نشده است.

حکم منادای مفرد معرفه در ضرورت شعری

پیش از این گذشت که منادای مفرد معرفه، خواه «عَلَم» باشد و خواه «نکرهٔ مقصوده»، مبنی بر ضم است. اکنون مصنّف می‌گوید: اگر در شعر ناچار شویم که چنین منادایی را «تنوین» دهیم، در آن دو وجه جایز است:

۱ . ضمّه با «تنوین»، از باب اکتفا به آن‌چه ضرورت شعری آن را اقتضا کرده که همان «تنوین» است؛ مانند این شعر:

سلامُ اللّهِ یا مَطَرٌ علیها   و لیس علیكَ یا مَطَرُ السّلامُ

ای «مَطَر»! درود خدا بر «سَلْمی» و بر تو سلامی نیست.

شاهد در «مَطَرٌ» در مصرع اوّل است که منادای مفرد معرفه (عَلَم) می‌باشد. و به سبب ضرورت شعری دارای ضمّه با «تنوین» شده است.

۲ . نصب، از باب شباهت به «نکرهٔ غیر مقصوده» که منصوب است؛ مانند این شعر:

ضَرَبَتْ صَدْرَها إلَيّ و قالتْ   یا عَدِیّاً لقد وَقَتْكَ الأَواقي

آن زن به سینهٔ خود زد در حالی‌که از نجات من در جنگ تعجّب کرده بود و گفت: ای عدی! به خدا قسم، نگاهبانان تو را از خطرها حفظ کردند.

شاهد در «عدیّاً» است که منادای مفرد معرفه (عَلَم) می‌باشد و به دلیل ضرورت شعری، منصوب شده است.

شارح، برای «نکرهٔ مقصوده» مثالی ذکر نکرده است و در کتاب‌های تصریح[1] و شرح أشمونی[2] شعری در این رابطه ذکر شده، که مورد اشکال جمعی واقع گردیده است.[3]

مصنّف، در کتاب کافیه گفته است: اگر منادای مفرد معرفه، «عَلَم» باشد، ضمّهٔ با «تنوین» آن از نصبش بهتر است؛ زیرا «عَلَم» در اَصالت تعریف به ضمیر («کافِ» در «أَدْعُوكَ») شباهت قوی‌ای دارد و اگر «نکرهٔ مقصوده» باشد، نصب آن از ضمّهٔ با «تنوین» بهتر است؛ چون «نکرهٔ مقصوده» شباهتش به ضمیر، ضعیف می‌باشد؛ زیرا معرفه بودنش از ناحیهٔ منادا واقع شدن آمده است. آن‌چه در توضیح این قسمت از بحث ذکر شد، مطابق یکی از ترکیب‌های شعر «ابن مالک» است، در شعر، ترکیب دیگری نیز وجود دارد که «صَبّان» آن را در حاشیهٔ خود[4] از «شاطبی» نقل کرده و از ترکیب قبلی بهتر دانسته است. و ما آن را در تحقیق نَهجَهٔ مرضیّه ذیل بحث مذکور آورده‌ایم.

جمع میان «یا» و «أَلْ»

در جمع میان «یا»[5] و «أَلْ» و منادا قرار دادن اسم دارای «أَلْ» دو قول است:

۱. بغدادیّون (و نیز کوفیّون بنابر گفتهٔ صاحب تصریح)[6] این عمل را جایز می‌دانند و دلیل آن‌ها سَماع از عرب و قیاس است.

---

۱. ج ۲، ص ۱۷۱.

۲. ج ۳، ص ۱۴۵.

۳. ر.ک: حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۱۷۱ ـ ۱۷۲؛ حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۴۵.

۴. ج ۳، ص ۱۴۴.

۵. کلمهٔ «یا» در این بحث از باب مثال است؛ زیرا سایر حروف «نِدا» نیز چنین حکمی را دارند (حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۱۴۵).

۶. ج ۲، ص ۱۷۳.

امّا سَماع از عرب؛ مانند این شعر:

فَيَا الْغُلامانِ اللَّذانِ فَرّا   إيّاكُما أنْ تَكْسِبانا شَرّا

پس ای دو پسر بچه‌ای که فرار کردید! بترسید از این‌که به ما بدی برسانید.

شاهد در «يَا الْغُلامانِ» است که در آن «یا» و «أَلْ» اجتماع کردند و «الغُلامانِ» که دارای «أَلْ» می‌باشد، «منادا» واقع شده است و هیچ گونه ضرورتی در کار نیست؛ زیرا شاعر می‌توانست «فَيا غُلامانِ اللَّذانِ فَرّا» بگوید.

و امّا قیاس؛ چون «یا اَللّٰهُ» درست است و «يَا الرَّجُلُ» قیاس بر آن می‌شود.

مخالفانِ اجتماع «یا» و «أَلْ» در جواب آن‌ها گفته‌اند: شعر مذکور از باب ضرورت شعری است؛ زیرا ـ همان‌گونه که «دمامینی» گفته است ـ[1] اگر ضرورت شعری آن باشد که چاره‌ای از آوردن آن نباشد دایماً یا غالباً ضرورت شعری تحقّق پیدا نمی‌کند؛ چون شاعران می‌توانند ترکیب شعرهای‌شان را به هر گونه که بخواهند تغییر دهند؛ بلکه در تفسیر ضرورت شعری باید گفت: همان چیزی است که تنها در شعر آمده است، خواه برای شاعر چاره‌ای از تغییر آن باشد یا نباشد.

و در جواب از قیاس گفته‌اند: کاربُرد «یا اَللّٰه» زیاد است و همین به کارگیری زیاد، دلیل بر جواز آن می‌باشد. البتّه دلیل دیگری نیز دارد که در ذیل بحثِ از آن، خواهد آمد.

۲. بصریّون عقیده دارند که جمع میان «یا» و «أَلْ» و ندای اسم دارای «أَلْ» درست نیست؛ زیرا «یا» و «أَلْ» هر دو از ادات تعریفند و جمع میان دو ادات تعریف امری مکروه و ناپسند است.

«ابن نَحّاس» در حاشیهٔ خود گفته است: محلّ جواز ندای اسم دارای «أَلْ» آن‌جا است که «أَلْ» برای عهد (به هر سه قسمش) نباشد وگرنه به اتّفاق همهٔ نحویّین چنین ندایی جایز نیست.

---

۱. مکرّرات مدرّس، ج ۳، ص ۱۹۶.

دلیل مطلب آن است که عهد، ملازم با غیبت است و نِدا، ملازم با خطاب، اگر اسم دارای «أل» عهد، «منادا» واقع شود، اجتماع دو امرِ منافی با هم لازم می‌آید و آن درست نیست.[۱]

از قانون کلّی عدم جواز ندای اسم دارای «أَلْ»، دو مورد استثنا شده است:

۱. لفظِ «اَللّٰه» خواه در شعر باشد و خواه در نثر. در این رابطه دو دلیل ذکر شده است:

۱. کثرت به کارگیری، که قبلاً نیز به آن اشاره شد.

۲. «أَلْ» در لفظ «اَللّٰه» عوض از همزهٔ «إِله» می‌باشد، به همین جهت گویا جزء کلمه شده است؛[۲] از این‌رو، می‌توان گفت که اصلاً در ندای این کلمه، جمع میان دو ادات تعریف نشده است.

در صورت منادا واقع شدن لفظ «اَللّٰه» در آن سه وجه جایز است:

الف) اثبات الف «یا» و «اَللّٰه» (یا أَللّٰهُ).

ب) حذف الف «یا» و «اَللّٰه» (یَا اللّٰهُ).

ج) اثبات الف «یا» و حذف الف «اَللّٰه» (یا اللّٰهُ).[۳]

۲. جمله‌های محکیّه؛ یعنی، جمله‌هایی که «عَلَم» واقع شدند و تمام الفاظ و اِعراب آن‌ها حکایت شده است؛ مانند این‌که «الرَجُلُ مُنْطَلِقٌ» «عَلَم» برای کسی واقع شود که در ندای آن گفته می‌شود: «یا أَلرَجُلُ مُنْطَلِقٌ أَقْبِلْ؛ ای رَجُل مُنطَلِق! روبیاور».

عوض آوردن «میم» از حرف «نِدا» در لفظ «اَللّٰه»

در ندای لفظ «اَللّٰه» بیش‌تر وقت‌ها عوض از حرف «نِدا» میمی را در آخرش در

۱. مکرّرات مدرّس، ج ۳، ص ۱۹۸.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۱۷۲.

۳. شرح أُشمونی، ج ۳، ص ۱۴۶. البته روشن است که در این صورت اِلتقای ساکِنَیْن لازم می‌آید.

می‌آورند و به جای «یا أَللّٰهُ»، «اَللّٰهمَّ» می‌گویند.[1]

و از آن‌جاکه «میم» در آخر کلمه عوض از حرف «نِدا» ست، جمع میان آن‌ها جایز نیست؛ چون جمع میان عوض و معوّض پیش می‌آید و «یا اَللّٰهمَّ» در شعر ذیل، شاذّ و بر خلاف قاعده است:

إنّـــي إذا مـــا حَـــدَثٌ أَلَـــمّا   أَقُـــولُ یَـــا اللّٰـــهمَّ یَـــا اللّٰـــهُمّا

محقّقاً من هر وقت سختی و مشکلی برایم پیش بیاید «خدایا خدایا» می‌گویم.

احکام توابع منادای مبنی بر ضم

حکم تابعِ مضاف و بدون «أَلْ»

تابعِ منادای مبنی[2] بر ضم،[3] در صورتی که مضاف[4] و بدون «أَلْ» باشد، حتماً

---

۱. در جواز صفت برای «اَللّٰهمَّ» دو قول است:

الف) «سیبویه» معتقد است: نمی‌توان برای «اَللّٰهمَّ» صفت آورد، همانند سایر الفاظ مخصوص «نِدا» مثل «یا هَناه؛ ای مردا!» و «یا نَوْمانُ؛ ای کسی که زیاد خوابیده است!». و «یا مَلْکَعانُ؛ ای مرد پست و فرومایه!» و «یا فُلُ؛ ای مردا!».

ب) «مُبرِّد» عقیده دارد: صفت آوردن برای «اَللّٰهمَّ» جایز است؛ زیرا «اَللّٰهمَّ» به منزلهٔ «یا أَللّٰه» است که در آن می‌توان گفت: «یا أَللّٰهُ الکریمُ» و آیهٔ «قُل اللّٰهمَّ فاطِرَ السمواتِ والأرضِ عالِمَ الغیب و الشهادةِ أَنت تَحْکُمُ بینَ عبادِكَ فیما کانُوا فیه یَخْتَلِفُونَ؛ بگو: خداوندا! ای آفرینندهٔ آسمان‌ها و زمین و آگاه از اسرار نهان و آشکار! تو در میان بندگانت در آن‌چه اختلاف داشتند، داوری خواهی کرد» (زُمَر (۳۹) آیهٔ ۴۶).

را به عنوان شاهد سخن خود ذکر کرد.

مرحوم شیخ «رضی» گفته است: من در صفت آوردن برای الفاظِ مخصوص «نِدا» مانعی نمی‌بینم، بلی از عرب چنین چیزی شنیده نشده است (شرح کافیه، ج ۱، ص ۱۴۶).

۲. و امّا تابع منادای معرب ـ که مصنّف و شارح از آن نام نبردند ـ غیر از «بدل» و «عطف نَسَق» در همه جا منصوب است؛ مانند «یا أَخانَا الْفاضلَ» و «یا أَخانَا الْحَسَنَ الْوَجْهِ» و «یا خیراً من عمروٍ فاضلاً» (حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۱۴۷).

۳. خواه ظاهری باشد؛ مانند مثال متن و خواه تقدیری؛ مانند «یا سیبویه ذَا الْفَضْلِ» (حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۴۷).

۴. مراد از مضاف، مضاف به اضافهٔ محضه (معنویّه) است وگرنه اگر تابع، مضاف به اضافهٔ لفظیّه باشد، علاوه بر نصب، رفع آن نیز جایز است و در شبیه به مضاف، دو قول است:

الف) «سیوطی» عقیده دارد که نصبش واجب است (حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۴۷ ـ ۱۴۸).

ب) محقّق «رضی»؛ رفع را نیز جایز می‌داند (شرح کافیه، ج ۱، ص ۱۳۷).

منصوب می‌شود و این حکم در میان توابع، مخصوصِ «نعت»، «توکید»[۱] و «عطف بیان» است، و امّا حکم «بدل» و «عطف نَسَق» به زودی خواهد آمد.

مثال «نعت»، مانند «أَزیدُ ذا الحِیَلِ؛ ای زید صاحب حیله‌ها».

شاهد در «ذا الحِیَلِ» است که مضاف و بدون «أَلْ» و نعت برای «زید» می‌باشد و «زید» منادای مبنی بر ضم است؛ لذا نصبش واجب می‌باشد.

مثال «توکید»، مانند «یا تَمِیمُ کلَّهُمْ أَوکلَّکُمْ».

شاهد در «کلَّهُمْ أَو کلَّکُم» است که مضاف و بدون «أَلْ» و توکید برای «تَمِیم» می‌باشد و «تَمِیم» منادای مبنی بر ضم است؛ از این‌رو، نصبش لازم می‌باشد.

تعبیر به «کلَّهُمْ» و «کلَّکُمْ» به دلیل آن است که از یک سو، «منادا» اسم ظاهر و اسم ظاهر از قبیل غایب می‌باشد و از سوی دیگر، «منادا» مخاطب است و «دمامینی» گفته است: به همین جهت «یا زیدُ نَفْسَهُ» و «یا زیدُ نَفْسَکَ» نیز جایز می‌باشد.[۲]

و مثال «عطف بیان»، مانند «یا زیدُ عبدَاللّٰهِ».

شاهد در «عبدَاللّٰه» است که مضاف و بدون «أَلْ» و عطف بیان برای «زید» می‌باشد و «زید» منادای مبنی بر ضم است و به همین دلیل، لازم النصب گردیده است.

دلیل وجوب نصب آن است که توابعِ مضاف اگر «منادا» واقع شوند. نصب آن‌ها

---

۱. مقصود از «توکید»، «توکید معنوی» است و امّا «توکید لفظی» غالباً در إعراب و بناء همانند لفظ اوّل می‌باشد؛ مانند «یا زیدُ زیدُ»؛ زیرا «زید» دوم در لفظ و معنا همان «زید» اوّل است، با وجود حرف «نِدا» همراه اوّلی گویا همراه دومی هم هست [و مانند «یا عبدَاللّٰه عبدَاللّٰه»] ولی گاهی إعراب رفعی و نصبی در آن نیز جایز است؛ مانند این شعر:

إِنّــي و أَسْــطارٍ سُـطِرْنَ سَـطْراً   لَــقائلٌ یــا نَــصْرُ نَــصْرٌ نَـصْراً

همانا من ـ قسم به سطرهای نوشته شده (قرآن) ـ می‌گویم: ای نصرا ای نصرا مرا یاری کن.

شاهد در «نَصْرٌ نَصْراً» است که اوّلی مرفوع و توکید به اعتبار لفظ «منادا» و دومی، منصوب و توکید به اعتبار محلّ آن می‌باشد، با این‌که «منادا» مبنی است (رضی، شرح کافیه، ج ۱، ص ۱۳۸). البتّه در شعر، ترکیب‌های دیگری نیز وجود دارد که در جلد سوم، باب «توابع» بحث «عطف بیان» به بعضی از آن‌ها اشاره شده است.

۲. حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۱۴۸.

واجب است، پس وقتی که تابع باشند به طریق اَوْلی باید منصوب شوند؛ چون حرف «نِدا» که موجب بناء «منادا» ست، همراه آن‌ها نیست.[۱]

«اِبْنِ اَنباری» رفع تابع مضاف و بدون «أَلْ» را نیز جایز می‌داند. البتّه مراد ایشان ـ طبق گفته صاحب تصریح ـ[۲] خصوص «نعت» و «توکید» است، و امّا «عطف بیان» گفته شده که آن، شباهت نزدیکی به «بدل» دارد و «بدل» هنگامی که مضاف باشد، نصبش واجب است، پس شبیه آن نیز همین حکم را دارد.[۳]

محقّق «رضی»ﷺ در دلیل جواز رفع گفته است: «اِبن اَنباری» از این‌که توابع مضاف می‌توانند در جایگاه «منادا» واقع شوند، توجهّی نکرده، بلکه به این مطلب توجّه کرده که متبوع آن‌ها شبیه مرفوع است و تابعِ مرفوع نیز مرفوع می‌باشد، خواه مضاف باشد و خواه مفرد.

در ادامه، مرحوم «رضی» این سخن را دور از قیاس و قانون نمی‌داند؛ ولی می‌فرماید: ثابت نشده است.[۴]

حکم تابعِ مفرد و مضافِ با «أَلْ»

تابعِ منادای مبنی بر ضم، اگر مضاف با «أَلْ» و یا مفرد (غیر مضاف) باشد، در آن دو وجه جایز است:

الف) رفع، از باب حمل بر لفظ «منادا».

ب) نصب، از باب حمل بر محلّ «منادا».

این حکم نیز همانند حکم قبلی، مخصوص «نعت»، «توکید» و «عطف بیان» است.

---

۱. جامی، فوائد ضیائیه، ص ۱۰۶.

۲. ج ۲، ص ۱۷۴.

۳. حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۱۷۴.

۴. شرح کافیه، ج ۱، ص ۱۳۸.

البتّه از کتاب تصریح[۱] و مثال‌های شارح استفاده می‌شود که مضاف با «أَلْ» مخصوص «نعت» است و در دو مورد دیگر جریان ندارد.

مثال «نعت»، مانند «یا زیدُ الفاضلُ و الفاضلَ» و «یا زیدُ الکریمُ الأَبِ والکریمَ الأَبِ».

شاهد در «الفاضل» و «الکریمُ الأَب» است که اوّلی مفرد و دومی مضاف با «أَلْ» می‌باشد و هر دو تابعِ منادای مبنی بر ضمند. از این‌رو، در آن‌ها رفع و نصب جایز است.

مثال «توکید»، مانند «یا تَمِیمُ أَجْمعُونَ و أَجْمَعینَ».

شاهد در «أَجْمَعُون» و «أَجْمَعِینَ» است که مفرد و توکید برای منادای مبنی بر ضمند؛ از این‌رو، یکی مرفوع و دیگری منصوب شده است.

مثال «عطف بیان»، مانند «یا غُلامُ بِشْرٌ و بِشْراً».

شاهد در «بِشْرٌ» و «بِشْراً» است که مفرد و عطف بیان برای منادای مبنی بر ضم می‌باشند. به همین دلیل، یکی مرفوع و دیگری منصوب شده است.

دلیل جواز رفع آن است که بناءِ منادای مبنی، عَرَضی می‌باشد،نه اصلی؛ از این‌رو، شبیه معرب است؛ به همین سبب می‌توان برای آن، همانند معرب، تابع لفظی آورد.

و در علّت جواز نصب هم گفته شده است: حقّ تابع مبنی آن است که تابع برای محلّ آن باشد، نه لفظش؛ از این رو، «الکِرام» در مثال «جاء هٰؤُلاءِ الْکِرامُ» مجرور نمی‌شود، بلکه مرفوع می‌گردد؛ چون «هٰؤُلاءِ» فاعل و محلّاً مرفوع است، هر چند در لفظ مبنی بر کسر می‌باشد و محلّ منادای مبنی بر ضم، نصب است تا مفعولٌ‌به باشد.[۲]

---

۱. ج ۲، ص ۱۷۶.

۲. فوائد ضیائیه، ص ۱۰۴ ـ ۱۰۵.

حکم «بدل» و «عطف نَسَقِ» بدون «أَلْ»

تابعِ منادای مبنی بر ضم، اگر «بدل»[۱] یا «عطفِ نَسَقِ» بدون «أَلْ» باشد، همانند منادای مستقل خواهند بود؛ یعنی، هر کجا که «منادا» مضموم می‌شود، آن‌ها نیز مضموم و هر کجا که منصوب می‌شود آن‌ها نیز منصوب می‌گردند، هر چند متبوع برخلاف آن‌ها باشد.

مثال «بدل»، مانند «یا رَجُلُ زیدُ» و «یا زیدُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ».

شاهد در «زید» و «أَبا عَبْدِ اللّٰه» است که اوّلی بدل و مفرد معرفه و دومی بدل و مضاف می‌باشد. از این‌رو، اوّلی مبنی بر ضم و دومی معرب و منصوب شده است.

و مثال «عطفِ نَسَقِ» بدون «أَلْ»، مانند «یا رَجُلُ و زیدُ» و «یا زیدُ و أَبا عَبْدِاللّٰهِ».

شاهد در «زید» و «أَبا عَبْدِاللّٰه» است که اوّلی «عطفِ نَسَق» بدون «أَلْ» و مفرد معرفه و دومی «عطفِ نَسَق» بدون «أَلْ» و مضاف می‌باشد. به همین سبب، اوّلی مبنی بر ضم و دومی معرب و منصوب شده است.

گفتنی است تابع منادای معرب و منصوب نیز اگر «بدل» یا «عطفِ نَسَق» بدون «أَلْ» باشد، همین حکم را خواهد داشت؛ مانند «یا أَبا عَبْدِاللّٰهِ بِشْرُ» و «یا أَبا عَبْدِاللّٰهِ و بِشْرُ» و «یا أَبا عَبْدِاللّٰهِ أَخازیدٍ» و «یا أَبا عَبْدِاللّٰهِ و أَخازیدٍ».[۲]

دلیل حکم مذکور آن است که «بدل» در نیّت تکرار عامل است و عامل در این‌جا حرف «نِدا» می‌باشد و آن، مفرد معرفه را مبنی و مضاف، شبه مضاف و نکرهٔ

---

۱. شارح «بدل» را بر خلاف «عطف نَسَق» مطلق آورد؛ ولی در کتاب همع آن را همانند «عطف نَسَق» مقیّد به نداشتن «أَلْ» کرده است. دلیل آن این است که «بدل» در نیّت تکرار عامل است و آن در این‌جا حرف «نِدا» می‌باشد و حرف «نِدا» بر اسم دارای «أَلْ» داخل نمی‌شود (حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۱۷۶).

۲. تصریح، ج ۲، ص ۱۷۶.

غیرمقصوده را معرب می‌کند و در «عطف نَسَق» بدون «أَلْ» عاطف، همانند نایب از عامل می‌باشد.[۱]

حکم «عطفِ نَسَقِ» با «أَلْ»

اگر تابعِ منادای مبنی بر ضم «عطف نَسَقِ» با «أَلْ» باشد، در آن سه قول است:

۱. «أبُوعمرو»، «یونس» و «جَرْمی» نصب و رفع را جایز می‌دانند؛ ولی اولویّت را به نصب می‌دهند؛ به تعبیر دیگر، مختارشان نصب است؛ زیرا وقتی که به سبب دخول «أَلْ» بر «عطف نَسَق» نمی‌تواند حرف «نِدا» را در تقدیر گرفت، برای «عطف نَسَق» با «أَلْ» حکم تبعیّت ثابت می‌شود و تابع منادای مبنی، تابع برای محلّ آن می‌باشد و محلّش نصب بنابر مفعولٌ‌به بودن است؛[۲] مانند «یا زیدُ والغُلامَ».

شاهد در «الغُلام» است که «عطفِ نسقِ» با «أَلْ» و تابع برای «زید» می‌باشد و در آن رفع و نصب هر دو جایز است؛ ولی نصب، بهتر می‌باشد.

۲. «خلیل بن احمد» (استاد «سیبویه»)، «مازِنی» و مصنّف نیز نصب و رفع هر دو را جایز می‌دانند؛ ولی مختارشان ـ برعکس قول اوّل ـ رفع است؛ زیرا «عطف نَسَق» که معطوف با حرف است، در حقیقت منادای مستقل می‌باشد؛ از این‌رو، بر همان حالتی است که می‌توان حرف «نِدا» را مباشر آن قرار داد و آن حالت، ضمّه و جانشین آن («الف» و «نون» در مثنّا و «واو» و «نون» در مجموع) است، لکن چون حرف «نِدا» را نمی‌توان مباشر «عطف نَسَق» با «أَلْ» قرار داد، ضمّهٔ بنایی را به اِعراب رفعی تبدیل کردند؛[۳] مانند «یا زیدُ و الغُلامُ».

شاهد در «الغُلام» است که «عطفِ نَسَقِ» با «أَلْ» و تابع برای «زید» می‌باشد و در آن

---

۱. همان.

۲. فوائد ضیائیه، ص ۱۰۵.

۳. همان.

رفع و نصب هر دو جایز است؛ ولی رفع، بهتر می‌باشد.

۳. «مُبرِّد» قائل به تفصیل شده و گفته است: اگر «أَلْ» در «عطفِ نَسَق» برای تعریف باشد، نصب بهتر است؛ زیرا در این صورت، نمی‌توان «عطف نَسَق» را منادای مستقل قرار داد؛ مانند مثالی که گذشت.

و اگر «أَلْ» در «عطف نَسَق» برای غیر تعریف (زاید) باشد، رفع بهتر است؛ زیرا می‌توان آن را با حذف «أَلْ» منادای مستقل قرار داد؛ مانند «یا زیدُ و الخلیلُ».

حکم صفتِ «أَيُّ»ی منادا

اگر «أَيُّ» منادا واقع شود، که همان منادای مفرد معرفه و مبنی بر ضم (نکرهٔ مقصوده) است «های» تنبیه[1] به آن متّصل می‌شود و یکی از سه چیز برای آن، صفت آورده می‌شود:

۱. اسمِ دارای «أَلْ»؛[2] زیرا «أَيُّ» مبهم است و در هیچ قسمش، غیر از شرط و

---

۱. «های» تنبیه، زاید و لازمهٔ لفظ «أَيُّ» و عوض از مضافٌ‌الیه آن و مفتوح است و اگر بعد از «أَيُّ» اسم اشاره واقع نشود، بنابر لغت «بنی مالک» از قبیلهٔ «بنی اسد» می‌تواند مضموم نیز شود، و «ابن عامر» آیهٔ «سَنَفْرُغُ لکم أَيُّهُ الثَّقَلانِ؛ به زودی به حساب شما می‌پردازیم ای دو گروه انس و جنّ!» (رحمان (۵۵) آیهٔ ۳۱) را به ضم «ها» خوانده است (تصریح و حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۱۷۴).

«دمامینی» گفته است: «هاء» در باب «نِدا» عوض از مضافٌ‌الیه است؛ زیرا «نِدا» جای تنبیه و آگاه کردن مخاطب و «منادا» می‌باشد و در باب «شرط»، «ما» عوض از مضافٌ‌الیه است؛ چون «ما» همانند «شرط» مبهم می‌باشد (حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۵۰).

۲. این «أَلْ» همان‌گونه که مصنّف در کتاب تسهیل گفته است، باید «أَلِ» جنس باشد، بنابراین «أَلْ» در مثال «یا أَيُّهَا الرَّجُلُ» برای جنس است و بعد از این‌که مدخولش صفت برای نکره واقع شده مختص حضور گردید و از مدخول آن، شخص معیَّن و حاضر قصد شده است.

«أَلْ» بعد از اسم اشاره نیز برای جنس می‌باشد.

امّا «فَرّاء» و «جَرْمی» اجازه دادند که مدخول «أَلِ» لمحیّه نیز صفت برای «أَيُّ» واقع شود؛ مانند «یا أَيُّها الحارثُ» در این صورت «الحارث» عطف بیان برای «أَيُّ» است، نه صفت؛ زیرا برای عَلَم صفت نمی‌آورند (شرح أُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۵۱).

استفهام، خواه در «نِدا» باشد و خواه در غیر «نِدا» بدون صلة (هر چیزی که رفع ابهام کند، نه صله به معنای اصطلاحی آن) به کار نمی‌رود، امّا در شرط و استفهام بدون صله می‌آید.

مثال شرط، مانند آیهٔ «قُلِ ادْعُوا اللّٰهَ أَوِادْعُوا الرَّحْمٰنَ أَيّاً ماتَدْعُوا فَلَهُ الأَسْماءُ الحُسْنىٰ؛[1] بگو «اللّٰه» را بخوانید یا «رحمان» را، هر کدام را بخوانید [ذات پاکش یکی است] و برای او نام‌های نیک است».

شاهد در «أَيّاً» است که شرطی می‌باشد و بدون صله (مضافٌ الیه) آمده است البتّه «ما» بعد از آن، عوض از مضاف الیه محذوفش می‌باشد، به تقدیر «أَيَّ اسمٍ».

و مثال استفهام؛ مانند «أَيٌّ جاءَكَ».

شاهد در «أَيٌّ» است که استفهامی می‌باشد و بدون صله (مضافٌ الیه) آمده است، به تقدیر «أَيُّ شخصٍ جاءَكَ».

خلاصهٔ سخن آن‌که در دلیلِ دارای «أَلْ» بودن صفت «أَيُّ» گفته شد که «أَيٌّ» بدون صله نمی‌آید. حال که چنین است و از طرفی می‌بینیم کـه «أَيُّ»ی مـنادا دارای صـله نیست، لازم است که صفتی برای آن آورده شود تا ابهامش را برطرف و مـراد از آن را بیان کند و آن صفت به عقیدهٔ بیش‌تر نحویّین معرب و مرفوع است.[2] با این‌که پیش از این اشاره شد که در صفتِ مفرد، رفع و نصب هر دو جایز است.

دلیل این مطلب آن است که در واقع، «منادا» همان صفت می‌باشد و «أَيُّ» واسطه‌ای

---

۱. إسراء (۱۷) آیهٔ ۱۱۰.

۲. «مازنی» نصب صفت «أَيُّ» را از باب قیاس بر مناداهای مبنی بر ضم ـ که در صفت مفرد آن‌ها رفع و نصب هر دو جایز است ـ اجازه داده است.

«زجّاج» در جواب ایشان گفته است: این عقیده را احدی قبل و بعد از ایشان نداشته و ندارد (شرح أشمونی، ج ۳، ص ۱۵۰) این سخن «زجّاج» قابل خدشه است؛ زیرا اوّلاً: «ابن باذش» گفته است: نصب صفت «أَيُّ» از عـرب شنیده شده است و ثانیاً: «سندوبی» گفته است: آیهٔ «قُلْ یا أَيُّهَا الكافِرُونَ» (کافرون (۱۰۹) آیهٔ ۱) به نصب «کافرون» به گونهٔ شاذّ قرائت شده است و این قرائت، مؤیّد سخن «مازنی» می‌باشد (حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۱۵۰).

میان حرف «نِدا» و اسم دارای «أَلْ» است،[1] و به گفتهٔ «جامی» وجوب رفع در صفت «أَيُّ» به منزلهٔ مستثنا از قاعدهٔ جواز رفع و نصب در صفتِ منادای مبنی بر ضم است؛[2] مانند آیهٔ «يا أَيُّهَا الإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ[3]».

ای انسان! تو با تلاش و رنج به سوی پروردگارت می‌روی و او را ملاقات خواهی کرد».

شاهد در «أَيُّ» است که منادای مفرد معرفه و مبنی بر ضم می‌باشد و «هاي» تنبیه به آن متّصل گردیده و اسمِ دارای «أَلْ» صفت برای آن آورده شده است.

گاهی «تای» تأنیث به «أَيَّ» متّصل می‌شود و در این صورت، صفتش نیز مؤنث خواهد بود؛ مانند آیهٔ «يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجَعی إِلى رَبِّكِ راضيةً مَرضيَّةً * فَادْخُلی فی عِبادِی * وَادْخُلی جَنَّتی؛[4]

تو ای روح آرام یافته! به سوی پروردگارت بازگرد، در حالی‌که هم تو از او خشنودی و هم او از تو خشنود است و در سلک بندگانم داخل شو و در بهشتم ورود کن».

شاهد در «أَيَّتُها» ست که با «تای» تأنیث آمده است و صفتش (النَّفس) نیز مؤنّث می‌باشد.

۲. اسم اشاره؛[5] مانند این شعر:

---

۱. حاشیهٔ حکیم.

۲. فوائد ضیائیه، ص ۱۰۸.

۳. انشقاق (۸۴) آیهٔ ۶.

۴. فجر (۸۴) آیهٔ ۲۷.

۵. در این اسم اشاره، شرط است که خالی از «کافِ» خطاب باشد و این مطلب از ظاهر کلام مصنّف به‌دست می‌آید و «سیرافی» نیز همین عقیده را دارد؛ ولی «ابن کَیْسان» اتّصال اسم اشاره به «کافِ» خطاب را اجازه داده است؛ مانند «یا أَیُّها ذاكَ الرَجُلُ» (شرح أشمونی، ج ۳، ص ۱۵۲).

←

أَلا أَيُّهٰذا الباخِعُ الْوَجْدُ نَفْسَهُ   لِشَيْءٍ نَحَتْهُ عَن يَدَيْهِ المَقادِرُ

آگاه باش ای آن کسی که شوق زیاد او را هلاک می‌کند برای چیزی که تقدیرات الهی آن را از دستانش دور ساخته است.

شاهد در أَيُّ» است که منادای مفرد معرفه و مبنی بر ضم می‌باشد و «های» تنبیه به آن متّصل شده است و «ذا»ی اسم اشاره صفت برای آن آورده شده است.

۳. موصول؛ مانند آیهٔ «وقالُوا یا أَیُّهَا الَّذی نُزِّلَ علیه الذِّکرُ إِنَّکَ لَمَجْنُونٌ؛[1]

و گفتند: ای کسی که ذکر (قرآن) بر تو نازل شده، مسلّماً دیوانه‌ای!!»

شاهد در «أَيُّ» است که منادای مفرد معرفه و مبنی بر ضم می‌باشد و «های» تنبیه به آن متّصل شده است و «الَّذي»ی موصول، صفت آن واقع شده است.

مصنّف می‌گوید: صفت آوردن «أَيُّ» به غیر از سه قسم مذکور درست نیست و اگر کسی چنین حرفی را بزند، باید سخنش را به خودش برگرداند. بنابراین، مثال‌های «یا أَیُّها زیدٌ» و «یا أَیُّها صاحبُ عمروٍ» جایز نیست.

حکم صفت «اسم اشارهٔ» منادا

اگر «اسم اشاره» منادای مفرد معرفه و مبنی بر ضم، واقع شود، همانند «أَيُّ» لازم است که برای آن، صفتِ مرفوع آورده شود، به شرطی که حذف صفت، موجب از بین رفتن شناخت مخاطب نسبت به «منادا» گردد به این‌که در واقع، صفت، «منادا» باشد و «اسم اشاره» صرفاً واسطه‌ای میان حرف «نِدا» و صفت حساب شود؛ مثل این‌که

← دلیل خالی بودن اسم اشاره از «کافِ» خطاب آن است که اسم اشاره، منادای واقعی است، پس او مخاطب می‌باشد و اتّصال آن به «کافِ» خطاب، موجب تنافی بین مشارٌالیه و مخاطب می‌شود؛ زیرا می‌رساند که مشارٌالیه غیر از مخاطب است و «ابن کَیْسان» باید خطاب در مثال «یا أَیُّها ذاكَ الرَّجُلُ» را برای مشارٌالیه بداند تا تنافی پیش نیاید، لکن در بحث «اسم اشاره» گذشت که مخاطب به «کافِ» خطاب غیر از مشارٌالیه است، مگر این‌که گفته شود: این مطلب مختص به غیر باب «نِدا»ست (حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۵۲ ـ ۱۵۳).

۱. حجر (۱۵) آیهٔ ۶.

متکلّم، به فردی که در میان جمعِ نشسته‌ای، ایستاده است، بگوید: «یا هذا القائمُ».

امّا اگر حذف صفت، سبب از بین رفتن شناخت مخاطب نسبت به «منادا» نشود، به این معنا که در واقع «اسم اشاره»، «منادا» باشد و صفت، توضیح آن و مخاطب، «منادا» را بدون صفت بشناسد، مثل این‌که متکلّم، دست روی شانهٔ «منادا» بگذارد و بگوید: «یا هذا القائمُ» در صفت رفع و نصب هر دو جایز است؛ همانند صفت سایر مناداهای مبنی بر ضم.

شارح می‌گوید: صفت «اسم اشارهٔ» منادا حتماً باید دارای «أَلْ» باشد؛ مانند «یا هذا القائمُ» و «یا هذا الذي قام».

حکم منادای مفرد معرفهٔ مکرّر و مضاف

اگر منادای مفرد معرفه، مکرّر و مضاف باشد، اسم دوم، حتماً منصوب است؛ زیرا مضاف می‌باشد.[1] و در اسم اوّل، دو وجه جایز است:

۱. ضمّه،[2] زیرا اسم اوّل منادای مفرد معرفه است و پیش از این گذشت که منادای مفرد معرفه، مبنی برضم است.[3]

---

۱. این استدلال با ضمّهٔ اسم اوّل و با بعضی از اقوال فتحهٔ آن سازگار است؛ زیرا طبق قول «سیبویه» در صورت فتحهٔ اسم اوّل، اسم دوم مفرد خواهد بود نه مضاف.

۲. مصنّف در کتاب کافیه (ج ۳، ص ۱۳۰۳) تصریح کرده است که ضمّهٔ اسم اوّل بهتر از فتحهٔ آن می‌باشد؛ چون تمام اقوال مطابق با فتحهٔ اسم اوّل، قابل خدشه است که به زودی به آن‌ها اشاره خواهیم کرد.

۳. در این صورت، در نصب اسم دوم چند وجه ممکن است: ۱. منادای مضاف به تقدیر «یا»؛ ۲. عطف بیان؛ ۳. بدل؛ ۴. مفعول «أَعْنِي»ی مقدّر؛ ۵. توکید لفظی.

این وجه پنجم را «ابن مالک» گفته است و «ابوحیّان» به ایشان اشکال کرده است که معرفه بودن اسم اوّل به سبب علمیّت یا به سبب نداست (زیرا به عقیدهٔ بصریّین منادای مکرّر و مضاف می‌تواند اسم جنس هم باشد؛ مانند «یا رَجُلُ رَجُلَ قومٍ» در این صورت، تعریف اسم اوّل به سبب نِداست) و معرفه بودن اسم دوم به سبب اضافه است و به دلیل اختلاف در سبب تعریف، اسم دوم نمی‌تواند توکید اسم اوّل باشد.

←

۲ . فتح، و در آن پنج قول است که شارح سه قول را اشاره کرده و ما برای تکمیل بحث، هر پنج قول را می‌آوریم:

الف) «سیبویه» عقیده دارد که اسم اوّل، مضاف به ما بعد اسم دوم است و اسم دوم در این صورت، توکید اسم اوّل می‌باشد.[1]

ب) «مُبرِّد» معتقد است که اسم اوّل، مضاف به اسمی می‌باشد که مضافٌ‌الیه اسم دوم بر آن دلالت می‌کند، به تقدیر «یا سَعْدَ الأَوْسِ سَعْدَ الأَوْسِ».[2]

ج) «فَرّاء» گفته است: اسم اوّل و دوم هر دو مضاف به مضافٌ‌الیه‌اند.[3]

این سه قول را شارح ذکر کرده است.

← «ابن هشام» در حواشی خود گفته است: در توکید اسم دوم برای اسم اوّل، مانع قوی تری وجود دارد و آن این است که به اسم دوم چیزی (مضافٌ‌الیه) متّصل شده که به اسم اوّل متّصل نشده است.

ناگفته نماند که دو اشکال فوق در صورتی بر «ابن مالک» وارد است که ایشان آن‌ها را به عنوان مانع توکید لفظی اسم دوم برای اسم اوّل بپذیرد، وگرنه می‌توان به ظاهر تعریف توکید لفظی تمسّک کرد، هر چند سبب تعریف‌ها مختلف و به اسم دوم چیزی (مضافٌ‌الیه) متّصل باشد که به اسم اوّل متّصل نشده است (شرح أشمونی و حاشیهٔ صَبّان؛ ج ۳، ص ۱۵۴؛ تصریح، ج ۲، ص ۱۷۱).

۱ . این ترکیب مبنی بر جواز إقحام (به زور چیزی را میان دو شیء قرار دادن) است که بیش‌تر نحویّین آن را اجازه نداده‌اند. و بنابر جواز آن، فاصله میان مضاف و مضافٌ‌الیه می‌افتد، در حالی‌که آن‌ها همانند یک چیزند و در این صورت، لازم است که اسم دوم به سبب عدم اضافه دارای «تنوین» باشد، که نیست (تصریح، ج ۲، ص ۱۷۱).

۲ . این ترکیب نظیر ترکیب «قَطَعَ اللّهُ یدَ و رِجْلَ مَنْ قالها»ست و این گونه ترکیب در کلام عرب کم است و بیش‌تر عکس آن (حذف مضافٌ‌الیه اسم دوم به سبب وجود مضافٌ‌الیه اسم اوّل) وجود دارد.

در «سَعْد» دوم طبق این ترکیب چند وجه جایز است: ۱. عطف بیان؛ ۲. بدل؛ ۳. توکید (این جا توکید بدون اسم دوم از اسم اوّل بدون اشکال است؛ زیرا مضافٌ‌الیه اسم اوّل مراد می‌باشد، هر چند مذکور نیست)؛ ۴. منادای دوم با تقدیر گرفتن «یا» (تصریح، ج ۲، ص ۱۷۱).

۳ . صاحب تصریح گفته است: این قول، ضعیف است؛ زیرا لازمهٔ آن عمل کردن دو عامل (مضاف اوّل و دوم) در معمول واحد (مضافٌ‌الیه) می‌باشد که نزد بیش‌تر نحویّین جایز نیست (تصریح، ج ۲، ص ۱۷۱).

«دنوشری» از این اشکال پاسخ داده است: طبق این قول، عمل دو عامل در معمول واحد پیش نمی‌آید؛ زیرا دو عامل در اینجا به یک معنایند؛ چون لفظ آن‌ها یکی است، پس گویا آن‌ها یک عاملند؛ مانند «جاء زیدٌ و أَتی عمروٌ العاقلانِ» که چون «جاء» و «أتی» به یک معنایند، گویا یک عاملند (حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۱۷۱).

د) «أَعْلَم» عقیده دارد: اسم اوّل و دوم همانند «خمسةَ عَشَرَ» ترکیب، سپس به مضافٌ‌الیه اضافه شدند. البتّه در این صورت فتحهٔ هر دو اسم فتحهٔ بنایی است؛ نه اِعرابی.[1]

ه) «سیرافی» معتقد است: فتحهٔ اسم اوّل عوض از نصب است، بنابراین‌که اسم اوّل در اصل، مضموم بوده، سپس به پیروی از نصب اسم دوم، مفتوح شده است؛ همانند «یازیدَ بْنَ عمروٍ».[2]

منادای مضاف به «یای» متکلّم

در این قسمت از منادای مضافی که به مضاف به «یای» متکلّم اضافه شده است، نیز بحثی به میان خواهد آمد.

اقسام منادای صحیح و مضاف به «یای» متکلّم

منادای صحیح،[3] چه حقیقی باشد؛ مانند «غلام» و چه حکمی (جاری مجرای صحیح) باشد؛ مانند «ظَبْي؛ آهو» اگر به «یای» متکلّم اضافه شود، بر شش گونه به ترتیب ذیل خواهد بود:

۱. «یای» متکلّم حذف و کسرهٔ ماقبل آن باقی باشد تا بر حذف «یاء» دلالت کند؛ مانند آیهٔ «یا عِبادِ لاخَوْفٌ علیکم الْیَوْمَ ولا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ؛[4]

ای بندگان من! امروز نه ترسی بر شماست و نه اندوهگین می‌شوید».

---

۱. طبق این قول، مرکّب از سه چیز ترکیب یافته است که دارای تکلّف و زحمت می‌باشد و چنین ترکیبی درست نیست؛ زیرا مرکّب، تنها از دو چیز ترکیب می‌شود (تصریح، ج ۲، ص ۱۷۱؛ حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۵۴).

۲. رضی، شرح کافیه، ج ۱، ص ۱۴۷؛ فوائد ضیائیّه، ص ۱۰۹.

۳. امّا منادای معتل (اسمی که حرف آخرش حرف علّه باشد) تنها یک صورت دارد و آن ثبوت «یای» متکلّم و دارای فتحه است؛ مانند «یا فَتايَ» و «یا قاضيَّ» (شرح أُشمونی، ج ۳، ص ۱۵۶).

۴. زخرف (۴۳) آیهٔ ۶۸

شاهد در «عبادِ» است که منادای صحیح و مضاف به «یای» متکلّم می‌باشد و «یای» متکلّم از آن حذف و کسرهٔ ماقبل آن باقی مانده تا بر حذف «یاء» دلالت کند.

۲. «یای» متکلّم ثابت و ساکن باشد؛ مانند «یا غُلامي».

شاهد در «غُلامي» است که منادای صحیح و مضاف به «یای» متکلّم می‌باشد و «یای» متکلّم در آن ثابت و ساکن است.

۳. «یای» متکلّم ثابت و دارای فتحه باشد؛ مانند آیهٔ «قُلْ یا عِبادِیَ الّذینَ أَسْرَفُوا علی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ إنَّ اللّهَ یَغْفِرُ الذُنُوبَ جَمیعاً إِنَّهُ هو الغفورُ الرحیمُ؛[1]

بگو: ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده‌اید! از رحمت خداوند نومید نشوید که خدا همهٔ گناهان را می‌آمرزد؛ زیرا او بسیار آمرزنده و مهربان است».

شاهد در «عبادِیَ» است که منادای صحیح و مضاف به «یای» متکلّم می‌باشد و «یای» متکلّم در آن ثابت و دارای فتحه است.

۴. کسرهٔ ماقبل «یای» متکلّم تبدیل به فتحه و «یاء» قلب به «الف» شود؛ مانند آیهٔ «أَنْ تَقُولَ نَفسٌ یا حَسْرَتا علی ما فَرَّطْتُ فی جَنْبِ اللهِ و إنْ كُنْتُ لَمِنَ الساخِرینَ؛[2]

[این دستورها برای این است که] مبادا کسی روز قیامت بگوید: افسوس بر من از کوتاهی‌هایی که در اطاعت فرمان خدا کردم و از مسخره کنندگان [آیات او] بودم».

شاهد در «حَسْرَتا» ست که منادای صحیح و مضاف به «یای» متکلّم می‌باشد و کسرهٔ ماقبل «یاء» تبدیل به فتحه و «یاء» قلب به «الف» شده است.

۵. همان صورت قبل، با این تفاوت که «الف» حذف و اکتفا به فتحهٔ ماقبل آن شود. این قسم را «اخفش»، «مازنی» و «فارسی» جایز می‌دانند؛ مانند این شعر:

---

۱. زُمَر (۳۹) آیهٔ ۵۳.

۲. همان، آیهٔ ۵۶.

و لَسْتُ بِمُدْرِكٍ مافاتَ منّي بِلَهْفَ ولابِلَيْتَ ولا لَوأنّي

آن چه راکه از من فوت شده با حسرت خوردن و با آرزو کردن و با گفتن اگر چنین می‌کردم، نمی‌توانم به‌دست بیاورم.

شاهد در «بِلَهْفَ» است که منادای صحیح و مضاف به «یای» متکلّم می‌باشد و کسرهٔ ماقبل «یاء» تبدیل به فتحه و «یاء» قلب به «الف» و سپس حذف شده است و در اصل «بقولي یا لَهْفا» بوده است.

بیش‌تر نحویّین این قسم را جایز نمی‌دانند و شعر گذشته نیز دلالتی بر آن ندارد؛ زیرا احتمال دارد که در اصل «بلفظة لَهْفي» بوده باشد.[1]

۶. اضافهٔ منادای صحیح به «یای» متکلّم در نیّت گرفته شود و «منادا» همانند منادای مفرد معرفه، مضموم گردد. این قسم را مصنّف در شرح کافیه افزوده است؛ مانند آیهٔ «قال رَبُّ[2] السِجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ ممّا يَدْعُونَني إِليه...»؛[3] [یوسف] گفت: پروردگارا! زندان نزد من محبوب‌تراست از آن چه این‌ها مرا به سوی آن می‌خوانند...».

شاهد در «رَبُّ» است که بنابر قرائت ضم، اضافهٔ آن به «یای» متکلّم در نیّت گرفته شده است و همانند منادای مفرد معرفه مضموم می‌باشد و در اصل «یا رَبُّ» بوده است.[4]

حکم «أُمّ» و «عَمّ» مضافِ به «یای» متکلّم و مضافُ‌الیه «منادا»

اگر «منادا» به مضاف به «یای» متکلّم اضافه شود و مضاف به «یای» متکلّم

---

۱. شرح أشمونی و حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۱۵۵.

۲. بنابر قرائت بعضی از قرّاء که «رَبُّ» به ضمّ «باء» خوانده‌اند.

۳. یوسف (۱۲) آیهٔ ۳۳.

۴. تمام اقسام شش گانهٔ اضافهٔ «منادا» به «یای» متکلّم مربوط به «اضافهٔ معنویه» است که مفید تعریف و تخصیص می‌باشد، همان‌گونه که در مثال‌ها مشاهده شده است. امّا در «اضافهٔ لفظیه» که مضاف، وصفِ شبیه به فعل مضارع است، «یای» متکلّم ثابت می‌ماند، خواه ساکن باشد؛ مانند «یا مُکْرِمي» و خواه مفتوح باشد؛ مانند «یا ضاربيَ» (شرح أشمونی، ج ۳، ص ۱۵۶).

خصوص لفظ «أُمّ» و «عَمّ» باشد، در آن‌ها دو وجه جایز است:

۱. تبدیل کسرهٔ ماقبل «یاء» به فتحه و قلب آن به «الف» و حذف «الف» و ابقای فتحه تا بر حذف «الف» دلالت کند؛ مانند «يَا ابْنَ أُمَّ يَا ابْنَ عَمَّ لامَفَرَّ؛ ای پسر مادرم و پسر عمویم گریزی از حکم خدا نیست».

۲. حذف «یای» متکلّم و ابقای کسرهٔ ماقبل آن تا بر حذف «یاء» دلالت کند؛ مانند همان مثال بالا با کسرهٔ «میم»، «أُمِّ» و «عَمِّ».

و امّا اثبات «یای» متکلّم و اثبات «الفِ» قلب شده از آن، شاذّ و برخلاف قاعده است. مثال اثبات «یای» متکلّم، مانند این شعر:

يَا ابْنَ أُمّي و يا شُقَيِّقَ نَفسي أَنْتَ خَلَّيْتَني لِدَهْرٍ شَديدِ

ای پسر مادرم و ای تکّهٔ جانم (برادر تنی‌ام!) تو [رحلت کردی و] مرا برای روزگار سخت واگذاردی.

شاهد در «يَا ابْنَ أُمّي» است که «یای» متکلّم باقی مانده و حذف نشده است.

و مثال اثبات «الف»، مانند این شعر:

يا ابْنَةَ عَمّا لاتَلُومي وَاهْجَعي

ای دختر عمویم! مرا سرزنش نکن و بخواب.

شاهد در «يَا ابْنَةَ عَمّا» ست که «الف» در آن ثابت می‌باشد.

شارح می‌گوید: حذف «یای» متکلّم در غیر «أُمّ» و «عَمّ» جایز نیست؛ زیرا «یاء» از «منادا» فاصله دارد و در جای دوری قرار گرفته است.

اگر گفته شود: این دوری «یای» متکلّم از «منادا» در آن دو مورد نیز وجود دارد، در پاسخ می‌گوییم: حذف «یاء» در غیر آن دو مورد از عرب شنیده نشده است، پس «یاء» در غیر آن دو مورد ثابت می‌باشد و در آن دو وجه جایز است:

الف) سکون؛ مانند «يَا ابْنَ خالي».

ب) فتحه؛ مانند «يَا ابْنَ أَخِيَ».[۱]

حکم ندای «أَبَتِ» و «أُمَّتِ»

در ندای «أَبْ» و «أُمّ» علاوه بر اقسام شش‌گانهٔ گذشته، «أَبَتِ» و «أُمَّتِ» با «تای» تأنیث[۲] نیز در کلام عرب رسیده است و «تای» تأنیث به جای «یای» متکلّم می‌باشد؛ از این‌رو، نمی‌توان میان آن‌ها در یک جا جمع کرد، تا جمع بین عوض و مُعَوض پیش نیاید،[۳] از این‌رو «تای» این دو کلمه، بزرگ نوشته می‌شود، همانند «تای»، «أُخْت» و «بِنْت» که به جای «واو» است و در «تای» تأنیث دو حرکتِ اِعرابی جایز است:

الف) کسره؛ به جای کسرهٔ آخر کلمه در صورتی که با «یای» متکلّم باشد و حال با آمدن «تای» تأنیث از بین رفته است؛ چون پیش از «تای» تأنیث باید فتحه باشد.[۴]

ب) فتحه؛ زیرا «تای» تأنیث ـ همان‌گونه که گفته شد ـ به جای «یای» متکلّم است و

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۷۹؛ حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۵۷.

۲. دلیلِ مؤنّث بودن «تاء» در «أَبَتِ» و «أُمَّتِ» آن است که در حال وقف، به «هاء» تبدیل می‌شود؛ مانند «یا أَبَهْ» و «یا أُمَّهْ» (شرح أشمونی، ج ۳، ص ۱۵۹).

۳. البتّه باید توجّه داشت که جمع بین «تاء» و «یای» متکلّم و یا بین «تاء» و «الف» در اشعار از باب ضرورت شعری است؛ مانند دو شعر ذیل:

الف) أَيـا أَبـتي لازِلْتَ فـينا فـإِنَّما   لَنا أَمَلٌ في العَيْش ما دُمْتَ عـايشا

ای پدر! همیشه در میان ما باشی، محقّقاً آرزوی زندگی برای ما تا زمانی است که شما زندگی کنی.

شاهد در «یا أَبتي» است که در آن بین عوض (تاء) و معوّض («یای» متکلّم) جمع شده است.

ب) تقول بِنْتي قـد أَتـیٰ أَنـاكـا   يـــا أَبـتا عَـلَّكَ أَوعَـساكـا

دخترم می‌گوید: همانا وقت مسافرت تو برای دست یابی به روزی فرا رسیده است. ای پدر! سفر کن، شاید بتوانی روزی تهیّه کنی.

شاهد در «یا أَبَتا» ست که در آن، بین «تاء» و «الف» که هر دو عوض «یای» متکلّمند، جمع شده است (شرح أشمونی، ج ۳، ص ۱۵۸).

۴. حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۵۸.

حرکت آن فتحه می‌باشد و قاعده آن است که عوض دارای همان حرکت مُعوَّض باشد.[۱و۲]

شارح می‌گوید: حرکت فتحهٔ «تاء» در کلام عرب بیش‌تر از حرکت کسرهٔ آن می‌باشد.[۳]

از این دو کلمه، تنها «أَبَتِ» با کسرهٔ «تاء» در قرآن آمده است؛ مانند آیهٔ «**إذا قال يُوسُفُ لِأَبيهِ يا أَبَتِ إِنّي رأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كوكباً و الشمسَ والقمرَ رأَيْتُهُمْ لي ساجِدينَ**؛[۴]

[به خاطر بیاور] هنگامی را که یوسف به پدرش گفت: پدرم! من در خواب دیدم که یازده ستاره و خورشید و ماه در برابرم سجده می‌کنند».

اسم‌های مخصوص «نِدا»

در میان کلمات عرب اسم‌هایی دیده می‌شوند که تنها برای «نِدا» به کار می‌روند؛ یعنی، فاعل، مبتدا، خبر، مفعولٌ‌به و مضافٌ‌الیه واقع نمی‌شوند، مگر در مقام ضرورت شعری؛ مانند این شعر:

أُطَوِّفُ ما أُطَوِّفُ ثُمَّ آوي إِلى بَيْتٍ قَعِيدَتُهُ لَكاعِ

---

۱. همان.

۲. در جواز ضمهٔ «تای»، «أَبَتِ» و «أُمَّتِ» دو قول است:

الف) «فَرّاء» و «أبوجعفر نَحّاس» ضمّه را جایز می‌دانند و از «خلیل» نقل شده است که از بعضی از عرب‌ها «أَبَتُ» و أُمَّتُ» را شنیده است.

ب) «زجّاج» ضمّه را ممنوع می‌داند (شرح أُشمونی، ج ۳،ص ۱۵۸).

۳. «أُشمونی» و صاحب تصریح به عکس شارح گفته‌اند: حرکت کسره در کلام عرب بیش از حرکت فتحه و فتحه، قیاسی‌تر از کسره است به همان دلیلی که در متن برای هر یک ذکر کردیم.

و در میان قُرّا فقط «ابن عامر» به فتحه و دیگران به کسرهٔ «تاء» قرائت کرده‌اند. (شرح أُشمونی، ج ۳، ص ۱۵۸؛ تصریح، ج ۲، ص ۱۷۸).

سخن اخیر، گواه روشنی بر ادّعای این دو عالم نحوی است نه شارح.

۴. یوسف (۱۲) آیهٔ ۴.

دور می‌زنم در مدتی که دور می‌زنم، سپس برمی‌گردم به منزلی که زنِ مستقرّ در آن خسیس است.

شاهد در «لَكاعِ» است که از اسم‌های مخصوص «نِدا» می‌باشد و در این شعر برای «نِدا» به کار نرفته است، بلکه خبر برای «قَعِيدَتُهُ» می‌باشد.

اقسام کاربُرد اسم‌های مخصوص «نِدا»

کاربُرد اسم‌های مخصوص «نِدا» بر سه گونه است:

۱. سَماعی؛ مانند مثال‌های زیر:

الف) «يا فُلُ؛ ای مردا» و «يا فُلَةُ؛ ای زن!». این دو لفظ، کنایه از مرد و زن معیّنی است.[1]

ب) «يا لُؤْمانُ و مَلأمانُ و مَلأمُ؛ ای کسی که زیاد پَست و بد ذات است».

ج) «يا نَوْمانُ؛ ای کسی که زیاد می‌خوابد».

د) «يا مَكْرَمانُ؛ ای کسی که زیاد بزرگ‌وار است».

---

۱. این قول از «سیبویه» است. در این‌جا قول دیگری وجود دارد که می‌گوید: این دو لفظ، کنایه از عَلَم می‌باشند؛ یعنی، «فُلُ» کنایه از «زید» مثلاً و «فُلَة» کنایه از «هند» مثلاً است.

در ماهیّت «فُلُ» نیز دو قول است:

الف) «سیبویه» معتقد است: لام الفعل «فُلُ» همانند «يد»، «یای» محذوف می‌باشد و اصل آن «فُلي» همانند «يدي» بوده است.

ب) «کوفیّون» عقیده دارند: لام الفعل «فُلُ»، «نون» است و اصل آن «فُلان» بوده است و سپس «الف» و «نون» ترخیم و حذف شده‌اند.

این قول به چند دلیل مردود است:

۱. اگر اصل «فُلُ»، «فُلان» بوده، باید در ترخیم آن «فُلا» گفته شود نه «فُلُ».

۲. اگر اصل «فُلُ»، «فُلان» بوده، نباید مؤنّث آن «فُلَة» باشد، بلکه «فُلانَةُ» باید باشد.

۳. اگر اصل «فُلُ»، «فُلان» بوده، نباید مخصوص «نِدا» باشد، هم‌چنان‌که «فُلان» اختصاص به «نِدا» ندارد (تصریح، ج ۲، ص ۱۷۹ ـ ۱۸۰).

بر این قسم، اسم‌های «مَضْرَبان»، «مَأْكَلان» و... را نمی‌توان قیاس کرد.

۲. قیاسی؛ این قسم شامل اسم‌هایی است که بر وزن «فَعالِ» و برای بدگویی از زن به کار می‌روند؛ مانند مثال‌های ذیل:

الف) «یا خَباثِ؛ ای زن خبیث و بدجنس!».

ب) «یا لَکاعِ؛ ای زن پَست و چرکین!».

بر این قسم می‌توان اسم‌های «فَساقِ؛ زن بدکاره»، «حَماقِ؛ زن احمق و بی‌شعور» و «سَفاهِ؛ زن سفیه و نادان» را قیاس کرد.

این قسم یا معدول از «فاعِلَه» یا «فَعِیلَه» است. بنابراینْ «خَباثِ» معدول از «خَبِیثَه» و «لَکاعِ» معدول از «لَکِیعَه» و «فَساقِ» معدول از «فاسِقَه» می‌باشد.[1]

مصنّف در این‌جا به مناسبت وزن «فَعالِ» و قیاسی بودن کاربُرد این قسم، اسمِ فعل این وزن را نیز ذکر می‌کند و می‌گوید: «اسمِ فعل» نیز بر وزن «فَعالِ» می‌آید و با پنج شرط قیاسی است:

الف) از فعل ثلاثی باشد؛ بنابراین از فعل رباعی؛ مانند «دَحْرَجَ» ساخته نمی‌شود.

ب) مجرّد باشد؛ پس از فعل ثلاثی مزید ساخته نمی‌شود و «دَراكِ؛ درک کن» از «أدْرَكَ» سَماعی است.

ج) تام باشد؛ از این‌رو، از فعلِ ناقص؛ مانند «کان» ساخته نمی‌شود.

د) متصرّف باشد؛ بنابراین، از فعلِ غیر متصرّف، مانند «نِعْمَ» و «بِئْسَ» ساخته نمی‌شود.

ه) متصرّف کامل باشد؛ پس از فعلِ متصرّف ناقص، مانند «یَذَرُ؛ رها می‌کند» و «یَدَعُ؛ به امانت می‌سپارد» ساخته نمی‌شود.

ناگفته نماند که شارح به شرط دوم و پنجم اشاره‌ای نکرده است و ما آن‌ها را از

۱ـ تصریح، ج ۲، ص ۱۸۰.

کتاب‌های تصریح[1] و شرح أُشمونی[2] نقل کردیم.

مثال اسمِ فعلِ دارای تمام این پنج شرط؛ مانند «نَزالِ؛ فرود آی» که از فعل «نَـزَلَ» ساخته شده است، و تمام شرایط را دارد.

۳. مختلفٌ فیه، این قسم بر وزن «فُعَل» و برای بدگویی از مرد به کار می‌رود؛ مانند «یا فُسَقُ؛ ای مرد فاسق!» و «یا غُدَرُ؛ ای مرد مکّار!».

در این قسم دو قول وجود دارد:

الف) بیش‌تر نحویّین از جمله «ابن مالک» آن را سَماعی می‌دانند.

ب) «ابن عصفور» عقیده دارد که این قسم، قیاسی است.[3]

جرّ «فُلُ» در ضرورت شعری

«فُلُ» در غیر باب «نِدا» و در ضرورت شعری، مجرور می‌گردد؛ مانند این شعر:

تَـضِلُّ مِـنه إِبِـلي بِـالْهَوْجَلِ   فـي لُـجَّةٍ أَمْسِكْ فُـلاناً عَـنْ فُـلِ

شترم از آن نزاع و درگیری در بیراهه قرار مـی‌گیرد، هـمانند سـربازان پـیرمرد در صدای جنگ که گفته می‌شود: فلانی را از برخورد با فلانی نگاه دار؛ یعنی، میان آن‌ها فاصله بینداز.

شاهد در «عَنْ فُلِ» است که در غیر باب «نِدا» و در ضرورت شعری به وسیله «عَنْ» مجرور شده است.[4]

همان‌گونه که اسم غیر «منادا» در ضرورت شعری «ترخیم»[5] مـی‌گردد؛ زیـرا

---

۱. ج ۲، ص ۱۸۰.

۲. ج ۳، ص ۱۶۰.

۳. این قول به «سیبویه» نسبت داده شده است (شرح أشمونی، ج ۳، ص ۱۶۱).

۴. «ابن هشام» و «أُشمونی» گفته‌اند: اصل «فُلِ» در این شعر «فُلان» بوده است و به سبب ضرورت شعری «الف» و «نون» از آن حذف شده است (تصریح،ج ۲، ص ۱۸۰؛ شرح أُشمونی، ج ۳، ص ۱۶۱).

۵. بحث از «ترخیم» به زودی خواهد آمد.

اختصاص «فُلُ» و نظایرش به باب «نِدا» نظیر اختصاص «ترخیم» است به آن.

مثال ترخیم اسمِ غیر «منادا» در ضرورت شعری؛ مانند این شعر:

دَرَس المَنا بِمُتابِعٍ فأَبانِ فَتَقادَمَتْ بِالْحَبْسِ فَالسُّوبانِ

منزل‌ها در دو منطقهٔ «مُتابِع» و «أَبان» محو شدند و در دو منطقهٔ «حَبْس» و «سُوبان» به کهنگی گراییدند.

شاهد در «المَنا» ست که اسم غیر «منادا» می‌باشد و در ضرورت شعری ترخیم شده است و در اصل «دَرَسَ المَنازِلُ» بوده است.

استغاثه

تعریف «استغاثه»

«استغاثه» عبارت است از: طلب فریاد رسی کردن از «منادا» برای یکی از دو چیز:

الف) رهایی منادِی از گرفتاری؛ مانند «یا[1] لَلّهِ لِلنّاسِ؛ ای خدا! مردم را از گرفتاری نجات ده».

ب) کمک کردن منادِی بر دفع سختی؛ مانند «یا لَلمرتضی لِلشیعةِ؛ ای مرتضی! به کمک شیعه بشتاب».

فرق میان این دو قسم روشن است؛ زیرا در قسم اوّل منادِی از «منادا» می‌خواهد که به تنهایی او را از گرفتاری نجات دهد، امّا در قسم دوم خود در دفع سختی می‌کوشد؛ ولی از «منادا» استمداد می‌کند تا او را در این امر کمک کند.

در «استغاثه» سه چیز لازم است:

الف) مُسْتَغِیث (طلب فریادرسی کننده) و او شخص متکلّم است.

---

۱. حرف ندایی که برای «استغاثه» به کار می‌رود، خصوص «یا»ست؛ زیرا «یا» اصل در حروف «نِدا» می‌باشد و لازم است که مذکور نیز باشد؛ چون ـ همان‌گونه که در بحث «نِدا» گذشت ـ غرض از «استغاثه» طولانی کردن صداست و حذف «یا» با آن منافات دارد (تصریح، ج ۲، ص ۱۸۰).

ب) مُسْتَغاثٌ به[1] (طلب فریاد رسی شدهٔ به او) مانند «اللّٰه» و «المرتضی» در دو مثال گذشته.

ج) مُسْتَغاثٌ مِنْ أَجْلِه (طلب فریاد رسی شده برای او) مانند «النّاس» و «الشیعه» در دو مثال قبلی.

منادای مُسْتَغاث

«منادای مُسْتَغاث» به وسیلهٔ «لامِ»[2] مفتوح، معرب به[3] اِعراب جرّی

---

۱ . نحویّون، کلمهٔ «مُسْتَغاثٌ به» را متعدّی به غیر می‌آورند، در حالی‌که در قرآن مجید در آیهٔ «إِذ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكم فَاسْتَجابَ لكم أَنّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ المَلائكةِ مُرْدِفِيْنَ؛

[به خاطر بیاوررید] زمانی را [که از شدّت ناراحتی در میدان بدر] از پروردگارتان کمک می‌خواستید و او خواستهٔ شما را پذیرفت [و گفت:] من شما را با یک هزار از فرشتگان، که پشت سر هم فرود می‌آیند، یاری می‌کنم» (انفال (۸) آیهٔ ۹) متعدّی به نفس آمده است. و در شعر «ابن مالک»:

إذا اسْتُغِيثَ اسْمُ مُنادىً خُفِضا ‌ ‌ ‌ بِاللّامِ مفتوحاً كيا لَلْمرتضى

نیز متعدّی به نفس می‌باشد. مصنّف، درکتاب شرح کافیه (ج ۳، ص ۱۳۳۴) به هر دو تلفّظ تصریح کرده است.

۲ . دربارهٔ ماهیّت این «لام» دو قول است:

الف) کوفیّون عقیده دارند: «لام» باقی ماندهٔ «آلَ» است و مثال «یا لَزیدٍ» در اصل «یا آلَ زیدٍ» بوده است و همزهٔ «آل» برای تخفیف و یکی از دو «الف» («یا» و «آل») به سبب اِلتقای ساکِنَین حذف شده‌اند.

ب) جمهور نحویّین معتقدند: «لام» حرف جرّ است و در آن نیز دو قول می‌باشد:

۱ . «مُبرِّد» و «ابن خروف» می‌گویند: زاید است و متعلّق به چیزی نمی‌باشد.

۲ . گروهی عقیده دارند: زاید نیست و نیازمند به متعلّق است و در متعلّق آن نیز دو قول است:

الف) بیش‌تر آن گروه معتقدند: متعلّق، فعل محذوف (أَدْعُو) است با تضمین معنای فعلی که بتواند با حرف جرّ، متعدّی شود؛ زیرا «أَدْعُو» متعدّی به نفس است و نمی‌تواند. متعلّق «لام» باشد؛ مانند «أَلْتَجِيءُ» در مثال «یا لَزیدٍ» و «أَتَعَجَّبُ» در مثال «یا لَلْماءِ».

ب) «ابن جِنّی» می‌گوید: متعلّق، حرف «نِدا»ست؛ چون جانشینِ فعلِ «أَدْعُو» می‌باشد (شرح أُشمونی و حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۱۶۴؛ مغنی، ج ۱، ص ۲۸۸ ـ ۲۹۰).

در صورتی که «لام» زاید نباشد، برای تخصیص خواهد بود و می‌رساند که «منادای مُسْتَغاث» از میان اَمثالش اختصاص به خواندن و صدا کردن پیدا کرده است (فوائد ضیائیه، ص ۱۰۱).

۳ . در اِعراب «منادای مُسْتَغاث» با این‌که منادای مفرد معرفه است، دو دلیل گفته‌اند:

←

می‌باشد؛[1] مانند «لَلّٰه» و «لَلْمرتضى» در مثال‌های گذشته.

شارح می‌گوید: فتحۀ «لام» در «منادای مُسْتَغاث» برای ایجاد فرق میان آن و «مُسْتَغاثٌ مِنْ أَجْلِه» است؛ چون «لام» در «مُسْتَغاثٌ مِنْ أَجْلِهِ» مکسور می‌باشد.[2]

معطوفِ بر «منادای مُسْتَغاث»

معطوفِ بر «منادای مُسْتَغاث» بر دو گونه است:

۱. با تکرار «یا»؛ در این قسم «لامِ» بر سر معطوف نیز مفتوح می‌باشد؛ مانند این شعر:

يـا لَـقَوْمي و يـا لَأَمْثالِ قَـوْمي لِأُنـاسٍ عُـتُوُّهُمْ فـي ازْدِيـادِ

ای قوم من و ای امثال قوم من! به یاری‌ام بشتابید برای دفع ستمِ مردمی که سرکشی آنان رو به فزونی است.

شاهد در «و يا لَأَمْثالِ قَومي» است که «أَمْثالِ قَوْمي» بر «قَوْمي» عطف شده است و «یا» در معطوف تکرار گردیده؛ از این‌رو، «لامِ» بر سر معطوف، مفتوح شده است.

۲. بدون تکرار «یا»؛ در این قسم «لامِ» بر سر معطوف، مکسور است؛ مانند این شعر:

يَـبْكِيكَ نـاءٍ بـعيدُ الدّارِ مُـغْتَرِبٌ يـا لَـلْكُهُولِ و لِـلشُّبّانِ لِـلْعَجَبِ

← الف) «منادای مُسْتَغاث» به سبب ترکیب با «لام» شبیه به مضاف گردیده است. (شرح أشمونی، ج ۳، ص ۱۶۳).

ب) علّت بناء «منادای مُسْتَغاث» شباهت آن به حرف است و «لامِ» حرف جرّ، که از مختصّات اسم می‌باشد، با آن معارضه می‌کند؛ از این‌رو، «منادای مُستغاث» طبق اصل اوّلی در اسم، که اِعراب است، معرب می‌شود (فوائد ضیائیّه، ص ۱۰۱ ـ ۱۰۲).

۱. البتّه گاهی در «منادای مُسْتَغاث» به جای «لامِ» مفتوح در اوّلش «الف» در آخرش واقع می‌شود، که مصنّف به زودی به آن تصریح خواهد کرد.

۲. دلیل دیگر فتحۀ «لام» آن است که «منادای مُسْتَغاث» به جای ضمیر مخاطب («کاف» در «أَدْعُوكَ») نشسته است و روشن است که «لام» بر سر ضمیر مخاطب، مفتوح می‌باشد (شرح أشمونی، ج ۳، ص ۱۶۳).

می‌گرید برای تو کسی که خود و خانه‌اش از تو دور و غریب است. ای میانْ سال‌ها (بین سی تا پنجاه سال) و ای جوانان مرا از این تعجّب نجات دهید.

شاهد در «ولِلشُبّان» است که بر «لَلْکُهُول» عطف شده و «یا» در معطوف، تکرار نشده است؛ به همین جهت «لامِ» بر سر معطوف، مکسور می‌باشد.

دلیل کسرِ «لام» در این قسم آن است که هیچ اشتباهی بین معطوف و «مُسْتَغاثٌ مِنْ أَجْلِه» پیش نمی‌آید.[1]

مُستَغاثٌ مِنْ أَجْلِه

«مُسْتغاثٌ مِنْ أَجْلِه» به وسیلهٔ «لامِ»[2] مکسور، مجرور می‌شود؛ زیرا به سبب تقدّم «منادای مُسْتَغاث» بر «مُسْتَغاثٌ مِنْ أَجْلِه» میان آن‌ها اشتباهی رخ نمی‌دهد؛[3] مانند این شعر:

تَكَنَّفَنِي الوُشاةُ فأَزْعَجُوني   فيا لَلنّاسِ لِلْواشِي الْمُطاعِ

سخن چینان [از پدر و مادر و قبیله] مرا محاصره کردند و [با اجبار به طلاق «لُبْنیٰ»] به درد سرم انداختند. ای مردم! به فریادم برسید و مرا از دست سخن چین اطاعت شده [پدر] نجات دهید.

شاهد در «لِلْواشِي الْمُطاعِ» است که «مُسْتَغاثٌ مِنْ أَجْلِه» می‌باشد و به وسیلهٔ «لامِ» مکسور، مجرور شده است.

---

۱. شرح أُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۶۴.

۲. در متعلّق این «لام» چند قول است:

الف) حرف «نِدا»

ب) فعل مقدّر (أَدْعُو) بعد از «منادای مُسْتَغاث» بنابراین، مثال «یا لَزیدٍ لِعمروٍ» در واقع دو جمله است، به تقدیر «أَدْعُو زیداً أَدعُوكَ لِعمروٍ».

ج) حالِ محذوف (مَدْعُوّاً لِزیدٍ) (شرح أُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۶۵).

۳. شرح أُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۶۴.

جانشینی «الف» از «لام»

گاهی «لام» از اوّل «منادای مُسْتَغاث» حذف می‌شود و به جای آن «الف» در آخرش می‌نشیند؛ از این‌رو، جمع میان آن‌ها جایز نیست؛ زیرا جمع میان عوض و معوَّض لازم می‌آید، پس اگر «الف» در آخر «منادای مُسْتَغاث» باشد «لام» حذف می‌شود؛ مانند این شعر:

یـا یـزیدا لِآمِـلٍ نَـیْلَ عِـزٍّ　　　وغِـنىً بـعدَ فـاقَةٍ و هَـوانٍ

ای یزید! به فریاد کسی برس که بعد از فقر و خواری خواهان عزت و بی‌نیازی است.

شاهد در «یزیدا» ست که «منادای مُسْتَغاث» می‌باشد و به جای «لام» در اوّلش «الف» در آخر آن واقع شده است.

و اگر «لام» در اوّل «منادای مُسْتَغاث» واقع شود، «الف» از آخرش حذف می‌گردد؛ مانند مثال‌های گذشته.

گاهی «منادای مُسْتَغاث» بدون «لام» و «الف» می‌آید؛ مانند این شعر:

أَلا یـا قَـوْمِ لِـلْعَجَبِ الْـعَجیبِ　　　و لِـلْغَفَلاتِ تَـعْرِضُ لِـلْأَرِیبِ

آگاه باشید، ای قوم من! به فریاد برسید از امر عجیبی و از نادانی‌هایی که عارضِ انسان آگاه و عاقل می‌شود.

شاهد در «یا قَوْمِ» است که «منادای مُسْتَغاث» و بدون «لام» و «الف» آمده است و در اصل «یا قَوْمي» بوده و «یای» متکلّم حذف شده و کسرهٔ «میم» بر آن دلالت دارد.

منادای مُتعجَّب

گاهی اسمِ مفیدِ تعجّب، «منادا» واقع می‌شود و همانند «منادای مُسْتَغاث» بر سه گونه می‌آید:

۱. با «لام» مفتوح در اوّلش؛ مانند «یا لَلْعَجَبِ؛ ای تعجّب! به فریاد برس و حاضر شو که زمان، زمان حضور توست».

ناگفته پیداست که این مثال در حقیقت همان مثال «استغاثه» است که با معنای تعجّب بیان شده است.

و مثال‌های «یا لَلْماءِ؛ ای آب! حاضر شو تا از تو تعجّب کنند» و «یا لَلدَّواهي؛ ای مصیبت‌ها! حاضر شوید تا از شما تعجّب کنند» نیز از باب «منادای متعجَّب» است.

۲. با «الف» در آخرش؛ مانند «یا عَجَبا لِزیدٍ؛ ای تعجّب! به فریاد برس و حاضر شو برای «زید» تا تو را ببینند».

این مثال نیز در واقع، مثال «استغاثه» است که با تعجّب، بیان شده است.

۳. بدون «لام» و «الف»؛ مانند «یا عَجَبُ» معنای این مثال همان معنای اوّلین مثال قسم اوّل است.

نُدبه

تعریف «نُدبه»

مصنّف در کتاب شرح کافیه در تعریف «نُدبه» گفته است: «نُدبه» عبارت است از: اظهار کردن مصیبت زده، اسم کسی را که به سبب مرگ یا غایب شدن از دست داده است؛ مانند «وا أُمّاه».

بعضی بر این تعریف افزوده‌اند: یا اظهار کردن مصیبت زده، اسم چیزی را که برای او به وجود آمده است؛ مثل «وَیْل»، «مصیبت»، «حسرت» و «اَسَف»؛ مانند «وا وَیْلاه»، «وا مُصیبتاه» و...[1].

---

۱. فوائد ضیائیه، ص ۱۱۶.

بعضی به مصیبت زده، دردمند را نیز اضافه کرده‌اند؛ مانند «وا ظَهْراه؛ از درد پشت می‌نالم».[1]

«نُدبه» با دو لفظ واقع می‌شود، یکی «یا» و دیگری «وا» جز این‌که «یا» مشترک میان «نِدا» و «نُدبه» است؛ ولی «وا» مخصوص «نُدبه» می‌باشد.[2]

احکام «مندوب»

همهٔ احکام «منادا» برای «مندوب» نیز هست.[3] بنابراین اگر «مندوب» مفرد معرفه و یا نکرهٔ مقصوده باشد، مبنی بر ضم می‌شود؛ مانند «وا زیدُ» و «وا رَجُلُ» و اگر مضاف یا شبه مضاف باشد، منصوب می‌شود؛ مانند «وا أَمیرَ المؤمنین» و «وا ضارباً زیداه» آن‌جا که «زید» مرد بزرگی باشد و انسانِ مورد مصیبت با صدا زدن او مشهور شده باشد وگرنه به دلیل نکره بودن، مندوب واقع نمی‌شود و در ضرورت شعری با تنوین نصبی یا رفعی می‌آید؛ مانند این شعر:

وافَقْعَساً و أَینَ منّي فَقْعَسُ؟ أَ إِبِلي یَأْخُذُها کَرَوَّسُ؟

از غایب بودن «فَقْعَس» دردناک می‌شوم و «فَقْعَس» در حالی‌که از من است کجاست؟ آیا «کَرَوَّس» شترم را با زور از من می‌گیرد؟

شاهد در «وا فَقْعَساً» است که «مندوب» می‌باشد و در ضرورت شعری با

---

۱. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۲۸۲.

۲. ابن حاجب، کافیه و فوائد ضیائیّه، ص ۱۱۵ ـ ۱۱۶.

۳. این عبارت می‌رساند که «مندوب» از نظر معنا «منادا» نیست و این سخن درستی است؛ زیرا متکلّم، خواهانِ اقبال و رو آوردن «مندوب» نیست.

«طبلاوی» گفته است: «مراد از «منادا» در کلام مصنّف منادای مخصوص است» این کلام دلالت دارد بر این‌که ایشان مایل است «مندوب» را در لفظ «منادا» بداند (حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۶۷).

محقق «رضی» تصریح می‌کند که «مندوب» حقیقتاً «منادا» نیست، بلکه مجازاً «منادا» ست و در مثال «یا محمّداه» گویا «محمّد» را صدا می‌کنی و می‌گویی: بیا به سویم که من مشتاق دیدار تو هستم (شرح کافیه، ج ۱، ص ۱۳۱).

تنوین نصبی آمده است.

دو گونه از اسمایند که نمی‌توانند «مندوب» واقع شوند:

۱. نکره؛[1] مانند «وا رَجُلاه». مراد از «اسمِ جنسِ مفرد» در کلام شارح همین قسم است و مفرد در مقابل مضاف می‌باشد.

۲. معرفهٔ مبهم؛ مثل «أَيٌّ» مانند «وا أَيُّهَا الرَّجُلاه» و مثل اسم اشاره؛ مانند «واهذاه» و مثل ضمیر؛ مانند «وا أَنْتاه» و مثل اسم موصولی که صله‌اش معروف و مشهور نباشد؛ مانند «وا مَنْ ذَهَباه».

دلیل عدم جواز «مندوب» در دو مورد مذکور، آن است که نُدبه کننده پیش شنونده، معذور نیست و مورد ملامت و سرزنش واقع می‌شود؛ زیرا «نُدبه» نزد شنوندگان کار زشتی است و ارتکارب آن بدون عذر سزاوار نیست، و «عذر» عبارت است از این‌که «مندوب» به سبب عظمت مصیبت، استحقاق نُدبه را دارد و نکره و معرفهٔ مبهم این عذر را نمی‌رسانند؛ از این‌رو، «مندوب» باید معرفه و مشهور باشد.

و به تعبیر محقّق «رضی» ملاک در «مندوب» مشهور بودن است خواه عَلَم باشد و خواه غیر عَلَم.[2]

به همین دلیل است موصولی که صله‌اش مشهور باشد به طوری که اِبهامِ موصول را برطرف کند، می‌تواند «مندوب» واقع شود؛ مانند «وامَنْ حَفَرَ بِئْرَ زَمْزَماه؛ دردناک می‌شوم برای کسی که چاه «زمزم» را کَنْده است»؛ زیرا روشن است که حفرکنندهٔ چاه «زمزم» شخص «عبدالمطّلب» می‌باشد. این مثال در شهرت، همانند مثال‌های «وا عبدَالمطّلباه» و «وا مَنْ قَلَعَ بابَ خیبراه؛ دردناک می‌شوم برای کسی که درِ «خیبر»

---

۱. عدم جواز نکره در مورد کسی است که به دلیل از دست دادنش (به مرگ یا غایب شدن) مندوب واقع شده است، امّا در مورد چیزی که به سبب وجودش نُدبه شده می‌توان نکره آورد؛ مانند «وامصیبتاه» هر چند «مصیبت» معلوم نیست (حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۶۸).

۲. شرح کافیه، ج ۱، ص ۱۵۸.

را کَنْده است» می‌باشد؛ زیرا معلوم است که کَنندهٔ درِ «خیبر» حضرت علی بن أبی‌طالب‌ علیه السلام می‌باشد. و این مثال در شهرت، همانند مثال «واعلیّاه» است.

الحاق «الف» به آخر «مندوب»

برای طولانی کردن صدا می‌توان به آخر «مندوب» بعد از فتحه دادن (اگر مفتوح نباشد) «الفِ» نُدبه را ملحق کرد؛[1] مانند این شعر:

حُمِّلْتَ أَمراً عظیماً فَاصْطَبَرْتَ لَهُ و قُمْتَ فیه بأَمرِ اللّهِ یا عُمَرا

ای عُمَر بن عبدالعزیز! امر عظیمی [خلافت] را بر دوش گرفتی و برای تحمّل آن صبر کردی، در حالی‌که در آن امر خلافت به حکم خدا قیام کردی.

شاهد در «یا عُمَرا» ست که «مندوب» می‌باشد و به آخر آن «الفِ» نُدبه ملحق شده است.

شارح، در رابطه با الحاق «الفِ» نُدبه به آخر توابعِ «مندوب» فقط حکم «صفت» را آن هم به‌طور ناقص بیان کرده است. ما برای تکمیل بحث حکم همهٔ «توابع» را در این‌جا می‌آوریم:

۱. صفت: اگر صفتِ «مندوب» غیر «اِبْنِ» در میان دو عَلَم باشد، در آن دو قول است:

الف) «ابن حاجب» گفته است: «الفِ» نُدبه به آخر موصوف متّصل می‌شود نه به آخر صفت؛ مانند «وا زیدا الطویلُ».

---

۱. الحاق «الفِ» نُدبه به آخر «مندوب» جایز است، خواه با «یا» باشد و خواه با «وا» ولی «أندلسی» گفته است: الحاق «الفِ» نُدبه به آخر «مندوب» با «یا» واجب است تا با «منادا» اشتباه نشود.

بهتر آن است که گفته شود: اگر قرینه حالیه بر «نُدبه» دلالت می‌کند، با «یا» نیز مخیّر هستید که «الفِ» نُدبه را ملحق کنید، وگرنه الحاق «الفِ» نُدبه، هم با «یا» واجب است و هم با «وا» و در دو مثال «یا محمّدُ» و «یا علیُّ» الحاق «الفِ» نُدبه واجب نیست؛ چون در آن‌ها قرینه حالیّه بر «نُدبه» وجود دارد (رضی، شرح کافیه، ج ۱، ص ۱۵۶).

«جامی» در دلیل آن می‌نویسد: اتّصال موصوف به صفت، همانند اتّصال مضاف به مضافٌ‌الیه نیست؛ زیرا مضافٌ‌الیه از آن‌جاکه برای تمامیّت مضاف است. همانند جزء مضاف می‌باشد، برعکس صفت که بعد از تمامیّت موصوف، برای تخصیص یا توضیح آن می‌آید؛ از این‌رو، «یا أَمیرَالمؤمنیناه» جایز است؛ ولی «وازیدُ الطَّویلاه» جایز نیست.[1]

ب) «یونس» عقیده دارد که می‌توان «الفِ» نُدبه را به آخر «صفت» ملحق کرد؛ مانند «وا زیدُ الظَّریفاه».

«جامی» در دلیل آن می‌نویسد: اتّصال موصوف به صفت در لفظ گرچه در حدّ اتّصال مضاف به مضافٌ‌الیه نیست، امّا از جهت معنا از آن بیش‌تر است؛ صفت و موصوف در ذات متّحدند و «طویل» و «ظریف» در دو مثال مذکور همان «زید» می‌باشند، به عکس مضاف و مضافٌ‌الیه که در ذات مغایر هم دیگرند، و «یونس» از قول مرد عربی که دو پیمانه‌اش را از دست داده بود، حکایت کرده که گفته است: «واجُمْجُمَتَیَّ الشامِیَّتَیْنا؛ برای از دست دادن دو پیمانه شامی دردناک می‌شوم» که در این مثال «الف» به صفت، متّصل شده است نه به موصوف.[2]

شارح، تنها همین قول را بدون ذکر دلیل آن آورده است.

امّا اگر صفتِ مندوب «اِبْن» و در میان دو عَلَم باشد، صاحب تصریح از «ابن خَبّاز» نقل کرده که گفته است: هیچ خلافی در آن نیست که می‌توان «الف» را به آخر «صفت» متّصل کرد؛ مانند «وا زیدُ بْنُ عَمْراه». البته از آن‌جاکه «ابْنُ عَمْراه» مضاف و مضافٌ‌الیه‌اند و به منزلهٔ یک کلمه به حساب می‌آیند، «الف» به آخر مضافٌ‌الیه متّصل شده است.

۲ و ۳. عطف بیان و توکید: «ابن خبّاز» مبهم و سربسته می‌گوید: قیاس قول

«سیبویه» و «خلیل» آن است که «الف» به آن‌ها متّصل نمی‌شود، بدون این‌که دلیل این قیاس و مَقیسٌ علیه را روشن کرده باشد.

۴. بدل: «ابن خبّاز» گفته است: «الف» آخر «بدل» متّصل می‌شود؛ زیرا «بدل» جانشین مُبدلٌ‌منه است؛ مانند «وا غُلامَنا زیداه».

۵. عطف نَسَق: به گفتهٔ «ابن خبّاز»، «الف» به آخر «معطوف» ملحق می‌شود؛ مانند «وازیدُ وعَمْراه».

صاحب تصریح در پایان می‌نویسد: «الف» به آخر «توکید لفظی» متّصل می‌شود؛ مانند قول عُمَر «واعُمَراه و اعُمَراه» آن‌جا که به او خبر دادند که قحطی دامن‌گیر بعضی از اَعراب شده است. در این مثال «عُمَر» خود را مفقود، فرض کرده و برای آن نُدبه می‌کند.[1]

حذف «الف» و «تنوین» از آخر «مندوب»

هنگامی که «الف» به آخر «مندوب» متّصل می‌شود، دو چیز از آن حذف می‌گردد:

۱. «الف»؛ مانند «وامُوساه».

علّت حذف «الف» از آخر «موسی» اِلتقای ساکِنَیْن میان آن و «الفِ» نُدبه است.

۲. «تنوین»؛ و آن در چند مورد است:

الف) صلهٔ موصول؛ مانند «وامَنْ نَصَرَ مُحمّداه» که تنوین «محمّد» حذف شده است.

ب) مضافٌ‌الیه؛ مانند «وا غُلامَ زیداه».

ج) جزء دوم مرکّب؛ مانند «وا مَعْدِیکَرَباه».

دلیل حذف «تنوین» در این موارد آن است که قبل از «الف» فتحه وجود دارد و «تنوین» بهره‌ای از حرکت ندارد.

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۸۲.

تبدیل «الفِ» نُدبه به «یاء» و «واو» هنگام اشتباه

قبلاً گذشت که می‌توان به آخر «مندوب» بعد از فتحه دادن، اَلفی ملحق کرد. اکنون می‌گوییم: اگر آخر «مندوب»» مفتوح نباشد و با فتحه دادن اشتباهی رخ دهد، حرکت آخر «مندوب» به حال خود باقی می‌ماند و «الف» نُدبه تبدیل به «یاء» می‌شود در صورتی که حرکت آخر «مندوب» کسره باشد؛ مانند «وا غُلامَکي» زیرا در اصل «غُلامَكِ» بوده است و بعد از مندوب واقع شدن (وا غُلامَكِ) اگر کسرهٔ «کاف» تبدیل به فتحه و سپس «الفِ» نُدبه افزوده می‌شد (وا غُلامَکا) با مندوبِ مضافِ به ضمیر مفرد مذکّر مخاطب (غلامَكَ = واغلامَکا) اشتباه می‌گشت.

امّا اگر حرکت آخر «مندوب» ضمّه باشد، «الفِ» نُدبه تبدیل به «واو» می‌شود؛ مانند «وا غُلامَهُو» و «وا غُلامَکُمُوا»؛ زیرا مثال اوّل در اصل «غُلامَه» بوده است و بعد از مندوب واقع شدن (وا غُلامَه) اگر ضمّهٔ «هاء» تبدیل به فتحه و سپس «الفِ» نُدبه، اضافه می‌گشت (وا غلامَها) با مندوبِ مضافِ به ضمیر مفرد مؤنّث غایب (غلامَها = وا غلامَها) اشتباه می‌شد.

و اصل مثال دوم «غُلامَکُمْ» بوده است و بعد از مندوب واقع شدن (وا غُلامَکُم) اگر «الفِ» نُدبه، افزوده می‌شد (وا غُلامَکما) با مندوبِ مضافِ به ضمیر مثنّا اشتباه می‌گشت. امّا اگر آخر «مندوب» مفتوح نباشد و فتحه دادن آن موجب اشتباه نگردد مفتوح و «الفِ» نُدبه نیز به آن ملحق می‌شود؛ مانند «وا غُلامَ زیداه» زیرا در اصل «غُلامَ زیدٍ» بوده و بعد از مندوب واقع شدن (وا غُلامَ زیدٍ) «تنوین» از مضافٌ‌الیه حذف شده و آخر آن مفتوح و سپس «الفِ» نُدبه به آن افزوده گشته است.

و نیز مانند «وا زیداه» که در اصل «زید» بوده و بعد از مندوب واقع شدن (وا زیدُ) ضمّهٔ «دال» تبدیل به فتحه و سپس «الف» نُدبه اضافه شده است.

اضافهٔ «های» سَکْت در حال وقفِ «مندوب»

به آخر «مندوب» در حال وقف بعد از حروف «مدّ» («الف»، «یاء» و «واو») می‌توان «هایِ» سَکْت[1] (سکوت) آورد، تا مدّ و کشیدن صدا بیش‌تر شود؛ مانند «وا زیداه» و «وا غُلامَکیه» و «وا غُلامَهُوه».

«های» سَکْت در حال وصل کلمه‌ای به کلمهٔ دیگر به آخر «مندوب» ملحق نمی‌شود، مگر از باب ضرورت شعری؛ مانند:

أَلا یـا عَـمْرُو عَـمْراهُ و عَـمْرُو بْـنُ الزُبَـیْراهُ

آگاه باش نُدبه می‌کنم بر تو ای عمرو، ای عمرو، ای عمروبن زُبَیر!

شاهد در «عَمْراهُ» است که در حال وصل و در مقام ضرورت «های» سَکْت، به آخر «مندوب» ملحق شده است.

حرکت «های» سَکْت در «الزُبَیْراهُ» با این‌که در حال وقف است، از راوی شعر می‌باشد.[2]

البتّه می‌توان در حال وقف به همان حروف مدّ در آخر «مندوب» اکتفا کرد و «های» سَکْت را اضافه نکرد.

مندوبِ مضافِ به «یای» متکلّم

در بحث «منادای مضافِ به «یای» متکلّم» گذشت که می‌توان آن را به شش‌گونه

---

۱. «های» سَکْت،هایی است که در حال وقف به آخر کلمه برای بیان حرکت و یا بیان حرفی ملحق می‌شود؛ مانند آیهٔ «و ما أَدْرٰيكَ ماهِيَهْ؛ و تو چه می‌دانی «هاویه» چیست؟!» (قارعه (۱۰۱) آیهٔ ۱۰).

شاهد در «هِيَهْ» است که در اصل «هيَ» بوده و در حال وقف «های» سَکْت به آن ملحق شده است تا حرکت «یاء» بیان گردد.

و مانند«وازیداه»، زیرا اگر «هاء» نباشد «الف» به خوبی ادا نمی‌شود؛ ولی با الحاق «هاء» بهتر ادا می‌گردد (مغنی، ج ۱، ص ۴۵۵).

۲. حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۷۱.

آورد. اکنون می‌گوییم: بنابر قول کسانی که «یای» متکلّم را در آن‌جا ساکن می‌آورند، در مندوبِ مضافِ به «یای» متکلّم دو صورت جایز است:

الف) «وا عَبْدِیا».

ب) واعَبْدا».

و بنابر قول کسانی که «یای» متکلّم را در آن‌جا مفتوح می‌آورند، در مندوب مضافِ به «یای» متکلّم تنها یک صورت جایز است و آن «واعَبْدِیا» می‌باشد.

و بنابر قول کسانی که در آن‌جا «یای» متکلّم را حذف و کسره را عوض آن قرار می‌دهند، و یا «یای» متکلّم را تبدیل به «الف» و کسره را تبدیل به فتحه می‌کنند و سپس «الف» را حذف و فتحه را عوض آن قرار می‌دهند، و یا «الف» را باقی می‌گذارند، نیز تنها یک صورت جایز است و آن «واعَبْدا» می‌باشد.

مندوبِ مضافِ به مضاف به «یای» متکلّم

در مندوب مضافِ به مضافِ به «یای» متکلّم ذکر «یاء» لازم است؛ مانند «وا ولَدَ عَبْدِیا» زیرا مضافٌ‌الیه دوم، مندوب نیست تا حذف «یاء» جایز باشد هم‌چنان‌که در منادای مضاف به مضاف به «یای» متکلّم نیز چنین است.

ترخیم

«ترخیم» در لغت

«ترخیم» در لغت به معنای آسان و نرم کردن است و «صوتٌ رَخیمٌ» یعنی، صدای آسان و نرم.

تعریف «ترخیم»

«ترخیم» به اصطلاح نحویّین عبارت است از: حذف بعضی از حروف از آخر «منادا»

بـرای تخفیـف (نه برای إعلال)؛ مانند «یا سُعا» در تـرخـیم «یـا سُـعـادُ» (نـام زنـی اسـت).[1]

ترخیم منادای دارای «تای» تأنیث

«منادا» اگر با «تای» تأنیث باشد، ترخیم آن تنها با حـذف «تـای» تأنـیث صـورت می‌گیرد، خواه عَلَم باشد؛ مانند «فاطمة» و خواه نکره باشد؛ مانند «جارية؛ کنیز» و خواه بیش از سه حرف باشد؛ مانند دو مثال گذشته، و خواه سهْ حرفی باشد؛ مـانند «شـاة؛ گوسفند» که در ترخیم آن‌ها «یا فاطِمَ»، «یا جاري» و «یا شا» گفته می‌شود.

ناگفته نماند که از منادای مُرخَّم به حذف «تای» تأنیث غیر از آن، حرف دیگـری حذف نمی‌شود، اگرچه حرف لینِ ساکن و حرف چهارم کلمه یا بیش‌تر باشد؛ مانند «عَقَنْباه؛ عقاب تیز چنگال» که در ترخیم آن «یا عَقَنْبا» گفته می‌شود.

ترخیم منادای بدون «تای» تأنیث

اگر «منادا» بدون «تای» تأنیث باشد، با چهار شرط ترخیم می‌شود:

۱. دارای چهار حرف یا بیش‌تر باشد؛ تا نقصان اسم از پـایین‌ترین وزن مـعرب، بدون دلیل لازم نیاید.[2]

۲. عَلَم باشد؛ خواه عَلَم شخص باشد و خواه عَلَم جنس.[3]

۳. مرکّب اضافی نباشد؛ زیرا حذف یا از مضاف است یا از مـضافٌ‌الیـه و هـر دو باطل است؛ زیرا اگر از مضاف باشد، از آن‌جا که مضاف و مضافٌ‌الیـه بـه مـنزلهٔ یک

---

۱. «ترخیم» بر سه گونه است: ترخیم «منادا»، ترخیم ضرورت و ترخیم «تصغیر». در این‌جا از قسم اوّل و دوم بحث می‌شود و قسم سوم در باب «تصغیر» خواهد آمد.

۲. حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۷۵.

۳. همان.

کلمه‌اند، لازم می‌آید که حذف از وسط کلمه باشد که جایز نیست و اگر از مضافٌ‌الیه باشد، از آن‌جاکه مضاف بعد حرف «نِدا» واقع شده است نه مضافٌ‌الیه، لازم می‌آید که حذف از غیر «منادا» صورت گرفته باشد.

و مراد از «مرکّب اضافی» اعمّ از حقیقی و حکمی است؛ لذا شامل «شبه مضاف» نیز می‌شود.[1]

۴. مرکّب اِسنادی نباشد؛ یعنی، «منادا» منقول از جمله نباشد؛ زیرا جمله همان‌گونه که هست حکایت می‌شود؛ لذا قابل تغییر نیست.[2]

مثال منادای بدون «تای» تأنیث با شرایط چهارگانه؛ مانند «جَعْفَر»، «سیبویه» و «مَعْدِیکَرَب» که در ترخیم آن‌ها «یا جَعْفَ»، «یا سیبَ» و «یا مَعْدِیِ» گفته می‌شود.

بنابراین در مثال‌های «عُمَر»، «عالم» (در صورتی که عَلَم باشد) «غُلامُ زیدٍ» (در صورتی که عَلَم باشد) و «تأبَّطَ شَرّاً» (نام شخصی است) ترخیم جایز نیست؛ زیرا مثال اول سه حرفی و مثال دوم نکره و مثال سوم مرکّب اضافی و مثال چهارم مرکّب اِسنادی است.[3] هر چند به زودی نقل ترخیم مثال چهارم از عرب، ذکر می‌شود.

---

۱. همان، ص ۱۷۵ ـ ۱۷۶.

۲. همان.

۳. چهار شرط دیگر برای مطلق ترخیم (اعَم از منادای با «تای» تأنیث و منادای بدون آن) وجود دارد، که در کلام مصنّف و شارح نیامده است:

الف) «منادا» از اسمای مخصوص «نِدا» نباشد؛ مانند «فُلُ» و «فُلَه».

ب) «مندوب» نباشد، هر چند بدون «الفِ» نُدبه باشد؛ زیرا غالباً زیادی «الفِ» نُدبه برای کشیدن صدا جهت اظهار مصیبت است و این با ترخیم تناسبی ندارد.

ج) «مُسْتَغاث» نباشد، نه مُسْتَغاثِ مجرور به «لام» زیرا اثر ندا، که نصب و بناء بر ضم است، در آن ظاهر نمی‌شود، در حالی‌که «ترخیم» یکی از ویژگی‌های منادا‌ست، و نه مُسْتَغاثِ مفتوح با اضافه کردن «الف»؛ زیرا اضافه کردن «الف» با حذف، منافات دارد. و نه مُسْتَغاثِ بدون «لام» و «الف» از باب الحاق آن به مُسْتَغاثِ دارای «لام» و «الف» (شرح اُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۷۶).

د) قبل از منادا واقع شدن، مبنی نباشد؛ مانند «حَذامِ» (همع، ج ۱، ص ۱۸۲).

ترخیم «منادا» با حذف دو حرف

در ترخیم «منادا» غالباً یک حرف با شرایطی حذف می‌شود، که بحث آن گذشت و گاهی با شرایطی دو حرف حذف می‌شود: یکی حرف آخر و دیگری حرف ماقبل آخر، و آن شرایط عبارتنداز:

۱. حرف ماقبل آخر زاید باشد.

۲. حرف «لین»؛ یعنی، «واو»، «یاء» و «الف» باشد.[۱]

۳. ساکن باشد.[۲]

۴. در مرتبهٔ چهارم یا بیش‌تر باشد.

۵. حرکت قبل از آن از جنس خودش باشد؛ یعنی، اگرحرف ماقبل آخر «واو» است حرکت قبل از آن ضمّه باشد و اگر «یاء» است، حرکت قبل از آن کسره باشد و روشن است که حرکت قبل از «الف» همیشه فتحه است.

منادای دارای شرایط مذکور؛ مانند «عُثْمان»، «مَنْصُور» و «مِسْكِين» که در ترخیم آن‌ها «یا عُثْمُ»، «یا مَنْصُ» و «یا مِسْكِ» گفته می‌شود.

امّا در کلمات «مُخْتار»، «قِمَطْر؛ شتر قوی و چاق، مرد کوتاه قد و هر وسیلهٔ حفظ

---

۱. بهتر بود که مصنّف به جای «لین»، «مدّ» می‌گفت تا شرط پنجم را برساند؛ یعنی، بفهماند که حرکت حرف ما قبل آخر باید از جنس خود باشد، خواه در لفظ؛ ماند «مَنْصُور» و خواه در تقدیر؛ مانند «مُصْطَفَوْنَ» (در صورتی که علم باشد) زیرا در اصل «مُصْطَفَيُونَ» بوده است.

دراین صورت، از شرط سوم نیز بی‌نیاز می‌شد؛ زیرا حرف «مدّ» همیشه ساکن است (حاشیهٔ صبّان، ج۳، ص۱۷۷).

۲. این شرط در صورتی لازم است که به «واو»، «یاء» و «الف» خواه ساکن باشند و خواه متحرّک، حروف «لین» گفته شود، در حالی‌که محقّقان این حروف را تنها در حال سکون از حروف «لین» می‌دانند؛ از این‌رو، قید «ساکن» بنابر قول اوّل، مخصّص است و بنابر قول دوم، کاشف (تصریح، ج ۲، ص ۱۸۶).

«ابن غازی» از برخی نقل کرده که گفته است: مصنّف، در این بحث حروف «لین» را شامل متحرّک از این حروف نیز می‌داند. به همین جهت، قید «ساکن» را آورد تا آن را خارج سازد، امّا در باب «تکسیر» از کلمهٔ «لین» در جملهٔ «ما لم یَكُ لَيِّناً» تنها ساکن را اراده کرده است (حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۱۷۷).

کتاب مثل قفسه، کیف و...»، «هَبَیَّخ؛ احمق بی‌حال، کسی که چیزی در او نیست، صحرای بزرگ، روخانهٔ بزرگ، صحرا و پسر بچهٔ چاق»، «سعید»، «فِرْعَوْن» و «غُرْنَیْق؛ مرغابی» (در صورتی که این اسم‌ها عَلَم باشند) علاوه بر حذف حرف آخر، حرف ماقبل آخر حذف نمی‌شود؛ زیرا در مثال اوّل «الف» زاید نیست، بلکه منقلب از «یاء» است.

و در مثال دوم حرف «لین» وجود ندارد، این مثال را شارح به سبب وضوحش ذکر نکرده است.[1] و در مثال سوم «یاء» اوّل اگرچه ساکن است؛ ولی در مرتبهٔ سوم می‌باشد و «یاء» دوم اگر چه در مرتبهٔ چهارم است؛ ولی ساکن نیست.

و در مثال چهارم «یاء» اگرچه ساکن است؛ ولی در مرتبهٔ سوم می‌باشد، و در مثال پنجم و ششم حرکت پیش از «واو» و «یاء» از جنس خودشان نیست، بلکه فتحه است.

بنابراین، در ترخیمِ مثال‌های گذشته «یا مُخْتا»، «یا قِمَطْ»، «یا هَبَیَّ»، «یا سَعِي»، «یا فِرْعَوْ» و «یا غُرْنَي» گفته می‌شود.

مصنّف می‌گوید: شرط پنجم مورد اتفاق همهٔ نحویّین نیست؛ زیرا بعضی، مانند «فَرّاء» و «جَرْمی» آن را لازم نمی‌دانند؛ از این‌رو، در ترخیم «فِرْعَوْن» و «غُرْنَیْق»، «واو» و «یاء» را حذف می‌کنند و «فِرْعَ» و «غُرْنَ» می‌گویند.

ترخیم مرکّب مَزْجی

از بیانات گذشته روشن شد که «مرکّب مَزْجی» ترخیم می‌شود، مصنّف در این‌جا می‌گوید: ترخیم آن به حذف تمام جزء دوم است؛ زیرا در بحث «عَلَم» گذشت که جزء دوم «مرکّب مَزْجی» به منزلهٔ «تای» تأنیث است؛ مانند «مَعْدِیکَرِب» (نام شخصی

---

[1] . مرحوم میرزا ابوطالب در این‌جا نکتهٔ لطیفی دارد و آن این‌که: جا داشت که شارح بعد از مثال «مختار» مثال «مضطر» را بیاورد برای آن‌جا که حرف ما قبل آخر، حرف «لین» نیست.

است)، «سیبویه» و «بُخْتُنَصَّرَ» (گاهی به تخفیف «صاد» خوانده می‌شود و نام پادشاهی است) که در ترخیم آن‌ها «یا مَعْدِي»، «یا سیبَ» و «یا بُخْتُ»[۱] گفته می‌شود.

ترخیم مرکّب تضمّنی

از شعر مصنّف استفاده می‌شود که «مرکّب تضمّنی» نیز به حذف تمام جزء دوم ترخیم می‌شود؛ مانند «خمسةَ عَشَرَ» (در صورتی که عَلَم باشد) که در ترخیم آن «یا خمسةَ» گفته می‌شود؛ ولی شارح به آن اشاره‌ای نکرده است.

ترخیم مرکّبِ اِسنادی

پیش‌تر گذشت که «مرکّب اِسنادی» ترخیم نمی‌شود و نیز گفته شد که به زودی نقل آن از عرب، خواهد آمد؛ از این‌رو، مصنّف اکنون می‌گوید: ترخیم «مرکّب اِسنادی» کم است و «عمرو» (که اسم «سیبویه» است و «سیبویه»[۲] لقب او) آن را از عرب نقل کرده است. بنابراین، در ترخیم «تَأَبَّطَ شرّاً» (نام شخصی است) «یا تأبَّطَ» گفته می‌شود.[۳]

---

۱. مطابق شرط چهارم که در گذشته از کتاب همع «سیوطی» نقل کردیم، ترخیم این‌گونه «مرکّب مَزْجی» مورد اشکال است؛ زیرا پیش از منادا واقع شدن مبنی‌اند، مگر آن‌که گفته شود: «مرکّب مَزْجی» از این قاعده مستثناست، یا ترخیم آن بنابر لغتِ اِعراب «غیرمنصرف» می‌باشد (حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۷۸).

۲. «سیب» واژهٔ فارسی است و در عربی به معنای «تُفّاح» می‌باشد و «وَیْه» به معنای «رائحه؛ بو» است، این اضافه در زبان فارسی است و در زبان عربی به گونهٔ قلب می‌باشد؛ یعنی، «رائحةُ التُفّاح؛ بوی سیب».

در دلیل این لقب برای «عمرو» اسبابی گفته‌اند و یکی از آن‌ها این است که «سیب» یکی از میوه‌های لطیف است و از آن‌جا که بدن «عمرو» لطیف بوده به «سیبویه» ملقّب شده است (تصریح، ج ۲، ص ۱۸۵).

۳. صاحب تصریح (ج ۲، ص ۱۸۷) و «اُشمونی» در شرح خود (ج ۳، ص ۱۷۹) گفته‌اند: نقل شده که عرب «مرکّب مَزْجی» را ترخیم نمی‌کند و نحویّون ترخیم آن را از باب قیاس بر اسم دارای «تای» تأنیث تجویز کرده‌اند؛ زیرا جزء دوم «مرکّب مزجی» از جهاتی شبیه «تای» تأنیث است؛ مانند مفتوح بودن ماقبل آن غالباً (چون در مثل «مَعْدِ یکَرِب» ساکن و در مثل «بُخْتُنَصَّرَ» مضموم است) و حذف آن در «نسبت» و تصغیر جزء اوّل آن.

دو لغت در «ترخیم»

در «ترخیم» دو لغت وجود دارد:

۱. نیّت گرفتن محذوف؛ در این صورت، باقی مانده هیچ تغییری نمی‌کند؛ یعنی، اگر مفتوح یا مضموم یا مکسور یا ساکن بود، اکنون نیز به همان حالت باقی می‌ماند. بنابراین، در مثال‌های «جَعْفَر»، «مَنْصُور» و «حارِث»، «یا جَعْفَ»، «یا مَنْصُ» و «یا حارِ» گفته می‌شود.

و اگر حرف آخرِ باقی مانده، حرف علّه باشد، اِعلال نمی‌شود. بنابراین، در مثال‌های «ثَمُود» (نام قومی است)، «عِلاوه؛ زیادی، بند شمشیر و...» و «کَرَوان؛ مرغ ماهی‌خوار» (در صورتی که عَلَم باشند)، «یا ثَمُو»، «یا عِلاوَ» و «یا کَرَوَ» گفته می‌شود.

این لغت را «لغةُ مَن یَنْتَظِرُ الحرفَ» یا «لغةُ مَن یَنْوي الحرفَ» می‌نامند و در کلام عرب زیاد به کار می‌رود.

۲. نیّت نگرفتن محذوف؛ در این صورت، باقی ماندهٔ بعد از حذف حرف آخر، به گونهٔ اسم مستقل و جداگانه‌ای فرض می‌شود، که گویا از اوّل به همین صورت وضع شده است و مبنی بر ضم می‌شود. بنابراین، در مثال‌های «جَعْفَر»، «مَنْصُور» و «حارِث»، «یا جَعْفُ»، «یا مَنْصُ» و «یا حارُ» گفته می‌شود.

و اگر حرف آخرِ باقی مانده، حرف علّه باشد، اِعلال می‌شود. از این‌رو، در مثال «ثَمُود»، «یا ثَمي» گفته می‌شود؛ یعنی، ضمّهٔ ماقبل «واو» تبدیل به کسره و «واو» تبدیل به «یاء» می‌شود؛ زیرا در کلام عرب، اسم معربی که آخرش «واو» ماقبل مضموم باشد، غیر از «اسمای ستّه» یافت نمی‌شود.

و در مانند «کَرَوان» «یا کَرا» گفته می‌شود؛ زیرا بعد از حذف «الف» و «نون»، «واو» متحرّک ماقبل مفتوح تبدیل به «الف» می‌گردد.

و در مثل «عِلاوَه»، «یا عِلاوُ» گفته می‌شود و اِعلالی صورت نمی‌گیرد؛ زیرا ماقبل

«واو» ساكن می‌باشد؛ از این‌رو، شارح آن را ذکر نکرده است و نیز «یا مَنْصُ» را ذکر نکرده است؛ چون «صاد» مضموم می‌باشد و طبق لغت دوم تغییر نمی‌کند.

این لغت را «لغةُ مَن لایَنْتَظِرُ الحرفَ» یا «لغةُ مَن لایَنْوي الحرفَ» می‌نامند و در کلام عرب کم به کار می‌رود.

اسم دارای «تای» تأنیث اگر «تاء» در آن برای فرق میان مذکّر و مؤنث باشد، تنها لغت اوّل در آن جایز است؛ مانند «مُسْلِمَه»، «حارِثَه» و «حَفْصَه» (در صورتی که عَلَم باشند) که در ترخیم آن‌ها «یا مُسْلِمَ»، «یا حارِثَ» و «یا حَفْصَ» گفته می‌شود؛ زیرا اگر لغت دوم نیز جایز باشد، با منادای مذکّر اشتباه می‌شود.

امّا اگر «تای» تأنیث برای فرق میان مذکّر و مؤنّث نباشد، هر دو لغت در آن جایز است؛ مانند «مَسْلَمَه» (نام شخصی است) «حَمْزَه» و «طَلْحَه» که در ترخیم آن‌ها «یا مَسْلَمُ»، «یا حَمْزُ» و «یا طَلْحُ» (به ضم و فتح حرف آخر) گفته می‌شود.

ترخیم غیر «منادا» برای ضرورت

در آغاز بحث گذشت که «ترخیم» مخصوص «منادا»ست. اکنون می‌گوییم: غیر «منادا» نیز می‌تواند «ترخیم» شود، البتّه با سه شرط:

۱. در ضرورت شعری باشد.

۲. اسم غیر «منادا» بتواند «منادا» واقع شود؛ مانند «احمد» نه مانند «الغُلام» زیرا این اسم دارای «الف» و «لام» است که نمی‌تواند «منادا» واقع شود. از این‌رو، قول کسی که در شعر:

القـاطِناتُ الْـبَيْتَ غـيرُ الرُّيَّـمِ　　أَوالِـفاً مكّـةَ مِـنْ وُرْقِ الحَـمي

کبوترانی که در خانهٔ خدا اقامت گزیده‌اند و به جای دیگر نمی‌روند و به شهر «مکّه» انس و الفت پیدا کرده‌اند و به رنگ خاکستری می‌باشند.

«الحَمِي» را از قسم «ترخیم ضرورت» دانسته، و گفته است: اصل آن «الحَمام»

بوده، و «الف» و «میم» برای» «ترخیم» حذف شده‌اند، سخن درستی نیست؛ زیرا «الحَمِي» دارای «الف» و «لام» می‌باشد و اسم دارای «الف» و «لام» نمی‌تواند، «منادا» واقع شود؛ بلکه حذف «الف» و «میم» تنها برای ضرورت شعری است و کسرهٔ «میم» اوّل برای قافیه می‌باشد.

۳. اسمِ غیر «منادا» یا بیش از سه حرف باشد یا دارای «تای» تأنیث.

گفتنی است این نوع ترخیم را «ترخیم ضرورت» می‌نامند و در آن هر دو لغت «مَن یَنْتَظِر» و «مَن لا یَنْتَظِر» صحیح است.

ترخیمِ اسمِ غیر «منادا» با شرایط فوق؛ مانند این شعر:

لَنِعْمَ الْفَتی تَعْشُو إلی ضَوْءِ نارِهِ　　　طَرِيفُ بْنُ مالٍ لیلةَ الْجُوعِ و الْخَصَر

محقّقاً خوب جوانی است «طریف بن مالک» که در تاریکی، در شب گرسنگی و سرمای شدید به سوی آتش او می‌روی.

شاهد در «مالِ» است که در اصل «مالكٍ» بوده است و چون شرایط فوق در او جمع بوده است در ضرورت شعری «ترخیم» شده و «کاف» از آن حذف شده است.

اختصاص

تعریف «اختصاص»

«اختصاص»، تخصیص دادن حکمِ مربوط به ضمیراست به اسم ظاهر و معرفه‌ای که معمول برای فعل «أَخُصُّ»ی محذوف می‌باشد و حذف آن لازم است[1] و آن اسم ظاهر را «مختصّ» می‌گویند؛ مانند «نحن الْعُرْبَ أَسْخی مَنْ بَذَلَ؛ ما ـ اختصاص می‌دهم عرب را ـ سخی‌ترین مردمی هستیم که می‌بخشند».

شاهد در تخصیص حکم «نحن» (سخاوت) است به «العُرب» که اسم ظاهر، معرفه و معمول برای فعلِ «أَخُصُّ»ی محذوف می‌باشد.

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۹۰.

انگیزه‌های «اختصاص»

انگیزه‌های «اختصاص» سه چیز است:

۱. فخر فروشی؛ مانند «عَلَيَّ أَيُّهَا الجوادُ يَعْتَمِدُ الفقيرُ؛ بر من ـ اختصاص می‌دهم بخشنده را ـ فقیر اعتماد می‌کند» زیرا غرض گوینده آن است که بفهماند او بخشنده است و فقیر تنها بر او اعتماد می‌کند، نه بر کس دیگر.

۲. تواضع؛ مانند «إنّي أَيُّهَا العبدُ فقيرٌ إلى عفواللّٰه؛ محقّقاً من ـ اختصاص می‌دهم بنده را ـ نیازمند به عفو و بخشش خدا هستم»؛ زیرا منظور گوینده تواضع است و این‌که تنها او بنده گنه کار و نیازمند به عفو خداست نه کس دیگر.

۳. بیان مراد از ضمیر؛ مانند «نحن الْعُرْبَ أَقْرَى الناس للضَّيْف؛ ما ـ اختصاص می‌دهم عرب را ـ پذیرایی‌کننده‌ترین مردم از مهمان هستیم» زیرا غرض گوینده از ذکر «العُرب» بیان مراد از «نحن» است.[1]

شباهت «اختصاص» به «نِدا»

«اختصاص» در لفظ همانند «نِدا»ست ؛ یعنی، همان‌گونه که «منادا» گاهی مبنی بر ضم و گاه منصوب می‌آید، «مختصّ» نیز چنین است.

فرق میان «اختصاص» و «نِدا»

«اختصاص» از چند جهت با «نِدا» فرق دارد، که در کلام مصنّف و شارح به دو تای از آن‌ها اشاره شده است:[2]

---

۱. همان.

۲. صاحب تصریح فرق میان «اختصاص» و «نِدا» را به دو قسم لفظی و معنوی تقسیم کرده سپس فرق‌های لفظی را ۲۰ عدد و فرق‌های معنوی را سه عدد ذکر کرده است (ر.ک: تصریح، ج ۲، ص ۱۹۱ ـ ۱۹۲).

۱. در باب «اختصاص» مختص، همیشه بدون حرف «نِدا» می‌آید؛ ولی در باب «نِدا» منادا همیشه با حرف «نِدا» ست، خواه در لفظ باشد و خواه در تقدیر.

۲. در باب «اختصاص» مختص، هیچ وقت در اوّل کلام واقع نمی‌شود، بلکه در وسط یا آخر کلام واقع می‌شود؛ ولی در باب «نِدا» منادا گاهی در اوّل کلام نیز واقع می‌شود.

اقسام «اختصاص»

«اختصاص» بر چهار گونه است و مصنّف تنها به دو قسم از آن اشاره کرده و ما برای تکمیل بحث، هر چهار قسم آن را در این‌جا می‌آوریم:

۱. به لفظ «أَيُّها» و «أَيَّتُها» این قسم همانند باب «نِدا» مبنی بر ضم و دارای صفتِ معرَّف به «أَلْ» و مرفوع می‌باشد؛ مانند «أُرْجُوني أَيُّهَا الفَتى؛ امیدوار باشید مرا، اختصاص می‌دهم جوان مرد را».

شاهد در «أَيُّها» است که برای «اختصاص» و مبنی بر ضم و دارای صفتِ معرَّف به «أَلْ» و مرفوع (الفَتى) می‌باشد.

و مانند «اَللّٰهُمَّ اغْفِرْلَنا أَيَّتُها العِصابَةُ؛ خدایا! بیامرز ما را، اختصاص می‌دهم گروه را».

شاهد در «أَيَّتُها» ست که برای «اختصاص» و مبنی بر ضم و دارای صفتِ معرَّف به «أَلْ» و مرفوع (العِصابَة) می‌باشد.

۲. به گونهٔ معرَّف به «أَلْ» این قسم منصوب می‌باشد و در آن شرط است اسمی که در تکلّم و خطاب به معنای «مختصّ» می‌باشد، قبل از آن باشد؛ یعنی، قبل از «مختصّ» ضمیر باشد و غالباً این ضمیر، به صورت متکلّم می‌باشد؛ مانند «نحن الْعُرْبَ أَسْخى مَنْ بَذَلَ؛ ما ـ اختصاص می‌دهم عرب را ـ سخی‌ترین کسانی هستیم که بخشش می‌کنند».

شاهد در «العُرْب» است که معرَّف به «أَلْ» و بنابر «اختصاص» منصوب است.

و قبل از آن، ضمیر متکلّم مع الغیر (نحن) است، به تقدیر «أَخُصُّ الْعُرْبَ».

گاهی ضمیر قبل از «مختصّ» به شکل مخاطب است؛[1] مانند «بِكَ اللّٰهَ نَرْجُو الفضلَ؛ به تو ـ اختصاص می‌دهم خدا را ـ امید فضل داریم».

شاهد در «اللّٰه» است که معرَّف به «أَلْ» و بنابر «اختصاص» منصوب است، و قبل از «مختصّ» ضمیر مخاطب (بِكَ) است، به تقدیر «أَخُصُّ اللّٰهَ».

ناگفته نماند شرطِ بودن ضمیر قبل از «مختصّ» اختصاص به این قسم ندارد، بلکه در همهٔ اقسام جریان دارد، هر چند شارح، آن را تنها در این قسم ذکر کرده است.

این دو قسم در کلام مصنّف آمده است.

۳. به صورت اضافه؛ این قسم نیز مانند قسم پیشین منصوب است؛ مانند حدیث «... و إِنّ سلمانَ مِنّا أَهلَ البیت؛... و محقّقاً سلمان از ماست، اختصاص می‌دهم اهل‌بیت را».[2]

شاهد در «أَهلَ البیت» است که مضاف و بنابر «اختصاص» منصوب است، به تقدیر «أَخُصّ أهلَ البیت».

۴. به گونهٔ عَلَم، این قسم نیز منصوب است و وجودش در میان کلمات عرب اندک

---

۱. در آیهٔ «... إِنّما یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عنکم الرِجْسَ أَهلَ البیت و یُطَهِّرَکُمْ تطهیراً؛ ... خداوند فقط می‌خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل‌بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد» (احزاب (۳۳) آیهٔ ۳۳).

بعضی گفته‌اند: نصب «أَهلَ البیت» بنابر «اختصاص» است؛ ولی این قول ضعیف است؛ زیرا «أَهل البیت» بعد از ضمیر مخاطب (عنکم) واقع شده است، در حالی‌که «اختصاص» غالباً بعد از ضمیر متکلّم می‌باشد و قرآن باید بر امر کثیر و شایع حمل شود نه امر قلیل؛ از این‌رو، قول صحیح آن است که «أَهلَ البیت» «منادا» و حرف «نِدا» (یا) در تقدیر می‌باشد (مغنی، ج ۲، ص ۷۱۴).

۲. سفینه، ج ۴، ۲۴۵.

است؛ مانند این شعر:

بنـا تـمیماً یُکْـشَـفُ الضَبـابُ

به سبب ما ـ اختصاص می‌دهم «بنی تمیم» را ـ تیرگی اندوه برطرف می‌شود.

شاهد در «تمیماً» است که عَلَم و بنابر «اختصاص» منصوب می‌باشد، به تقدیر «أَخُصُّ تمیماً».[1]

تحذیر[2]

«تحذیر» در لغت و اصطلاح

«تحذیر» در لغت به معنای ترساندن است و در اصطلاح نحویّین عبارت است از: وادار کردن مخاطب بر دوری از امر مکروه و ناپسند؛ مانند سخن امام حسین علیه السلام «إیّاكَ والغِیبةَ؛ فإنّها إدامُ کِلابِ النّارِ؛ از برخورد با غیبت دوری کن؛ زیرا غیبت خورش سگ‌های جهنّم است».[3]

در «تحذیر» چهار چیز لازم است:

۱. مُحذِّر (ترساننده) که متکلّم است.

۲. مُحذَّر (ترسانده شده) که مخاطب است.

۳. مُحذَّرٌ منه (ترسانده شدهٔ از آن) مانند «شیر»، «غیبت» و....

۴. مُحذَّرٌ به (ترسانده شده به آن) مانند «إیّاكَ»، «نَفْسَك» و...، و آن منصوب است به وسیلهٔ فعلی که محذوف می‌باشد؛ مانند «اِحْذَرْ»، «باعِدْ» «جَنِّبْ»، «بَعِّدْ» و....

---

۱. شرح أشمونی، ج ۳، ص ۱۸۶ ـ ۱۸۷.

۲. علّت این‌که مصنّف بحث «تحذیر» و «إغراء» (که بعد از این خواهد آمد) را پس از باب «ندا» ذکر کرد، آن است که محذَّربه در «تحذیر» و مُغْریً به در «إغراء» همانند «منادا»، مفعولٌ به است برای فعل محذوفی که ذکرش جایز نیست، به تفصیلی که در آینده خواهد آمد (شرح أشمونی، ج ۳، ص ۱۸۸).

۳. تحف العقول، ص ۲۷۹.

اقسام «تحذیر» و احکام آن‌ها

«تحذیر» بر سه قسم است:

۱. با لفظ «إیّاك» و فروع آن؛ در این قسم حذف فعلی که ناصب «إیّاك» است، واجب می‌باشد (خواه با عطف باشد[1] و خواه با تکرار، و خواه بدون عطف و تکرار)؛ زیرا «تحذیر» به وسیلهٔ «إیّا» از دو قسم دیگر آن بیش‌تر است؛ از این‌رو، لفظ «إیّا» را بدل از تلفّظ به فعل قرار دادند.

مثال عطف، مانند «إیّاكَ و الشرَّ». اصل این مثال «اِحْذَرْ تَلاقِيَ نَفْسِكَ و الشَرَّ؛ از برخورد با شر دوری کن» بوده است، ابتدا فعل و فاعل (اِحْذَرْ) حذف شده است سپس مضاف اوّل (تلاقِي) حذف شد و مضاف دوم (نَفْس) منصوب و نایب از آن شده است (نَفْسَك والشرَّ) و بعد مضاف دوم حذف شده و ضمیر، (کاف) منفصل، منصوب و از آن نایب گردیده است (إیّاكَ و الشرَّ). بدون شک این اصل کم‌ترین تکلّف و زحمت را دارد.[2و3]

---

۱. عطف در این بحث و بحث «إغراء» (که بعداً خواهد آمد) تنها به وسیلهٔ «واو» است؛ زیرا مراد در این دو بحث، جمع کردن بین معطوفٌ‌علیه و معطوف در حکم و اقتران زمانی آن‌ها می‌باشد.

البتّه می‌توان «واو» را به معنای «مع» و منصوب بعد از آن را «مفعولٌ معه» قرار داد (شرح أُشمونی، ج ۳، ص ۱۹۱؛ تصریح، ج ۲، ص ۱۹۵).

«دمامینی» گفته است: اگر «واو» به معنای «مع» و اسم بعد از آن «مفعولٌ معه» باشد، دیگر حذف فعل واجب نیست، بلکه جایز است؛ زیرا عطف وجود ندارد تا حذف فعل واجب باشد (حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۹۱).

۲. شرح تسهیل، ج ۲، ص ۱۶۱. در این‌جا سه قول دیگر در خصوص اصل مثال فوق وجود دارد:

الف) «إیّاكَ احْذَرْ والشرَّ؛ خود را از شر و شر را از خود دور کن». در این اصل نمی‌توان فعل را قبل از «إیّاكَ» در تقدیر گرفت؛ زیرا اگر فعل (اِحْذَرْ) قبل از «إیّاكَ» در تقدیر گرفته شود، «إیّاكَ» به فعل متّصل می‌شود (اِحْذَرْكَ). در این صورت، لازم می‌آید که فعلِ دارای ضمیرِ متّصلِ فاعل به ضمیر متّصل مفعول متعدّی شود و این کار در غیر «افعال قلوب» و ملحقات آن («فَقَدَ» و «عَدِمَ») جایز نیست.

←

و مثال تکرار، مانند این شعر:

فإيّاكَ إيّاكَ المِراءَ فإنَّه إلى الشرِّ دَعّاءٌ ولِلشرِّ جانبٌ

خود را از جدال و درگیری با دیگران دور گردان؛ زیرا جدال، بسیار دعوت کنندهٔ به بدی و جلب کنندهٔ آن است.

شاهد در «فإيّاكَ إيّاكَ» است که به‌گونهٔ تکرار برای «تحذیر» آمده است و حذف عامل آن واجب می‌باشد، به تقدیر «با عِدْ نَفْسَك مِنَ المِراء» یا به تقدیر «أُحَذِّرُكَ المِراءَ» و یا به تقدیر....

گفتنی است این مورد در کلام مصنّف و شارح نیامده است و ما آن را از

← البتّه این محظور در اصلی که در متن از مصنّف نقل کردیم، وجود ندارد؛ از این‌رو، طبق آن اصل می‌توان فعل را پیش از «إيّاكَ» در تقدیر گرفت.

ب) «اِتَّقِ نَفْسَكَ أَن تَدْنُوَ مِنَ الشرّ و الشرَّ أَنْ يَدْنُوَ منك؛ خود را از نزدیکی به شر و شر را از نزدیکی به خود نگه دار». بعد از حذف فعل (اِتَّقِ) از «نَفْس» نیز بی‌نیاز شدیم و آن را حذف کردیم و ضمیر (کاف) منصوب و منفصل شده است.

ج) «باعِدْ نَفْسَكَ من الشرّ والشرَّ منك؛ خود را از شر و شر را از خود دور کن».

تکلّف و زحمت این قول از قول دوم کم‌تراست. (تصریح، ج ۲، ص ۱۹۲ ـ ۱۹۳؛ شرح أُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۸۸ ـ ۱۹۰).

۳. در إعراب نصبی معطوف (شَرّ) دو قول است:

الف) بیش‌تر نحویّین معتقدند: «شرّ» عطف بر «إيّاكَ» است و از قبیل عطف مفرد بر مفرد می‌باشد.

اشکال: «إيّاكَ» مُحذَّر و «شرّ» مُحذَّرٌمنه است، در حالی‌که در عطف لازم است که معطوف با معطوفٌ‌علیه در معنا مشترک باشد.

جواب: ۱ ـ اشتراک معطوف با معطوفٌ‌علیه تنها در آن جهتی است که معطوفٌ‌علیه با عاملش نسبت دارد و آن جهت در این‌جا مفعولٌ‌به بودن «إيّاكَ» است که «شرّ» نیز چنین است.

۲ ـ مقتضای عطف، اشتراک معطوف با معطوفٌ‌علیه در معنای «خوف» است که وجود دارد، دیگر مانعی ندارد که یکی «خائف» و دیگری «مخوف» باشد.

ب) «ابن طاهر» و «ابن خروف» عقیده دارند: معطوف به وسیلهٔ فعل مقدّر دیگری منصوب است، و عطف در این صورت از قبیل عطف جمله بر جمله می‌باشد (تصریح، ج ۲، ص ۱۹۳؛ شرح أُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۸۸ و ۱۹۰).

شرح أُشمونی[۱] و تصریح[۲] نقل کردیم.

و مثال بدون عطف و تکرار، مانند «إيّاكَ الأَسَدَ؛ خود را از شیر دور کن».[۳]

۲. با مضاف به ضمیر مخاطب؛ در این قسم در دو مورد حذف عامل واجب است:

الف) عطف؛ مانند «ماز رأسَكَ و السَّيْفَ».

«أُشمونی» تقدیر مثال را «يا مازِنُ قِ رأسَكَ و احْذَرِ السَّيْفَ؛ ای مازن! سرت را نگه‌دار و شمشیر را دور کن» قرار داده است.[۴]

«صَبّان» در اعتراض بر «أُشمونی» گفته است: چرا وی تقدیر این مثال را همانند

---

۱. ج ۳، ص ۱۸۹.

۲. ج ۲، ص ۱۹۲.

۳. در تصریح (ج ۲، ص ۱۹۳) و در شرح أُشمونی (ج ۳ ص ۱۸۹) برای این مورد مثال «إيّاكَ مِنَ الأَسدِ» آمده است و برای بیان اصل این مثال دو قول ذکر شده است:

الف) جمهور نحویّین گفته‌اند: اصل مثال فوق «باعِدْ نَفْسَكَ مِنَ الأَسد» است.

ب) «ابن ابی بقاء» و «بدرالدین ابن ناظم» معتقدند: اصل مثال «أُحَذِّرُكَ مِنَ الأَسد» است. و تقدیر اوّل شعر در متن طبق قول اوّل و تقدیر دوم طبق قول دوم می‌باشد.

ولی حق در مسئله ـ همان‌گونه که «صَبّان» در حاشیهٔ خود (ج ۳، ص ۱۸۹) از بعضی نقل کرده است ـ آن است که نه لازم است تنها «باعِدْ» در تقدیر گرفته شود و نه تنها «أُحَذِّرُ»؛ بلکه آنکه واجب است تقدیر فعلی است که غرض متکلّم را برساند؛ زیرا فعل مقدّر یک امر تعبّدی نیست که نتوان از آن عدول کرد. و در همان دو کتاب در ادامه آمده است: امّا مثال «إيّاكَ الأَسَدَ» بنابر قول جمهور نحویّین درست نیست؛ زیرا «باعِدْ» به مفعول دوم بدون واسطهٔ «مِنْ» متعدّی نمی‌شود و نصب «الأَسَد» بنابر «منصوب به نزع خافض» نیز درست نیست، چه این‌که این کار سَماعی است، جز با «أَنْ» و «أَنَّ» همان طوری که در باب «متعدّی و لازم» گذشت.

ولی بنابر قول «ابن ابی بقاء» و «ابن ناظم» درست است؛ زیرا «أُحَذِّرُ» به مفعول دوم بدون واسطه نیز متعدّی می‌شود.

و امّا مثال «إيّاكَ أَنْ تَفْعَلَ» بنابر هر دو قول جایز است. امّا بنابر قول جمهور نحویّین چون تقدیر «مِنْ» قبل از «أَنْ» قیاسی است و امّا بنابر قول «ابن ابی بقاء» و «ابن ناظم» چون فعل «أُحَذِّرُ» به «أَنْ تَفْعَلَ» بدون واسطه متعدّی می‌شود.

از گفتهٔ مصنّف در کتاب تسهیل (ص ۱۹۲) برمی‌آید که «محذَّرٌمنه» یا باید با «مِنْ» باشد و یا به وسیلهٔ فعل محذوف دیگری (که ذکرش نیز جایز است) منصوب شود.

۴. شرح أُشمونی، ج ۳، ص ۱۹۰.

تقدیر مثال «إيّاكَ والشرَّ» قرار نداده است؛ یعنی، چرا در تقدیر مثال «اِحْذَرْ تَلاقِيَ رأسِكَ والسَّيْفِ؛ از برخورد سرت با شمشیر دوری کن» نگفته است.[1]

ب) تکرار؛ مانند «نَفْسَكَ نَفْسَكَ» به تقدیر «اِحْذَرْ نَفْسَكَ؛ خود را (از بدی مثلاً) دور کن».

دلیلِ وجوبِ حذفِ عامل در این دو مورد آن است که عطف همانند عوض از تلفّظ از فعل می‌باشد و تکرار به منزلهٔ عطف است.[2]

امّا با نبود عطف و تکرار، حذف عامل واجب نیست؛ مانند «نَفْسَكَ الشرَّ» به تقدیر «جَنِّبْ نَفْسَكَ الشرَّ؛ خود را از بدی دور کن» و می‌توان فعل را ظاهر کرد و «جَنِّبْ نَفْسَكَ الشرَّ» گفت.

۳. با ذکر «مُحذَّرٌ منه»، در این قسم نیز در دو مورد حذف عامل واجب است:

الف) با عطف؛ مانند آیهٔ «فقال لهم رسولُ اللّٰهِ ناقةَ اللّٰهِ و سُقْيٰها؛[3]

و فرستادهٔ الهی [صالح] به آنان گفت: ناقهٔ خدا [همان شتری که معجزهٔ الهی بود] را با آبشخورش واگذارید [و مزاحم آن نشوید]».

شاهد در «ناقةَ اللّٰه و سُقْيٰها» است که برای «تحذیر» می‌باشد و در آن «مُحذَّرٌ منه» با عطف ذکر شده است؛ از این‌رو، حذف عامل واجب می‌باشد، به تقدیر «ذَرُوا ناقةَ اللّٰهِ و سُقْيٰها فلا تَذُودُوها عنها».

ب) با تکرار؛ مانند «الضَّيْغَمَ الضَّيْغَمَ يا ذا الساري» به تقدیر «اِحْذَرِ الضَّيْغَمَ يا ذا الساري؛ ای سیرکننده! شیر را دور کن».

و در نبود عطف و تکرار، حذف عامل جایز است؛ مانند «الأَسَدَ» به تقدیر «اِحْذَرِ الأَسَدَ؛ شیر را دور کن» و می‌توان عامل را ظاهر کرد و «اِحْذَرِ الأَسَدَ» گفت.

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۱۹۰.
۲. تصریح، ج ۲، ص ۱۹۵؛ شرح اُشمونی، ج ۳، ص ۱۹۱.
۳. شمس (۹۱) آیهٔ ۱۳.

آمدن «تحذیر» برای متکلّم و غایب

آن چه در میان کلمات عرب در باب «تحذیر» شایع و زیاد است ـ همان‌گونه که از تعریف آن استفاده می‌شود ـ آمدن «تحذیر» برای مخاطب می‌باشد و همهٔ مثال‌های گذشته نیز در همین رابطه بود.

و امّا آمدن «تحذیر» برای متکلّم، شاذّ و بر خلاف قاعده است؛ زیرا متکلّم خود را تحذیر نمی‌کند؛ مانند قول عُمَر: «لِتُذَكِّ لكم الأَسَلُ والرِماحُ والسِهامُ، و إِيّايَ و أَنْ يَحْذِفَ أَحَدُكُمُ الأَرْنَبَ» به تقدیر «نَحِّني عن حَذْفِ الأَرْنَب و نَحِّهِ عن حَضْرتي؛ باید شمشیر (یا کارد) و نیزه‌ها و تیرها برای‌تان تذکیه کنند [نه عصا]، مرا از زدن خرگوش با عصا دور کن و زدن خرگوش را با عصا از آستانه‌ام دور کن.[1]

و امّا آمدن «تحذیر» برای غایب، دارای شذوذ و خلاف قاعدهٔ بیش‌تر است (که توضیح آن در مثال خواهد آمد)؛ مانند «إذا بَلَغَ الرَجُلُ السِّتِّينَ فإِيّاه و إِيَّا الشَوابِّ» به تقدیر «فَلْيَحْذَرْ تلاقِيَ نَفْسِهِ و أَنْفُسِ الشَوابِّ؛ زمانی که مرد به شصت سالگی رسید باید از برخوردش با زنان جوان دوری کند»؛ یعنی، با زنان جوان ازدواج نکند.

---

۱. این تقدیر دارای اشکالِ تکراراست؛ زیرا دور کردن عُمَر از زدن خرگوش با عصا، همان دور کردن زدن خرگوش با عصا از عُمَر می‌باشد.

جمهور نحویّین در تقدیر مثال فوق گفته‌اند: «إِيّايَ باعِدُوا عن حَذْفِ الأَرْنَب، و باعِدُوا أَنفسَكم عن أَن يَحْذِفَ أَحدُكم الأَرْنَب؛ مرا از زدن خرگوش با عصا دور کنید و خودتان را از زدن خرگوش با عصا دور کنید» از جملهٔ اوّل محذور (حذف الأَرْنَب) و از جملهٔ دوم مُحذَّر (أَنفسَكم) حذف شده است.

این تقدیر نیز از جهاتی قابل اشکال است:

الف) از جملهٔ اوّل «عن حَذْفِ الأَرْنَب» حذف شده است و ذکر آن در جملهٔ دوم دالّ بر آن می‌باشد و این در میان کلمات عرب کم است و غالباً عکس آن وجود دارد.

ب) مثال فوق، دو جمله قرار داده شده است، در حالی‌که یک جمله می‌باشد.

ج) این تقدیر، مخالف با تقدیر «إِيّاكَ و الشرَّ» (که دارای تکلّف و زحمت اندک بود) می‌باشد و مطابق آن تقدیر، در این‌جا باید «اِحْذَرْ تلاقِيَ نفسي و أَنْ يَحْذِفَ أَحَدُكُمُ الأَرْنَبَ» گفت (تصریح، ج ۲، ص ۱۹۴).

ابتدا فعل و فاعل (فَلْيَحذَرْ) حذف شدند، سپس مضاف اوّل (تلاقي) حذف شده و مضاف دوم (نَفْس) نایب از آن گردیده، سپس مضاف دوم حذف و ضمیر (إِيّاه) نایب از آن شده و به‌گونهٔ منصوب و منفصل درآمده است و به جای «أَنْفُس»، «إِيّا» نشسته است.

دلیل این‌که آمدن «تحذیر» برای غایب، دارای شذوذ بیش‌تر می‌باشد آن است که در این مورد چند خلاف قاعده وجود دارد:

۱. حذف فعل با «لام» امر غایب (فَلْيَحْذَرْ) با این‌که «لام» امر تنها در ضرورت شعری حذف می‌شود.

۲. اضافهٔ «إِيّا» به اسم ظاهر (الشَوابّ) در حالی «إِيّا» به ضمیر اضافه می‌شود.

۳. مُحذَّرٌمنه قرار دادن ضمیر «إِيّاه» در حالی‌که مَحذَّرٌ منه به صورت اسم ظاهر می‌آید.[۱]

به دلیل خلاف قاعده بودن «تحذیر» برای متکلّم و غایب، نمی‌توان موارد دیگر را بر آن‌ها قیاس کرد.

اِغـراء

«اِغراء» در لغت و اصطلاح

«اِغراء» در لغت به معنای برانگیختن است و در اصطلاح نحویّین عبارت است از: وادار کردن مخاطب بر توجّه کردن به چیزی که توجّه به آن قابل ستایش است؛ مانند صلهٔ رحم با خویشان، حفظ پیمان‌ها، عمل به واجبات و ترک محرّمات؛ مانند «أَخاكَ و الإِحسانَ إِليه» به تقدیر «اِلْزَمْ أَخاكَ والإِحْسانَ إِليه؛ ملازم برادرت و نیکی به او باش».

در «اِغراء» سه چیز لازم است:

۱. مُغْرِي (وادارکننده) که متکلّم است.

۲. مُغْرىٰ (وادارگردیده شده) که مخاطب است.

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۹۴ ـ ۱۹۵؛ شرح أشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۹۲.

۳. مُغْریً به (لفظی که به سبب آن «اِغراء» صورت می‌گیرد) مانند «أَخاكَ» در مثال گذشته، و آن به وسیلهٔ فعل محذوف (مانند «اِلْزَمْ» و هر فعلی که مناسب با مقام باشد) منصوب است.

احکام «اِغراء»

«اِغراء» بر خلاف «تحذیر» با لفظ «إیّا» نمی‌آید؛ ولی همان احکام «تحذیر» را دارد؛ یعنی، تنها در دو مورد، حذف عامل «مُغْریً به» لازم است:

۱. عطف؛ مانند «اَلْأَهلَ والْوَلَدَ؛ خانواده و فرزند را مراعات کن».

شاهد در لزوم حذف عامل «الأَهْل» (راعِ) است؛ چون «الوَلَد» بر آن عطف شده است، به تقدیر «راعِ اْلأَهْلَ والْوَلَدَ».

۲. تکرار؛ مانند این شعر:

أَخـــاكَ أَخـــاكَ إنّ مَـــنْ لاأَخالَه　　　کســـاعٍ إلی الهَـیْجا بـغیر سِـلاحِ

ملازم برادرت باش؛ زیرا کسی که برادر ندارد، همانند جنگ جویی است که بدون اسلحه به صحنهٔ جنگ می‌رود.

شاهد در لزوم حذف عامل «أَخاكَ» (اِلْزَمْ) است؛ زیرا تکرارشده است، بـه تـقدیر «اِلْزَمْ أَخاكَ».

دلیل وجوب حذف عامل در این دو مورد همان است که در بحث «تحذیر» گفته شد.

امّا در صورت عدم عطف و عدم تکرار، حذف عامل لازم نیست؛ مـانند «اَلصَّـلاةَ جامعةً؛ در نماز حاضر شوید، در حالی‌که به جماعت برگزار می‌شود».

شاهد در عدم عطف چیزی بر «الصَّلاة» و عدم تکرار آن است؛ از این‌رو، حـذف عامل (اُحْضُرُوا) لازم نیست، بلکه می‌توان آن را ظاهر کرد و «اُحْضُرُوا الصَّلاةَ جامعةً» گفت.

باب اسمای افعال و اصوات

۱. اسمای افعال

تعریف «اسمِ فعل»

«اسمِ فعل»[1] اسمی است که در معنا و کاربُرد از فعل نیابت کند.

مراد از «نیابت در معنا» آن است که «اسمِ فعل» همان حدث و زمانی را که فعلِ منوبٌ‌عنه افاده می‌کند، برساند و مراد از «نیابت در کاربُرد» آن است که «اسمِ فعل» همانند فعل همیشه عامل است و معمول برای عاملی که خواهان فاعل یا مفعول است، واقع نمی‌شود. با این قید اخیر چند چیز از تعریف «اسمِ فعل» خارج می‌شوند:

۱. «اسمای اشاره» و «ها»ی تنبیه که معنای فعل را دارند؛ ولی همانند فعل، عمل نمی‌کنند.[2]

۲. «حروف مشبّهٌ بالفعل» زیرا این حروف هر چند در معنا و کاربُرد از فعل نیابت

---

۱. بعضی گفته‌اند: وضع «اسمِ فعل» برای مبالغه در مضمون آن است؛ زیرا گویندهٔ «أُفٍّ» گویا گفته است: «أَتَضَجَّرُ کثیراً جدّاً؛زیاد و جدّاً بد حال می‌شوم» و گویندهٔ «هَیْهاتَ» گویا گفته است: «بَعُدَ جدّاً؛ جدّاً دور است» (حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۱۹۴).

۲. حاشیهٔ میرزا ابوطالب ﷺ.

می‌کنند، لکن گاهی به وسیلهٔ «ما»ی کافّه (باز دارنده از عمل) از عمل باز می‌مانند و عمل نمی‌کنند.

۳. مصادرِ نایب از فعل؛ مانند «ضرباً زیداً» که نایب از «اِضْرِبْ» است.

۴. صفاتِ نایب از فعل؛ مانند «أَقائمٌ الزیدانِ» که نایب از «یَقُومُ» است.

دلیل خروج این دو قسم از تعریف آن است که عوامل لفظی و معنوی بر آن‌ها داخل می‌شوند؛ زیرا نصب «ضَرْباً» به وسیلهٔ همان فعلی است که از آن نایب شده است. و رفع «قائم» به سبب ابتدائیت می‌باشد.[۱و۲]

اقسام «اسمِ فعل»

«اسمِ فعل» بر سه گونه است:[۳]

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۹۶.

۲. در خصوص «اسمای افعال» چهار قول وجود دارد که بهترین آن‌ها همین قولی است که مصنّف و شارح اختیار کرده‌اند؛ زیرا:

الف) بعضی از این اسماء اصالتاً دو حرفی‌اند؛ مانند «صَهْ».

ب) ضمایر بارز به این اسماء متّصل نمی‌شوند.

ج) اوزان آن‌ها برعکس اوزان افعال است.

د) به اسمایی که به معنای فعل امر هستند دو «نونِ» توکید ثقیله و خفیفه ملحق نمی‌شوند.

هـ) به بعضی از آن‌ها «تنوین» ملحق می‌شود؛ مانند «صَهٍ» و «مَهٍ».

امّا آن سه قول دیگر همه دارای اشکالند (ر.ک: شرح اُشمونی، ج ۳، ص ۱۹۵؛ تصریح، ج ۲، ص ۱۹۵).

۳. «ابن حاجب»، «اسمِ فعل» را دو گونه می‌داند «اسم فعل امر» و «اسم فعل ماضی».

«جامی» در شرح این مطلب گفته است: فعل امر و فعل ماضی مبنّی‌الاصلند، پس علّت بناء «اسمِ فعل» شباهت آن به مبنّی الاصل است، سپس در ادامه افزوده است:

این‌که بعضی گفته‌اند: «أُفٍّ» به معنای «أَتَضَجَّرُ؛ بد حال می‌شوم» و «أَوِّهِ» به معنای «أَتوجَّعُ؛ دردناک می‌باشم» است، مرادشان «تَضَجَّرْتُ» و «تَوَجَّعْتُ» است؛ ولی از آن‌ها به «مضارع حالی» تعبیر کردند؛ زیرا مراد از «تَضَجَّرْتُ» و «تَوَجَّعْتُ» معنای انشایی است نه اِخباری، و مناسب با معنای انشایی، «مضارع حالی» است. (فوائد ضیائیّه، ص ۲۵۵ ـ ۲۵۶).

قسم اول: اسمِ فعل ماضی؛[1] مانند مثال‌های ذیل:

۱. «شَتّانَ» به معنای «اِفْتَرَقَ؛ جدا شد».[2]

۲. «هَيْهاتَ»[3] به معنای «بَعُدَ؛ دور است».

۳ و ۴. «وَشْكانَ» و «سَرْعانَ» به معنای «سَرُعَ؛ سرعت گرفت».[4]

۵. «بَطْآنَ» به معنای «بَطُؤَ؛ کُند شد».

قسم دوم: اسمِ فعل مضارع؛مانند مثال‌های زیر:

۱. «أَوْهِ»[5] به معنای «أَتَوَجَّعُ؛ دردناک می‌باشم».

---

۱. مرحوم «رضی» می‌فرماید: هر اسم فعلی که به معنای خبر (فعل ماضی) باشد، در آن معنای تعجّب است؛ مانند «هَيْهاتَ» به معنای «ما أَبْعَدَهُ» و «شَتّانَ» به معنای «ما أَشَدَّ الاِفْتِراقَ» و «سَرْعانَ» و «وَشْكانَ» به معنای «ما أَسْرَعَهُ» و «بَطْآنَ». به معنای «ما أَبْطَأَهُ» (شرح کافیه، ج ۲، ص ۶۸).

۲. جمهور نحویّین به‌طور مطلق گفته‌اند: «شَتّانَ» به معنای «اِفْتَرَقَ» است؛ ولی «زمخشری» آن را به «افتراق در معانی و احوال» مقیّد کرد؛ مانند «عِلم، جهل، صحّت و سُقْم (بیماری)» و اضافه کرد که مثال‌های «شَتّانَ الخَصْمانِ عن مَجْلِسِ الحُكم؛ دو دشمن از جلسهٔ قضاوت جدا شدند» و «شَتّانَ المُتَبايعانِ عن مَجْلِسِ العقد؛ خریدار و فروشنده از جلسهٔ عقد جدا شدند» درست نیست (تصریح، ج ۲، ص ۱۹۶).

فاعل «شَتّانَ» باید دو تا یا بیش‌تر باشد و گاهی «مای»ی زاید میان «شَتّانَ» و فاعلش فاصله می‌شود؛ مانند «شَتّان ما زيدٌ وعمرٌ؛ زید و عمرو از یک دیگر جدا شدند» و گاهی «مابین» بعد از «شَتّان» واقع می‌شود، در این صورت «شَتّان» به معنای «بَعُدَ» و «ما» کنایه از «مسافت» یا «بَوْن» (دوری) است (رضی، شرح کافیه، ج ۲، ص ۷۴).

مثال آن‌جا که «مابین» بعد از «شَتّانَ» باشد؛ مانند سخن حضرت علی‌؛ «شَتّانَ ما بين عملَيْنِ عملٍ تَذْهَبُ لَذَّتُه وتَبْقى تَبِعَتُه و عملٍ تَذْهَبُ مَؤُونَتُهُ ويَبْقى أَجْرُه؛

چقدر فاصلهٔ میان دو عمل دور است: عملی که لذّتش می‌رود و کیفر آن باقی می‌ماند و عملی که رنج آن می‌گذرد و پاداش آن ماندگار است» (دشتی، ترجمهٔ نهج‌البلاغه، ص۴۶۵).

۳. در «تای»، «هَيْهاتَ» سه حرکت جایز است:

الف) فتحه، بنابر لغت «حجازیّین».

ب) کسره، مطابق لغت «بنی تمیم».

ج) ضمّه، در لغت بعضی از قبایل عرب (فوائد ضیائیه، ص ۲۵۶).

۴. محقق «رضی» گفته است: «وَشْكانَ» و «سَرْعانَ» به معنای «سَرُعَ» و «قَرُبَ» با تعجّب است (شرح کافیه، ج ۲، ص۷۴).

۵. در باب «شرح کلام» در رابطه با «أَوْهِ» توضیحاتی داده شده است به آن‌جا مراجعه فرمایید.

۲ و ۳ و ۴. «وَيْ»، «وا» و «واهاً» به معنای «أَعْجَبُ؛ تعجّب می‌کنم».

۵. «أُفٍّ» به معنای «أَتَضَجَّرُ؛ بدحال می‌شوم».

این دو قسم در میان کلمات عرب اندک است.

قسم سوم: اسمِ فعل امر، این قسم بر دو نوع است:

نوع اوّل: اسمِ فعل امر ثلاثی، مانند مثال‌های ذیل:

۱. «صَهْ» به معنای «أُسْكُتْ؛ ساکت باش».

۲. «مَهْ» به معنای «اِنْكَفِفْ؛ دست از سخن یا کار بر دار».

۳. «آمِين»[1] به معنای «اِسْتَجِبْ؛ اجابت کن».[2]

۴. «نَزالِ» به معنای «اِنْزِلْ؛ فرود بیا».

۵. «رُوَيْدَ» به معنای «أَمْهِلْ؛ مهلت بده».

۶ و ۷. «هيْتَ»[3] و «هَيّا»[4] به معنای «أَسْرِعْ؛ سرعت بگیر».

---

۱. در «آمينَ» سه لغت است:

الف) «أَمينَ» به قصر، بر وزن «فعيل».

ب) «آمينَ» به مد و بدون إماله، بر وزن «فاعيل».

ج) «آمينَ» به مد و با إماله، بر وزن «فاعيل».

در دو لغت اخیر دو قول است:

۱. اعجمی (سریانی) و مُعرَّب است؛ مانند «هابيل» و «قابيل» چون وزن «فاعيل» در میان کلمات عرب وجود ندارد.

۲. اصل «آمينَ»، «أَمينَ» بوده، سپس فتحهٔ همزه، اشباع شده و از آن «الف» تولید گردیده است.

و امّا «آمّين» جمع «آمّ» به معنای «قاصدين» است و «اسمِ فعل» نیست (شرح أشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۱۹۷).

۲. محقّق «رضی» نقل کرده است که پیامبر اسلامﷺ «آمينَ» را در جواب سؤال «ابن عباس» از معنای آن، به «اِفْعَلْ» تفسیر کرده است (شرح کافیه، ج ۲، ص ۶۶). البته معنای اوّل که در متن ذکر شده است، مشهور می‌باشد.

۳. در «تاءِ»، «هَيْتَ» سه حرکت جایز است: فتحه، کسره و ضمّه. و علاوه بر معنای فوق به معنای «أَقْبِلْ؛ رو بیاور» و «تَعالَ؛ بیا» (به سه حرکت «لام») نیز می‌آید (رضی، شرح کافیه، ج ۲، ص ۷۱).

۴. به فتح «هاء» و تشدید و تحفیف «یاء».

۸. «إِیهِ» به معنای «اِمْضِ في حدیثك؛ در سخن خود گذر کن»؛ یعنی، سخن خود را تمام کن.

۹. «حَیَّهَلْ». این کلمه به سه معنا می‌آید:

الف) «اِئْتِ؛ بیاور» اگر متعدّی به نَفْس باشد؛ مانند «حَیَّهَلِ الثَّرِیدَ؛ نانِ خُرد شده در آب گوشت را بیاور» همان‌گونه که گفته می‌شود: «اِئْتِ الثَّرِیدَ».

ب) «عَجِّلْ؛ بشتاب» اگر متعدّی به «باء» باشد؛ مانند «حَیَّهَلْ بالتوبة؛ به سوی توبه بشتاب» همان‌گونه که گفته می‌شود: «عَجِّلْ بالتوبة».

ج) «أَقْبِلْ؛ رو بیاور» اگر متعدّی به «علی» باشد؛ مانند «حَیَّهَلْ علی الإحسان بالنّاس؛ بر نیکی به مردم رو بیاور» همان‌گونه که گفته می‌شود: «أَقْبِلْ علی الإحسان بالنّاس».

۱۰. «ها» به معنای «خُذْ؛ بگیر».

۱۱. «هَلُمَّ»[1]. این کلمه به دو معنا می‌آید:

الف) «أَحْضِرْ؛ حاضر کن» اگر متعدّی به نَفْس باشد؛ مانند آیهٔ «**قُلْ هَلُمَّ شُهَداءَکم الّذین یَشْهَدُونَ أَنّ اللّهَ حَرَّمَ هذا...**؛[2] بگو: گواهان خود را، که گواهی می‌دهند خداوند این‌ها را حرام کرده است، بیاورید...».

ب) «أَقْبِلْ؛ رو بیاور» اگر متعدّی به «إلی» باشد؛ مانند آیهٔ «**قد یَعْلَمُ اللّهُ المُعَوِّقِینَ منکم و القائلینَ لِإِخْوانِهِمْ هَلُمَّ إِلَیْنا و لایَأْتُونَ الْبَأْس إِلّا قلیلاً**؛[3]

خداوند کسانی که مردم را از جنگ باز می‌داشتند و کسانی را که به برادران خود می‌گفتند: به سوی ما بیایید [و خود را از معرکه بیرون بکشید] به خوبی می‌شناسد و آن‌ها [مردمی ضعیفند و] جز اندکی پیکار نمی‌کنند».

---

۱. «حجازیّون»، «هَلُمَّ» را متصرّف نمی‌دانند و در همهٔ صیغه‌ها همین واژه را به کار می‌برند و آیهٔ مذکور گواه بر سخن آن‌ها ست (رضی، شرح کافیه، ج ۲، ص ۷۲).

۲. انعام (۶) آیهٔ ۱۵۰.

۳. احزاب (۳۳) آیهٔ ۱۸.

این نوع از قسم سوم در میان کلمات عرب زیاد یافت می‌شود.

نوع دوم: اسمِ فعل امر رباعی؛ مانند «قَرْقارِ» به معنای «قَرْقِرْ؛ آواز کن».

این نوع از قسم سوم، همانند قسم اوّل و دوم در میان کلمات عرب، اندک است.

«اسمِ فعلِ» منقول

«اسمِ فعل» در تقسیمی دیگر بر دو گونه است:

۱. مُرتَجَل، و آن اسمِ فعلی است که از اوّل «اسمِ فعل» وضع شده است؛ مانند «شَتّانَ»، «صَهْ»، «وَيْ» و... .

۲. منقول، و آن بر سه نوع است:

الف) منقول از حرف جر؛ مانند «عَلَيْكَ» به معنای «اِلْزَمْ؛ ملازم باش» و مانند «إِلَيْكَ» به معنای «تَنَحَّ؛ دور شو». مثال اوّل متعدّی است؛ چون گفته می‌شود: «عليك زيداً؛ ملازم زید باش» و مثال دوم لازم است.

ب) منقول از ظرف؛ مانند «دُونَكَ» به معنای «خُذْ؛ بگیر» و مانند «مكانَكَ» به معنای «اُثْبُتْ؛ ثابت باش» و مانند «أَمامَك» به معنای «تَقَدَّمْ؛ مقدّم باش» و مانند «وَراءَك» به معنای «تَأَخَّرْ؛ مؤخّر باش».

مثال اوّل متعدّی است؛ زیرا گفته می‌شود: «دُونَك زيداً؛ زید را بگیر». و مثال‌های دیگر لازم است و در کلام مصنّف و شارح نیامده‌اند و ما آن‌ها را از شرح أشمونی[1] ذکر کردیم.

این دو نوع از «اسمِ فعلِ منقول» مطابق کاربُرد کلمات عرب، تنها به ضمیر مخاطب، متّصل می‌شوند؛ مانند مثال‌های گذشته، بنابراین اتّصال آن‌ها به ضمیر متکلّم و ضمیر غایب بر خلاف قانون است؛ مانند «عَلَيْهِ رَجُلاً» به معنای «لِيَلْزَمْ رَجُلاً؛

۱. ج ۳، ص ۲۰۱.

باید ملازم مردی باشد». و مانند «عَلَيَّ الشيءَ» به معنای «لِأَلْزَمِ الشيءَ؛ باید ملازم چیزی باشم». و مانند «إِلَيّ» به معنای «لِأَتَنَحَّ؛ باید دور شوم».

در إعراب محل ضمیر متّصلِ به این کلمات سه قول است:[1]

۱. «بصریّون» معتقدند: إعراب محلّ ضمیر، جرّ است، از باب این‌که محلّ ضمیر در اصل به وسیلهٔ «إلی» و «علی» و اضافهٔ «دُون» و نظایرش جر بوده است و اکنون بعد از اسمِ فعل واقع شدن این حروف و ظروف نیز به همان جرش باقی می‌باشد.

۲. «کسایی» از «کوفیّون» عقیده دارد: إعراب محلّ ضمیر، نصب است، بنابراین که مفعولٌ‌به باشد. و مثال «علیك» به معنای «اِلْزَمْ نَفْسَكَ؛ ملازم خود باش» است.

۳. «فَرّاء» از «کوفیّون» معتقد است: إعراب محلّ ضمیر، رفع است، بنابراین‌که فاعل باشد.

ناگفته نماند که قول دوم و سوم با توجّه به بعد از اسمِ فعل واقع شدن «حرف جر» و «ظرف» است؛ ولی قول اوّل با توجّه به قبل از اسمِ فعل واقع شدن آن هاست.[2]

بهترین قول از میان اقوال سه گانهٔ گذشته، قول اوّل است؛ چون قول دوم و سوم دارای اشکال می‌باشند.

امّا اشکال قول دوم به این ترتیب است:

---

۱. این بحث بنابر قول جمهور نحویّین است که «کافِ» متّصل به «حرف جر» و «ظرف» را ضمیر می‌دانند؛ ولی «ابن بابشاذ» عقیده دارد که «کاف» حرف خطاب است و محلّی از إعراب ندارد؛ مانند «کاف» در «ذلك».

این قول به چند دلیل مردود است:

الف) جارّ (حرف جر و ظرف) به تنهایی در میان کلمات عرب نیامده است، در حالی‌که اگر «کاف» حرف خطاب باشد، جارّ باید بتواند به تنهایی به کار رود.

ب) در میان کلمات عرب گاهی «عليّ» و «عَلَيْهِ» دیده می‌شود، و «یاء» و «هاء» به اتّفاق همهٔ نحویّین ضمیر است، نه حرف.

ج) «اخفش» مثال «عَلَيَّ عبدِاللّٰهِ زیداً» را از عرب حکایت کرده است، و «یاء» به‌طور قطع (همان‌گونه که در حرف «ب» گفته شد) ضمیر است (حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۲۰۱).

۲. حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۲۰۲.

۱. مثال «عَلَيْكَ زيداً» به معنای «خُذْ زيداً؛ زید را بگیر» یک مفعولی است، در حالی‌که لازمهٔ قول «کسایی» دو مفعولی بودن آن است.

۲. مثال‌های «مكانَكَ» به معنای «اُثْبُتْ؛ ثابت باش» و «أمامَكَ» به معنای «تَقَدَّمْ؛ مقدّم باش» و «وَراءَكَ» به معنای «تَأخَّرْ؛ مؤخّر باش» لازمند، نه متعدّی.

۳. لازمهٔ این قول، عمل کردن فعل در دو ضمیر مخاطب است، در حالی‌که این عمل مخصوص «افعال قلوب» می‌باشد.

و امّا اشکال قول سوم آن است که «کاف» از ضمایر مرفوع نیست.[1]

علاوه بر همهٔ این‌ها، «اخفش» مثال «عَلَيَّ عبدِاللّٰه زيداً؛ من، عبداللّٰه باید ملازم زید باشم» را به جرّ «عبداللّٰه» از عرب فصیح نقل کرده است و این می‌رساند که اِعراب محلّ «یای» متکلّم جرّ است و «عبداللّٰه» بنابر قول «اخفش»، «بدل کلّ» از «یای» متکلّم می‌باشد؛ چون ایشان اِبدال اسم ظاهر از ضمیر را جایز می‌داند، و بنابر قول بیش‌تر نحویّین «عطف بیان» است؛ زیرا آن‌ها اِبدال اسم ظاهر از ضمیر را جایز نمی‌دانند.[2]

ج) منقول از مصدر و آن بر دوگونه است:

۱. مصدری که از جنس خود فعل دارد؛ مانند «رُوَيْدَ» زیرا اصل آن از «أَرْوَدَه إِرْواداً» به معنای «أَمْهَلَهُ إِمْهالاً؛ او را مهلت داد مهلت دادنی» است، سپس «إِرْواد» به گونهٔ «تصغیر ترخیم» تصغیر بسته شده است؛ یعنی، اوّل همزه و «الف» از آن حذف شده و بعد مُصغَّر گردیده است، سپس آن را از مصدر بودن به «اسمِ فعل» نقل و مبنی بر فتح کردند.

۲. مصدری که از جنس خود فعل ندارد؛ مانند «بَلْهَ» زیرا آن، در اصل، مصدر فعلی است که مهمل شده و مرادف با «دَعْ؛ ترک کن» می‌باشد (همان‌گونه که «دَعْ» از جنس

---

۱. همان، ج ۳، ص ۲۰۱ ـ ۲۰۲.

۲. شرح أشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۲۰۲.

خود مصدر ندارد، بلکه مصدر آن مهمل شده و مرادف با «تَرْك» است) سپس آن را از مصدر بودن به «اسمِ فعل» نقل و مبنی بر فتح کردند.

اسمِ فعل بودنِ این دو نوع مصدر در صورتی است که اسم بعد از آن‌ها منصوب باشد؛ مانند «رُوَیْدَ زیداً؛ زید را مهلت بده» و «بَلْهَ زیداً؛ زید را رها کن». امّا اگر اسم بعد از آن‌ها مجرور باشد، مصدرِ معرب و «مفعول مطلق بدلی» خواهند بود؛ مانند «رُوَیْدَ زیدٍ» به تقدیر «أَمْهِلْ زیداً» و مانند «بَلْهَ زیدٍ» به تقدیر «دَعْ زیداً».

إعمال «اسمِ فعل»

هر عملی که برای فعل است، برای «اسمِ فعلِ» نایب از آن هم خواهد بود.[1] از این‌رو، اگر فعلی، لازم و رافعِ اسم ظاهر باشد، «اسمِ فعل» نیز لازم و رافعِ اسم ظاهر است؛ مانند «هَیْهاتَ زیدٌ» به معنای «بَعُدَ زیدٌ» و اگر فعل، لازم و رافعِ ضمیر مستتر باشد، «اسمِ فعل» نیز لازم و رافعِ ضمیر مستتر است؛ مانند «صَهْ» به معنای «اُسْکُتْ» و اگر فعل، متعدّی به نَفْس باشد، «اسمِ فعل» نیز همان‌گونه است؛ مانند «هَلُمَّ» به معنای «أَحْضِرْ» و اگر فعل، متعدّی به حرف جر باشد، «اسمِ فعل» نیز چنین است؛ مانند «هَلُمَّ» به معنای «أَقْبِلْ» که متعدّی به «إلی» باشد.

به همین دلیل «حَیَّهَلْ» متعدّی به نَفْس است، اگر نایب از فعل «اِئْتِ» باشد، و متعدّی به حرف «باء» است، اگر نایب از فعل «عَجِّلْ» باشد، و متعدّی به حرف «علی» است، اگر نایب از فعل «أَقْبِلْ» باشد؛ زیرا همان‌گونه که «أَقْبِلْ» متعدّی به «إلی» می‌شود، متعدّی به «علی» نیز می‌گردد.

در مقدّم داشتن معمول «اسمِ فعل» بر آن، دو قول است:

---

۱. این حکم غالباً این گونه است؛ زیرا «آمینَ» نایب از «اِسْتَجِبْ» می‌باشد که متعدّی به نَفس است، در حالی‌که «آمینَ» مفعول نمی‌گیرد (شرح أُشمونی، ج ۳، ص ۲۰۵).

۱. بیش‌تر نحویّین معتقدند: مقدّم داشتن معمول «اسمِ فعل» بر آن، به سبب ضعف عملش جایز نیست، بنابراین، «زیداً رُوَیْدَ» گفته نمی‌شود.

۲. «کسایی» عقیده دارد: مقدّم داشتن معمول «اسمِ فعل» بر آن، جایز است و به آیهٔ «... کتابَ اللّٰهِ علیکم...؛[1] ... این‌ها احکامی است که خداوند بر شما مقرّر داشته است...» استدلال کرده، گفته است: «علیکم» اسمِ فعل و «کتابَ اللّٰهِ» معمولش و بر آن مقدّم شده است، به تقدیر «اِلْزَمُوا کتابَ اللّٰهِ؛ ملازم کتاب خدا باشید».

«ابن هشام» در جواب او گفته است: «کتاب» مصدر و به وسیلهٔ فعل محذوف، منصوب می‌باشد و «علیکم» متعلّق به آن و یا متعلّق به فعل محذوف است، به تقدیر «کَتَبَ اللّٰهُ ذلك کتاباً علیکم» ابتدا فعل حذف شده و سپس مصدر (کتاب) به فاعل آن (اللّٰه) اضافه شده است.[2]

«اسمِ فعلِ» نکره و معرفه

«اسمِ فعل» در تقسیم سوم بر سه گونه است:

۱. نکره، و آن اسمِ فعلی است که تنها با «تنوین» می‌آید؛ مانند «واهاً» و «وَیْهاً» به معنای «أَعْجَبُ أَيَّ تعجّبٍ کان؛ تعجّب می‌کنم هر گونه تعجّبی که باشد».

مراد از نکره بودن «اسمِ فعلِ» دارای «تنوین» آن است که «اسمِ فعلِ منوَّن» اسم است برای لفظ فعلی که از آن هر فردی از افرادش قصد شده است، هم‌چنان‌که در معنای «واهاً» و «وَیْهاً» گذشت.

۲. معرفه، و آن اسمِ فعلی است که هرگز با «تنوین» نمی‌آید؛ مانند «نَزالِ» به معنای «اِنْزِلْ نُزُولاً معیّناً؛ فرود بیا فرود معیّن».

---

۱. نساء (۴) آیهٔ ۲۴.

۲. شرح قطر ندا، ص ۲۵۸.

مراد از معرفه بودن «اسمِ فعل» بدون «تنوین» آن است که «اسمِ فعلِ غیر منوَّن» اسم است برای لفظ فعلی که از آن فرد خاصّی از افرادش اراده شده است، همان‌گونه که در معنای «نَزالِ» گفته شد و در معنای «صَهْ» و «مَهْ» نیز خواهد آمد.

۳. هم نکره و هم معرفه، و آن اسمِ فعلی است که هم با «تنوین» می‌آید و هم بدون «تنوین».

اگر با «تنوین» باشد، نکره است؛ مانند «صَهٍ» به معنای «اُسْكُتْ سُكوتاً؛ از هر گونه کلامی سکوت کن» و مانند «مَهٍ» به معنای «اِنْكَفِفْ اِنْكِفافاً؛ از هر گونه کاری یا سخنی دست بردار» و اگر بدون «تنوین» باشد، معرفه است؛ مانند «صَهْ» به معنای «اُسْكُتْ عن هذا الكلام المعيَّن؛ از این سخن معیّن سکوت کن» و مانند «مَهْ» به معنای «اِنْكَفِفْ عن هذا العمل المعيَّن أَو الكلامِ المعيَّن؛ از این کار معیّن یا از این سخن معیّن دست بردار».

۲. اسمای اصوات

تعریف «اسمِ صوت»

«اسمِ صوت» اسمی است که همانند «اسمِ فعل» به تنهایی معنا را می‌رساند؛ لکن «اسمِ فعل» مرکّب از اسم و فاعل و «اسمِ صوت» مفرد است؛ زیرا «اسمِ صوت» به سبب عامل نبودن، دارای ضمیر نیست.

اقسام «اسمِ صوت»

«اسمِ صوت» بر دو گونه است:

۱. اسمِ صوتی که با آن غیر عاقل (حیوان) و بچّهٔ انسان را مورد خطاب قرار می‌دهند. این قسم نیز بر دو نوع است:

الف) اسمِ صوتی که برای خواندن غیر عاقل به کار می‌رود؛ مانند «جِئْ جِئْ» برای خواندن شتر برای ورود در آب و نوشیدن از آن و مانند «حاحا» برای خواندن میش و

مانند «عاعا» برای خواندن بز.

این نوع از قسم اوّل را شارح بیان نکرده است و ما آن را از کتاب تصریح[1] نقل کردیم.

ب) اسمِ صوتی که برای راندن غیر عاقل به کار می‌رود؛ مانند «هَلا هَلا» برای راندن اسب و «عَدَسْ» برای راندن قاطر[2] و «عَدْ» برای راندن الاغ و «كِخٍّ»[3] برای راندن و نهی بچّه از خوردن چیزی.

۲. اسمی که حکایت از صوتی کند؛ مانند «قَبْ» برای حکایت از صدایی که از به هم خوردن دو شمشیر پدید می‌آید و مانند «غاقِ» برای حکایت از صدای کلاغ، و «خازِ بازِ» برای حکایت از صدای مگس، و «خاقِ باقِ» برای حکایت از صدای جماع.

بناء «اسمِ صوت»

هر دو قسم «اسمِ صوت» مبنی است؛ زیرا همانند «حروف مهمله» نه عامل واقع می‌شوند و نه معمول.

---

۱. ج ۲، ص ۲۰۱.

۲. گاهی کلمهٔ «عَدَس» اسم برای قاطر واقع می‌شود؛ مانند این شعر:

عَدَسْ ما لِعَبّادٍ عليكِ إمارةٌ   أَمِنْتِ و هذا تَحْمِلينَ طليقٌ

۳. به کسر «کاف» و فتح آن و تشدید «خاء» و تخفیف آن و کسر و «تنوین» آن (قاموس، ص ۳۳۰).

باب دو «نونِ» توکید

توکید فعل با دو «نونِ» شدیده و خفیفه

فعل را می‌توان به وسیلهٔ دو «نونِ» شدیده و خفیفه[1] تأکید نمود.[2] مثال «نونِ» شدیده، مانند «اِذْهَبَنَّ؛ حتماً برو» و مثال «نونِ» خفیفه، مانند «اِقْصِدَنْهُما؛ حتماً آن دو را قصد کن».

موارد الحاق دو «نونِ» توکید

دو «نونِ» تأکید به این فعل‌ها ملحق می‌شوند:[3]

---

۱. در این‌که کدام یک از این دو «نون» اصل و دیگری فرع است، میان «بصریّین» و «کوفیّین» گفت‌وگوست و هر کدام برای سخن خود دلیل آورده‌اند که قابل خدشه است. از آن‌جاکه این بحث فایدهٔ چندانی ندارد از ورود در آن صرف نظر می‌کنیم.

۲. «خلیل» نحوی گفته است: «نون» شدیده تأکید بیش‌تری را نسبت به «نونِ» خفیفه می‌رساند، و بعضی آیهٔ «... و لَئِنْ لم یَفْعَلْ ما آمُرُهُ لَیُسْجَنَنَّ ولَیَکُوناً من الصاغِرین؛ ... و اگر آن چه را دستور می‌دهم انجام ندهد، به زندان خواهد افتاد و مسلّماً خوار و ذلیل خواهد شد» (یوسف (۱۲) آیه ۳۲) را برای ایشان دلیل آوردند، زیرا زن عزیز مصر (زلیخا) بیش‌تر تمایل داشت که «یوسف» زندانی باشد، تا هر وقت بخواهد او را ببیند. از این‌رو، فعل اوّل (لَیُسْجَنَنَّ) با «نونِ» شدیده و فعل دوم (لَیَکُوناً) با «نونِ» خفیفه آمده است (تصریح، ج ۲، ص ۲۰۳).

۳. دو «نونِ» تأکید به فعل ماضی ملحق نمی‌شوند؛ زیرا آن‌ها مدخولشان را مخصوص آینده می‌سازند در حالی‌که ←

۱. فعل امر، بدون هیچ شرطی؛ زیرا فعل امر از نظر وقوع و حصول استقبالی است (هر چند از حیث انشا و طلب، حالی می‌باشد) چون امر، طلب کردن است و طلب همیشه مربوط به آینده می‌باشد. خواه فعل امر، امر حاضر باشد؛ مانند دو مثال گذشته، و خواه امر غایب باشد؛ مانند «لِیَقُومَنَّ زیدٌ؛ حتماً زید باید بایستد». و خواه دعا باشد؛ مانند این شعر منسوب به پیامبر ﷺ:

فَأَنْزِلَنْ سکینةً عَلَینا   و ثَبِّتِ الأَقْدامَ إنْ لاقَینا

پس حتماً آرامش را بر ما فرود بیاور و اگر با آن‌ها ملاقات کردیم، قدم‌های ما را ثابت نگه دار.

شاهد در «فَأَنْزِلَنْ» است که برای دعا و مؤکّد به «نونِ» خفیفه می‌باشد.

۲. فعل مضارعی که مفید طلب باشد؛ یعنی، مفید امر غایب، دعا، نهی، استفهام، تحضیض، عَرْض و تمنّی باشد.

مثال امر غایب و دعا قبلاً گذشت و مثال نهی، مانند این شعر:

فَإیّاك و المَیْتاتِ لاتَقْرَبَنَّها   ولا تَعْبُدِ الشیطانَ واللّٰهَ فَاعْبُدا

خود را از مردارها (مردان گمراه) دور کن و نزدیک آن‌ها نشو و شیطان را پرستش نکن؛ بلکه خدا را پرستش کن.

شاهد در «لا تَقْرَبَنَّها» ست که فعل نهی و مؤکّد به «نونِ» شدیده شده است.

و مثال استفهام، مانند این شعر:

← زمان فعل ماضی، گذشته است و این دو با هم ناسازگارند.

سؤال: اگر چنین است، پس چرا «نونِ» شدیده به فعل ماضی در شعر ذیل ملحق شده است:

دامَنَّ سَعْدُكِ لو رَحِمْتِ مُتَیَّما   لولاكِ لم یَكُ لِلصَّبابة جانِحا

نیک بختی تو مستدام باد، اگر رحم کنی کسی را که دوستی تو او را بندهٔ خود کرده است. اگر تو نمی‌بودی احدی به حرارت شوق (عشق) گرایش پیدا نمی‌کرد.

شاهد در «دامَنَّ» است که فعل ماضی و مؤکّد به «نونِ» شدیده می‌باشد.

جواب: در این شعر، فعل ماضی (دامَنَّ) به معنای فعل مضارع می‌باشد (تصریح، ج ۲، ص ۲۰۳).

وهــــل يَــــمْنَعَنّي ارْتِـــيادُ الْـــبِلا دِمِـــنْ حَـــذَرِ الْـمَوْتِ أَنْ يأْتِـيَنْ؟

آیا گشتن در شهرها به دلیل دوری از مرگ، مرا از آمدن آن دور می‌کند؟

شاهد در «هل يَمْنَعَنّي» است که فعل استفهام و مؤکّد به «نونِ» شدیده می‌باشد.

مثال تحضیض، مانند این شعر:

هَــلّا تَــمُنَّنْ بِــوَعْدٍ غــيرَ مُــخْلِفَةٍ؟ كــما عَــهِدْتُكِ فــي أَيّــامِ ذي سَــلَمِ

چرا منّت نمی‌گذاری بر من به وعده‌ای که تخلّف‌ناپذیر است؟ همان‌گونه که با تو در منطقهٔ «ذی سَلَم» پیمان بستم.

شاهد در «هَلّا تَمُنَّنْ» است که برای «تحضیض» می‌باشد و به «نونِ» خفیفه تأکید شده است.

و مثال عَرْض، مانند «أَلا تَنْزِلَنْ عندنا؟؛ چرا حتماً نزد ما فرود نمی‌آیی؟».

شاهد در «أَلا تَنْزِلَنْ» است که برای «عَرْض» می‌باشد و به «نونِ» خفیفه تأکید شده است.

این مورد را شارح ذکر نکرده است و ما آن را از شرح اُشمونی آوردیم.[1]

و مثال تمنّی، مانند این شعر:

فَــــلَيْتَكِ يَــــومَ الْمُــــلْتَقى تَــرَيِنَّني لِكَــيْ تَـعْلَمي أَنّــي امْــرُؤٌ بِكِ هــائِمٌ

ای کاش مرا در روز ملاقات با دشمن می‌دیدی [که نام تو را هنگام نبرد بـر زبـان جاری می‌ساختم] تا بدانی که به یقین من مردی هستم که فریفتهٔ توأم.

شاهد در «تَرَيِنَّني» است که بعد از «لَيْتَ» واقع شده کـه بـرای «تـمنّی» است و بـه وسیلهٔ «نونِ» شدیده تأکید شده است.

۳. فعل مضارعی که بعد از «إِنِ» شرطیّهٔ مؤکّد به «ما»ی زایده باشد؛ مانند آیهٔ «و إِمّا نُرِيَنَّكَ بعضَ الذی نَعِدُهُمْ أَونَتَوَفَّيَنَّكَ فإِلَيْنا مَرْجِعُهُمْ ثُمَّ اللّهُ شهيدٌ على ما يَفْعَلُون؛[2]

---

۱. ج ۳، ص ۲۱۳.

۲. یونس (۱۰) آیهٔ ۴۶.

اگر ما پاره‌ای از مجازات‌هایی راکه به آن‌ها وعده داده‌ایم [در حال حیات تو] به تو نشان دهیم یا [پیش از آن‌که گرفتار عذاب شوند] تو را از دنیا ببریم، در هر حال بازگشتشان به سوی ماست، سپس خداوند بر آن چه آن‌ها انجام می‌دادند، گواه است».
شاهد در «نُرِيَنَّكَ... أَو نَتَوَفَّيَنَّكَ» است که بعد از «إِنِ» شرطیّهٔ مؤکّد به «ما»ی زایده واقع شدند و به «نونِ» شدیده، تأکید گشته‌اند.

۴. فعل مضارعی که مثبت، مُستقبِل، متّصل به «لام» قَسَم و در جواب قَسَم باشد؛ مانند آیهٔ «و يَجْعَلُونَ لِما لايَعْلَمُونَ نصيباً مِمّا رَزَقْناهُمْ تَاللّٰهِ لَتُسْئَلُنَّ عمّا كُنْتُمْ تَفْتَرُونَ؛[1]

آنان برای بت‌هایی که هیچ گونه سود و زیانی از آن‌ها سراغ ندارند، سهمی از آن چه به آنان روزی داده‌ایم، قرار می‌دهند. به خدا سوگند [در دادگاه قیامت] از این افتراها بازپرسی خواهید شد».

شاهد در «لَتُسْئَلُنَّ» است که فعل مضارعِ مثبت، مُستقبِل، متّصل به «لام» قَسَم و در جواب قَسَم (تَاللّٰهِ) می‌باشد و به «نونِ» شدیده تأکیده شده است.

امّا اگر فعل مضارع، منفی باشد، مؤکّد به دو «نونِ» شدیده و خفیفه نمی‌شود. خواه حرف نفی در لفظ باشد؛ مانند «وَاللّٰهِ لا أَقُومُ؛ سوگند به خدا بر نمی‌خیزم».

و خواه در تقدیر باشد؛ مانند آیهٔ «قالُوا تَاللّٰهِ تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسُفَ حتّى تكونَ حَرَضاً أَو تكونَ مِنَ الهالِكينَ؛[2]

گفتند: به خدا قسم تو آن قدر یاد یوسف می‌کنی تا در آستانهٔ مرگ قرارگیری یا هلاک گردی».

شاهد در «تَفْتَؤُا» است که فعلِ مضارعِ منفی می‌باشد، که حرف نفی آن در تقدیر است. از این‌رو، مؤکّد به یکی از دو «نونِ» شدیده و خفیفه نشده است، به تقدیر

---

۱. نمل (۲۱) آیهٔ ۵۶.
۲. یوسف (۱۲) آیهٔ ۸۵.

«لاتَفْتَؤُا» و حذف حرف نفی بعد از قَسَم فراوان می‌باشد.

و نیز اگر فعل مضارع به معنای حال باشد، مؤکَّد بـه دو «نـونِ» شـدیده و خـفیفه نمی‌شود؛ زیرا «نونِ» تأکید که مفادش استقبال است با حال منافات دارد؛ مـانند آیـهٔ «لَأُقْسِمُ بِيَوْمِ القِيامَةِ؛[1] سوگند به روز قیامت».

شاهد در «لَأُقْسِمُ» است که قَسَم حالی می‌باشد؛ از این‌رو، مؤکَّد به یکی از دو «نونِ» شدیده و خفیفه نشده است؛ چون قَسَم حالی با «نون» تأکید که بـرای اسـتقبال است سازش ندارد.

البتّه این مطلب بنابر قول «کوفیّین» است که قَسَم حالی را به گونه جملهٔ فعلیّه جایز می‌دانند، امّا «بصریّون» قَسَم حالی را به صورت جملهٔ فعلیّه جایز نمی‌دانند و در مثل آیهٔ شریفه مبتدا در تقدیر می‌گیرند (لَأَنَا أُقْسِمُ بیومِ القیامة). و آیهٔ شریفه شاهد گفتار «کوفیّین» است.

و نیز اگر فعل مضارع، متّصل به «لام» قَسَم نباشد، مؤکَّد بـه دو «نـونِ» شـدیده و خفیفه نمی‌شود؛ مانند آیهٔ «و لَئِنْ مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَى اللّٰهِ تُحْشَرُونَ؛[2]

و اگر بمیرید یا کشته شوید به سـوی خـدا مـحشور مـی‌شوید [بـنابرایـن، فـانی نمی‌شوید که از فنا، وحشت داشته باشید]».

شـاهد در «تُـحْشَرُونَ» است کـه فـعلِ مـضارعِ مـتّصلِ بـه «لام» قَسَـم («لام» در «لَإِلَى اللّٰهِ») نیست، به همین جهت مؤکَّد به یکی از دو «نونِ» شدیده و خفیفه نشـده است.

و مانند آیهٔ «و لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى؛[3] و به زودی پروردگارت آن‌قدر به تو عطا خواهد کرد که خشنود شوی».

---

۱. قیامت (۷۵) آیهٔ ۱ (بنابر قرائت «ابن کثیر»).
۲. آل عمران (۳) آیهٔ ۱۵۸.
۳. ضحی (۹۳) آیهٔ ۵.

شاهد در «يُعْطِيكَ» است که فعلِ مضارعِ متّصل به «لام» قَسَم («لام» در «لَسَوْفَ») نیست. از این‌رو، مؤکّد به یکی از دو «نونِ» شدیده و خفیفه نشده است.

البتّه روشن است که «و لَسَوْفَ يُعْطِيكَ» جواب قَسَم (والضُحی) نیست، بلکه معطوف بر جواب قَسَم می‌باشد؛ ولی معطوف بر جواب قَسَم، خود جواب قَسَم است.

تأکید فعل مضارع به یکی از دو «نونِ» شدیده و خفیفه (همان‌گونه که مصنّف در کافیه گفته است) واجب نیست، مگر این‌که جواب قَسَم با شرایط مذکور واقع شود.

تأکید فعل مضارع به یکی از دو «نونِ» شدیده و خفیفه در مواردی اندک است:

۱. بعد از «ما»ی زایده؛ مانند این شعر:

قليلاً بـه مـا يَـحْمَدَنَّكَ وارثٌ إذا نـال مـمّا كُـنْتَ تَـجْمَعُ مَـغْنَما

وارث با آن مال، تو را اندک ستایش می‌کند، زمانی که برسد به آن چه که به عنوان غنیمت زندگی جمع می‌کنی.

شاهد در «يَحْمَدَنَّكَ» است که بعد از «ما»ی زایده مؤکّد به «نونِ» شدیده شده است؛ زیرا «يَحْمَدَنَّكَ» به معنای نفی است (ما يَحْمَدَنَّكَ) و نفی شبیه نهی می‌باشد.[1]

کم‌تراز مورد بالا آن جاست که پیش از «ما»ی زایده «رُبَّ» واقع شود؛ مانند این شعر:

رُبَّـما أَوْفَـيْتُ فـي عَـلَمٍ تَـرْفَعَنْ ثَـوْبي شَـمالاتٌ

بسیاری از اوقات بالای کوهی فرود می‌آیم که بادهایی که از ناحیه شمال می‌وزند، پیراهنم را بالا می‌برند.

شاهد در «تَرْفَعَنْ» است که بعد از «رُبَّما» مؤکّد به «نونِ» خفیفه شده است، زیرا «رُبَّما» برای قلّت است و آن مناسب با نفی و عدم می‌باشد و نفی نیز شبیه نهی

بعضی این مورد را از باب ضرورت شعری می‌دانند.[۱]

۲. بعد از «لم»؛ مانند این شعر:

یَحسَبُهُ الجاهلُ مالم یَعْلَما　　شَیخاً علی کُرسِیِّهِ مُعَمَّما

انسانِ ناآشنا مادامی که شناخت نداشته باشد، گمان می‌کند آن کوه [که دارای هیزم و گیاه فراوان است] همانند انسان بزرگی است که عمامه‌ای بر سر دارد و بر روی صندلی‌اش نشسته است.

این معنا را «عینی» گفته است[۲] و «سیوطی» نیز آن را از «اَعْلَم» نقل کرده است؛ ولی همو از «ابن هشام لَخْمی» نقل کرده است، که گفته است: معنای بالا درست نیست، بلکه معنای صحیح شعر، که اشعار قبل، آن را تأیید می‌کند، این گونه است:

انسان ناآشنا مادامی که شناخت نداشته باشد، گمان می‌کند آن شیرِ در دیک بزرگ [که کف، روی آن را پوشانده است] همانند انسان بزرگی است که....[۳]

شاهد در «یَعْلَما»ست که بعد از «لم» قرار گرفته و مؤکَّد به «نونِ» خفیفه شده است؛ زیرا «لم» برای نفی است و نفی شبیه نهی می‌باشد[۴] و «یَعْلَما» در اصل «یَعْلَمَنْ» بوده است و «نونِ» خفیفه در حال وقف تبدیل به «الف» شده است، کما این‌که به زودی خواهد آمد.

۳. بعد از «لا»ی نافیه؛ مانند آیهٔ «وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لاتُصِیبَنَّ الذین ظَلَمُوا مِنْکُمْ خاصَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ شدیدُ العِقابِ؛[۵]

و از فتنه‌ای بپرهیزید که تنها به ستم‌کاران شما نمی‌رسد؛ [بلکه همه را فرا خواهد

---

۱. همان، ص ۲۰۶.
۲. شرح شواهد، ج ۳، ص ۲۱۸.
۳. حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۲۱۸.
۴. تصریح، ج ۲، ص ۲۰۵.
۵. انفال (۸) آیهٔ ۲۵.

گرفت؛ چراکه دیگران سکوت اختیار کردند.] و بدانید خداوند سخت کیفر است».

شاهد در «لاتُصِيبَنَّ» است که بعد از «لا»ی نافیه، مؤکّد به «نونِ» شدیده شده است؛ زیرا «لا»ی نافیه در لفظ شبیه «لا»ی ناهیه می‌باشد.[1]

۴. بعد از غیر «إنِ» شرطیّهٔ مؤکّد به «ما»ی زایده از سایر کلمات شرط؛ مانند این شعر:

فَمَهْما تَشَأْ منه فِزارَةُ تُعْطِكُمْ و مَهْما تَشَأْ منه فِزارَةُ تَمْنَعا

پس قبیلهٔ «فِزارَه» هر چه بخواهد، از آن مال به شما می‌بخشد و هر چه بخواهد منع می‌کند.

شاهد در «تَمْنَعا» ست که جزا برای «مَهْما» و مؤکّد به «نونِ» خفیفه می‌باشد و در اصل «تَمْنَعَنْ» بوده و در حال وقف، «نونِ» خفیفه تبدیل به «الف» شده است.

دلیل تأکید جزا به «نونِ» خفیفه، شباهت آن به نهی در جزم و عدم وجود می‌باشد؛ یعنی، همان‌گونه که مطلوب در نهی، وجود پیدا نکردن منهیّ‌عنه است، جزا نیز الآن موجود نیست.[2]

تأکید فعل مضارع به یکی از دو «نونِ» شدیده و خفیفه در غیر موارد مذکور نیز آمده است؛ ولی در نهایت قلّت می‌باشد؛ مانند این شعر:

لَيْتَ شِعْري و أَشْعُرَنَّ إذا ما قَرَّبُوها مَنْشُورةً و دُعِيَتُ

ای کاش می‌دانستم و حتماً می‌دانستم زمانی که نامهٔ اعمال مرا باز کرده به نزدیک من می‌آورند و زمانی که برای خواندن آن دعوت می‌شوم.

شاهد در «أَشْعُرَنَّ» است که از موارد مذکور نیست؛ ولی با این حال، با «نونِ» شدیده تأکیده شده است.

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۰۵.

۲. تصریح و حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۲۰۶.

کم‌تر از شعر قبلی تأکید «أَفْعِلْ» برای تعجّب، در این شعر است:

و مُسْتَبْدِلٍ مِنْ بعد غَضْبی صُرَیْمَةً　　فأَحْرِبِهِ بِطُولِ فَقْرٍ و أَحْرِبا

و کسی که بعد از صد شتر، طالب تبدیل آن به سی شتر است. چه قدر سزاوار فقر دایمی می‌باشد و و البتّه چه قدر سزاوار است.

شاهد در «أَحْرِبا» ست که «أَفْعِلْ» در تعجّب و به «نونِ» خفیفه تأکید شده است و در اصل «أَحْرِبَنْ» بوده و «نون» خفیفه در حال وقف تبدیل به «الف» شده است.

و دلیل قلّت تأکید «أَفْعِلْ» در تعجّب به «نونِ» خفیفه در این شعر آن است که «أَفْعِلْ» در تعجّب به معنای فعل ماضی می‌باشد و «نونِ» تأکید، که برای استقبال است با ماضی منافات دارد.[1]

و کم‌تر از «أَفْعِلْ» در تعجّب، تأکید «اسم فاعل» به «نونِ» شدیده در این شعر است:

أَرَیْتَ إِن جائتْ بِهِ أُمْلُودا　　مُرَجَّلاً و یَلْبَسُ البُرُودا

و لا تَری مالاً له مَعْدُودا　　أَقائِلُنَّ أَحْضِرُوا الشُّهُودا

ای مرد! به من خبر ده اگر آن زن پسر جوانی را بیاورد تا با او ازدواج کند، در حالی‌که نازک اندام و موی سرش شانه کرده و لباس‌های یمنی پوشیده و مال قابل ملاحظه‌ای ندارد، آیا شما حتماً می‌گویید: گواهان را برای بستن عقد آن زن با آن جوان حاضر کنید؟

شاهد در «أَقائِلُنَّ» است که «اسم فاعل» و به «نونِ» شدیده تأکید شده است.

حکم آخر فعل مؤکّد به «نونِ» تأکید

فعل مؤکّد به «نونِ» تأکید بر دو قسم است:

قسم اوّل: صحیح، اگر فعل صحیح، مفرد مذکّر (اعمّ از غایب و مخاطب) یا مفرد

---

۱. حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۲۲۱.

مؤنّثِ غایب باشد، آخر فعل، مبنی بر فتح می‌شود؛ زیرا ـ همان‌گونه که در باب «معرب و مبنی» گفته شد ـ ترکیب فعل با «نون» تأکید، همانند ترکیب «خمسةَ عَشَر» ترکیب تضمّنی است؛ مانند «اُبْرُزا؛ حتماً ظاهر شو» که در اصل «اُبْرُزَنْ» بوده و «نونِ» خفیفه در حال وقف تبدیل به «الف» شده است. و مانند «اِضْرِبَنَّ».

و اگر فعلِ صحیح، مثنّا باشد، «الف» آن باقی می‌ماند؛ زیرا «الف» خفیف است.[1] و نیز اگر حذف شود با مفرد اشتباه می‌گردد؛ مانند «اِضْرِبانِّ یا زیدانِ؛ ای دو زید! حتماً بزنید».

و اگر فعل صحیح، مجموع یا مفرد مؤنّثِ مخاطب باشد، «واو» و «یاء» برای اِلتقای ساکنَیْن حذف می‌شوند، و ضمّه و کسره بر حذف آن‌ها دلالت می‌کنند؛ مانند «اِضْرِبُنَّ یا قومُ؛ ای گروه! حتماً بزنید» و «اِضْرِبِنَّ یا هندُ؛ ای هند! حتماً بزن».

قسم دوم: معتلّ، حرف آخر آن بر سه گونه است:

۱. «الف» و آن در سه مورد تبدیل به «یاء» و مفتوح می‌شود:

الف) آن‌جا که فعل معتل، مفرد مذکّر (اعم از غایب و مخاطب) باشد، البتّه بعد از بازگشتن «الف»؛ مانند «اِخْشَیَنَّ؛ حتماًبترس» و «اِسْعَیَنَّ سَعْیاً؛ حتماً تلاش کن تلاش کردنی» و «اِرْضَیَنَّ؛ حتماً خشنود باش» و «لِیَرْضَیَنَّ زیدٌ؛ زید حتماً باید خشنود باشد».

اصل این مثال‌ها «اِخْشَ»، «اِسْعَ»، «اِرْضَ» و «لِیَرْضَ زیدٌ» بوده است، بعد از تأکید آن‌ها به «نونِ» شدیده، «الفِ» محذوف برگشت و تبدیل به «یاء» و مفتوح شد.

ب) آن‌جا که فعل معتل، مفرد مؤنّثِ غایب باشد. این‌جا نیز بعد از بازگشتن «الف» است؛ مانند «لِتَسْعَیَنَّ هندٌ؛ حتماً باید هند تلاش کند».

اصل این مثال «لِتَسْعَ هندٌ» بوده است، بعد از تأکید آن به «نونِ» شدیده، «الفِ» محذوف برگشت و تبدیل به «یاء» و مفتوح شد.

---

۱. شرح اُشمونی، ج ۳، ص ۲۲۲.

ج) آن‌جا که فعل معتل، مثنّا باشد؛ مانند «هل تَسْعَيانِّ ؟؛ آیا حتماً تلاش می‌کنید؟».

اصل مثال «هل تَسْعَيانِ؟» بوده است و بعد از تأکید آن به «نونِ» شدیده، «نونِ» عوض رفع حذف شده است؛زیرا پشت سر هم در آمدن سه «نون» در کلام عرب امری ناپسند می‌باشد. البتّه در ضمن روشن شد که مراد از تبدیل «الف» به «یاء» ابقای تبدیل است؛ چه این‌که «الف» قبل از آمدن «نونِ» تأکید، تبدیل به «یاء» شده بود. و نیز روشن شد که «الفِ» مثنّا پس از آمدن «نونِ» تأکید باقی می‌ماند.

«الفِ» آخر فعلِ معتل در دو مورد حذف می‌شود:

الف) آن‌جا که فعل معتل، مجموع مذکّر باشد.[1] در این‌جا بعد از حذف «الف»، «واو» مضموم می‌شود، البتّه مراد از حذف «الف» ابقای حذف است؛ چون قبل از آمدن «نونِ» تأکید، «الف» حذف شده بود؛ مانند «یا قومُ اِخْشَوُنَّ؛ ای گروه! حتماً بترسید».

اصل مثال «یا قومُ اِخْشَوْا» بوده است، و بعد از تأکید آن به «نونِ» شدیده، «واو» مضموم شده و حذفِ «الف» ابقا گشته است.

ب) آن‌جا که فعل معتل، مفرد مؤنّثِ مخاطب باشد. در این‌جا پس از حذفِ «الف»، «یاء» مکسور می‌شود. این‌جا نیز مراد از حذفِ «الف» ابقای حذف است؛ چه این‌که پیش از آمدن «نونِ» تأکید «الف» حذف شده بود؛ مانند «اِخْشَيِنَّ یا هندُ؛ ای هند! حتماً بترس».

اصل مثال «اِخْشَيْ» بوده است، بعد از تأکید آن به «نونِ» شدیده، «یاء» مکسور شده و حذفِ «الف» ابقا گشته است.

۲. «واو»، و آن در دو مورد بر می‌گردد و مفتوح می‌شود (بعد از آن‌که قبلاً به جهت «اِعلال» حذف شده بود):

الف) آن‌جا که فعل معتل، مفرد مذکّر (اعم از غایب و مخاطب) باشد؛ مانند

---

۱. حکم آخر مجموع مؤنّث به زودی در کلام مصنّف خواهد آمد.

«لِيَغْزُوَنَّ زيدٌ؛ زید، حتماً باید بجنگد» و «اُغْزُوَنَّ؛ حتماً بجنگ».

اصل این مثال‌ها «لِيَغْزُ زيدٌ» و «اُغْزُ» بوده است بعد از تأکید آن‌ها به «نونِ» شدیده «واوِ» محذوف برگشت و مفتوح شد.

ب) آن‌جا که فعل معتل، مفردِ مؤنّثِ غایب باشد؛ مانند «لِتَغْزُوَنَّ هندٌ؛ هند! حتماً باید بجنگد».

اصل مثال «لِتَغْزُ هندٌ» بوده است و بعد از تأکید آن به «نونِ» شدیده «واوِ» محذوف برگشت و مفتوح شد.

و در یک مورد «واو» حذف نمی‌شود و آن در صورتی است که فعل معتل، مثنّا باشد، کما این‌که «الفِ» مثنّا نیز حذف نمی‌شود.

البتّه مراد از عدم حذف آن‌ها، ابقای‌شان است؛ چراکه پیش از آمدن «نونِ» تأکید نیز باقی بودند؛ مانند «هل تَغْزُوانِّ؟؛ آیا حتماً می‌جنگید؟» و «اُغْزُوانِّ؛ حتماً بجنگید».

اصل این مثال «هل تَغْزُوانِ» و «اُغْزُوا» بوده است، بعد از تأکید آن‌ها به «نونِ» شدیده «نونِ» عوض رفع در مثال اوّل حذف شد؛ زیرا پشت سر هم در آمدن سه «نون» در کلام عرب امری ناپسند است و در هر دو مثال «واو» و «الفِ» مثنّا باقی ماندند.

در دو مورد «واو» حذف می‌شود:

الف) آن‌جا که فعل معتل، مجموع مذکّر باشد. مراد از حذف «واو» در این‌جا ابقای حذف است؛ چراکه پیش از آمدن «نونِ» تأکید «واو» حذف شده بود؛ مانند «هل تَغْزُنَّ؟؛ آیا حتماً می‌جنگید؟».

اصل مثال «هل تَغْزُونَ؟» بوده است، بعد از تأکید آن به «نونِ» شدیده «نونِ» عوض رفع و «واوِ» مجموعِ مذکّر حذف و حذفِ «واوِ» فعل معتل، ابقا شده است.

ب) آن‌جا که فعل معتل، مفردِ مؤنّثِ مخاطب باشد. این جا نیز مراد از حذف «واو» ابقای حذف است؛ چه این‌که پیش آمدن «نونِ» تأکید «واو» حذف شده بود؛ مانند «هل تَغْزِنَّ؟؛ آیا می‌جنگی؟».

اصل مثال «هل تَغْزِینَ؟» بوده است، بعد از تأکید آن به «نونِ» شدیده «نونِ» عوض رفع و «یای» مفردِ مؤنّثِ مخاطب حذف، و حذف «واوِ» فعل معتل، ابقا گشته است.

۳. «یاء» و آن در دو مورد بر می‌گردد و مفتوح می‌شود (بعد از آن‌که قبلاً به جهت «اِعلال» حذف شده بود):

الف) آن‌جا که فعل معتل، مفرد مذکّر (اعم از غایب و مخاطب) باشد؛ مانند «لِیَرْمِیَنَّ زیدٌ؛ حتماً زید باید تیر بیاندازد» و «اِرْمِیَنَّ؛ حتماً تیر بیانداز».

اصل این مثال‌ها «لِیَرْمِ زیدٌ» و «اِرْمِ» بوده است و بعد از تأکید آن‌ها به «نونِ» شدیده «یای» محذوف برگشت و مفتوح شد.

ب) آن‌جا که فعل معتل، مفردِ مؤنّثِ غایب باشد؛ مانند «لِتَرْمِیَنَّ هندٌ؛ هند! حتماً باید تیر بیاندازد».

اصل مثال «لِتَرْمِ هندٌ» بوده است و بعد از تأکید آن به «نونِ» شدیده «واوِ» محذوف برگشت و مفتوح شد.

و در یک مورد «یاء» حذف نمی‌شود و آن در صورتی است که فعل معتل، مثنّا باشد، همان‌گونه که «الفِ» مثنّا نیز حذف نمی‌شود. البتّه مراد از عدم حذف آن‌ها ابقای‌شان‌می باشد؛ چون پیش از آمدن «نونِ» تأکید نیز باقی بودند؛ مانند «هل تَرْمِیانِّ؟؛ آیا حتماً تیر می‌اندازید؟» و «اِرْمِیانِّ؛ حتماً تیر بیندازید».

اصل این مثال‌ها «هل تَرْمِیانِ؟» و «اِرْمِیا» بوده است، بعد از تأکید آن‌ها به «نونِ» شدیده «نونِ» عوض رفع در مثال اوّل حذف شد؛ زیرا پشت سرهم در آمدن سه «نون» در کلام عرب امری ناپسند است و در هر دو مثال «یاء» و «الفِ» مثنّا باقی ماندند.

در دو مورد «یاء» حذف می‌شود:

الف) آن‌جا که فعل معتل، مجموعِ مذکّر باشد. مراد از حذف «یاء» در این‌جا ابقای حذف است؛ چراکه پیش از آمدن «نونِ» تأکید «یاء» حذف شده بود؛ مانند «هل تَرْمُنَّ؟؛ آیا حتماً تیر می‌اندازید؟».

اصل مثال «هل تَرْمُونَ؟» بوده است، بعد از تأکید آن به «نونِ» شدیده «نونِ» عوضِ رفع و «واوِ» مجموعِ مذکّر حذف، و حذف «یای» فعل معتل ابقا شده است.

ب) آن‌جاکه فعل معتل، مفردِ مؤنّثِ مخاطب باشد. این‌جا نیز مراد از حذف «یاء» ابقای حذف است؛ چراکه پیش از آمدن «نونِ» تأکید «یاء» حذف شده بود؛ مانند «هل تَرْمِنَّ؟؛ آیا حتماً تیر می‌اندازی؟».

اصل مثال «هل تَرْمِينَ؟» بوده است، بعد از تأکید آن به «نونِ» شدیده «نونِ» عوضِ رفع و «یای» مفردِ مؤنّثِ مخاطب حذف، و حذفِ «یای» فعل معتل ابقا گشته است.

گفتنی است که مصنّف، حکم آخر «معتل واوی و یایی» را در صورتی که مثنّا و مجموعِ مذکّر و مفردِ مؤنّثِ مخاطب باشد، ذکر نکرده است؛ (هر چند ما ذکر کردیم) زیرا حکم آن‌ها همانند حکم مثنّا، مجموع مذکّر و مفردِ مؤنّثِ مخاطب از «فعل صحیح» می‌باشد که مصنّف آن‌ها را بیان کرده است.

البتّه یک فرق میان آن‌ها وجود دارد و آن این‌که در فعل معتل، حرف آخر حذف می‌شود و حرکت ضمّه و کسره روی حرف ماقبل آخر قرار می‌گیرند؛ ولی این فرق تأثیری در مسئله ندارد؛ زیرا حذف حرف آخر در معتل برای «واوِ» مجموعِ مذکّر و «یای» مفردِ مؤنّثِ مخاطب است، نه برای تأکید.[1]

امّا از آن‌جاکه حکم آخر «معتلّ الفی» مخالف حکم آخر «فعل صحیح» بوده به‌طور کامل آن را بیان کرده است.

در پایان یادآوری می‌شود که مصنّف حکم دو «نونِ» شدیده و خفیفه را بیان نکرده است؛ ولی ما آن را برای تکمیل بحث در این‌جا می‌آوریم:

«نونِ» خفیفه در تمام مواردی که داخل می‌شود، ساکن است؛ ولی «نونِ» شدیده در

۱. شرح أشمونی، ج ۳، ص ۲۲۲ ـ ۲۲۳.

غیر مثنّا و مجموع مؤنّث (که حکم آن به زودی خواهد آمد.) مفتوح است و در آن دو مورد مکسور می‌باشد.

ویژگی‌های «نونِ» خفیفه

«نونِ» خفیفه دارای سه ویژگی است:

۱. بعد از «الف» واقع نمی‌شود؛ زیرا لازمه‌اش اِلتقای ساکنَیْن برخلاف قاعده است؛ چون در اِلتقای ساکنَیْن طبق قاعده سه شرط است:

الف) ساکن اوّل از حروف «مد» باشد.

ب) ساکن دوم در حرف دیگری ادغام شده باشد.

ج) هر دو ساکن در یک کلمه باشند.

مثال دارای هر سه شرط؛ مانند «دابّة» و «ضالّین».

طبق این ویژگی، مثال «اِضْرِبانْ» درست نیست.

امّا «یونس» از «بصریّون» و تمام «کوفیّین» (طبق گفته صاحب تصریح[1]) وقوع «نونِ» خفیفه بعد از «الف» را جایز می‌دانند.

«ابن مالک» از «یونس» نقل کرده است که ایشان دلیل قول خود را جواز کسرهٔ «نونِ» خفیفه بعد از «الف» می‌داند، تا اِلتقای ساکنَیْن برخلاف قاعده لازم نیاید.[2]

مصنّف در شرح کافیه گفته است: آیهٔ «قال قد أُجیبَتْ دَعْوَتُکُما فاسْتَقیما و لاتَتَّبِعانِ سبیلَ الذین لایَعْلَمُونَ؛[3]

فرمود: دعای شما پذیرفته شد. استقامت به خرج دهید و از راه [و رسم]کسانی که نمی‌دانند، تبعیّت نکنید».

---

۱. ج ۲، ص ۲۰۷.
۲. شرح کافیه، ج ۳، ص ۱۴۱۷ ـ ۱۴۱۸.
۳. یونس (۱۰) آیهٔ ۸۹

طبق قرائت «ابن ذَكْوان» (به تخفیف «نون» در «لاتَتَّبِعانِ») ممکن است مثال برای قول «یونس» باشد؛ زیرا احتمال دارد در «لاتَتَّبِعانِ»، «واو» برای عطف و «لا» برای نهی و «نونِ» خفیفه برای تأکید باشد.

البته در آیه احتمال دیگری نیز وجود دارد و آن این است که «واو» برای حال و «لا» برای نفی و «نون» علامت رفع می‌باشد.[1]

امّا «نونِ» شدیده می‌تواند بعد از «الفِ» مثنّا واقع شود و اِلتقای ساکنَیْن در این صورت طبق قاعده است و «نونِ» شدیده از باب تشبیه به «نونِ» مثنّا مکسور می‌شود؛[2] مانند آیهٔ گذشته، بنابر قرائت سایر قُرّاء، که «نون» را به تشدید (لاتَتَّبِعانٍّ) خوانده‌اند. و ما ترجمهٔ آیه را مطابق همین قرائت آورده‌ایم.

به سبب همین ویژگی «نونِ» خفیفه به فعل مجموعِ مؤنّث، متّصل نمی‌شود؛ زیرا اگر «نونِ» شدیده به این فعل، ملحق گردد، باید میان «نونِ» مجموعِ مؤنّث و «نونِ» شدیده الفی فاصله شود؛ چون پشت سرهم درآمدن سه «نون» در میان کلمات عرب امری ناپسند است؛ مانند «اِضْرِبْنانٍّ» و پیش از این گذراندیم که «نونِ» خفیفه بعد از «الف» واقع نمی‌شود.

ناگفته نماند که «یونس» و «کوفیّون» در این‌جا نیز وقوع «نونِ» خفیفه بعد از «الف» را جایز می‌دانند و «نونِ» خفیفه را مثل آن‌جا کسره می‌دهند تا اِلتقای ساکنَیْن بر خلاف قاعده لازم نیاید.[3]

۲. دومین ویژگی «نونِ» خفیفه، حذف است و آن در دو مورد می‌باشد:

الف) قبل از ساکن؛ برای دوری از اِلتقای ساکنَیْن؛ مانند این شعر:

لا تُهِینَ الفقیرَ عَلَّكَ أَنْ تَرْ ... كَعَ یوماً والدَّهرُ قد رَفَعَه

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۰۷.

۲. همان.

۳. همان.

به فقیر مسلّماً اهانت مکن. شاید روزی تو فقیر شوی و روزگار او را بلند مرتبه سازد.

شاهد در «لاتُهِینَ» است که در اصل «لاتُهِینَنْ» بوده است و به جهت این‌که قبل از ساکن («لام» در «الفقیر») واقع شده، «نونِ» خفیفه حذف گشته است تا اِلتقای ساکنَیْن لازم نیاید.

ب) بعد از ضمّه و کسره و در حال وقف. در این هنگام «واو» مجموع مذکّر و «یای» مفرد مؤنّثِ مخاطب و «نونِ» اِعراب بر می‌گردند؛ چون با حذف «نونِ» خفیفه، اِلتقای ساکنَیْن از بین می‌رود؛ از این‌رو، در مثال‌های «أُخْرُجُنْ» و «أُخْرُجِنْ»، «أُخْرُجُوا» و «أُخْرُجِي» گفته می‌شود. و در مثال‌های «هل تَخْرُجُنْ؟» و «هل تَخْرُجِنْ؟»، «هل تَخْرُجُون؟» و «هل تَخْرُجِين؟» گفته می‌شود.

۳. سومین ویژگی «نونِ» خفیفه آن است که بعد از فتحه و در حال وقف همانند تنوین منصوب تبدیل به «الف» شود؛ مانند «قِفَنْ؛ مسلّماً درنگ کن» که در حال وقف «قِفَا» گفته می‌شود.

حذف «نونِ» خفیفه در ضرورت شعری

گاهی «نونِ» خفیفه در غیر آن دو مورد حذف می‌شود و آن در ضرورت شعری است؛ مانند این شعر:

اِضْرِبَ عنك الهُمُومَ طارِقَها ضَرْبَكَ بالسَّيْفِ قَوْنَسَ الفَرَسِ

غم‌ها، غم‌هایی که در شب بر سر انسان فرود می‌آیند را از خود دور کن، همانند زدن و دور کردن فرق سر اسب به وسیلهٔ شمشیر.

شاهد در «اِضْرِبَ» است که در اصل «اِضْرِبَنْ» و مؤکّد به «نونِ» خفیفه بوده و در ضرورت شعری «نون» خفیفه حذف شده است.

باب غیر منصرف

تعریف «غیر منصرف»

«غیر منصرف» اسمی است که در آن دو علّت از عللی که در آینده ذکر خواهند شد و یا یک علّت که جانشین دو علّت است، باشد.

در میان علل نُه گانهٔ آینده دو علّت است که هر یک جانشین دو علّت می‌باشند و آن‌ها عبارتنداز:

۱. «الفِ» تأنیث (خواه مقصور باشد؛ مانند «حُبْلیٰ؛ مادهٔ آبستن» و خواه ممدود باشد؛ مانند «حَمْراء؛ مادهٔ قرمز») زیرا «الفِ» تأنیث به حسب وضع بر خلاف «تای» تأنیث هرگز از کلمه جدا نمی‌شود،[1] و این لزومِ تأنیث به منزلهٔ تکرار آن است، پس گویا کلمه دوبار مؤنّث شده است.

۲. جمع منتهی الجموع؛ زیرا در آن یا حقیقتاً جمع تکرار شده است؛ مانند «أکالِب؛ سگ‌ها» که جمع «أَکْلُب» و آن جمع «کَلْب» می‌باشد. و مانند «أَقاویل؛ گفتارها» که جمع «أَقْوال» و آن جمع «قَوْل» است.

---

۱. «تای» تأنیث به حسب وضع، برای کلمه لازم نیست؛ زیرا وضع آن برای فرق گذاشتن میان مذکّر و مؤنّث است و اگر گاهی به سبب علمیّت مثلاً لزوم، عارض بر آن شود در حدّ لزوم وضع نخواهد بود (فوائد ضیائیه، ص ۳۳).

و یا حُکماً جمع تکرار شده است؛ مانند «مَصابیح؛ چراغ‌ها» جمع «مِصْباح» و مانند «مساجد» جمع «مَسْجِد» که در عدد حروف و حرکات و سکنات، همانند «مَفاعِیل» و «مَفاعِل» می‌باشند.[1]

علّت نام‌گذاری «غیرمنصرف»

علّت نام‌گذاری «غیرمنصرف» به این نام آن است که «تنوین صَرْف» که به آن «تنوین تمکین» نیز می‌گویند، بر آن داخل نمی‌شود؛ زیرا «تنوین صَرْف» تنوینی است که هر گاه بر اسمی داخل شود، می‌رساند که آن اسم شباهتی به فعل ندارد، در حالی‌که «غیرمنصرف» از دو جهت شبیه فعل است که به زودی به توضیح آن می‌پردازیم.

به اسم دارای «تنوین صَرْف» علاوه بر «متمکّن»، «أَمْکَن» نیز می‌گویند؛ زیرا با پذیرش «تنوین صَرْف» و «جر به کسره» به نهایت درجهٔ تمکّن در اسم بودن دست یافته است؛ ولی به اسم فاقدِ «تنوین صَرْف» و «جر به کسره»، «غیر أَمْکَن» می‌گویند؛ چون با عدم پذیرش آن‌ها به نهایت درجهٔ تمکّن در اسم بودن نرسیده است.

«تنوین» دارای اقسامی است، که بعضی آن را به ده قسم شمردند[2] تنها یک قسم آن «تنوین صَرْف» می‌باشد، که در بالا توضیح داده شد و دیگر تنوین‌ها را به این نام نخواندند؛ زیرا آن‌ها در «غیرمنصرف» نیز یافت می‌شوند؛ مانند «تنوین مقابله» در مثل «عَرَفاتٍ» که در مقابل «نونِ» عِوَض رفع در مجموع مذکّر است و مانند «تنوینِ عِوَض» در مثل «جَوارٍ» که عِوَض از «یای» محذوف است؛ زیرا در اصل «جَوارِيٌّ» بوده و با

---

۱. فوائد ضیائیه، ص ۳۳. «ابوعلی فارسی» دربارهٔ علّت دوم «جمع منتهی‌الجموع» نظر دیگری دارد. او می‌گوید: علّت دوم آن است که وزن این جمع از صیغهٔ مفرد خارج است؛ چون در مفرد کلمه‌ای بر وزن این جمع وجود ندارد.

بعضی به سخن «ابوعلی فارسی» اشکال کرده‌اند و «أُشمونی» به آن جواب داده است (ر.ک: شرح أشمونی، ج ۳، ص ۲۴۱ ـ ۲۴۴).

۲. ر.ک: مغنی، ج ۱، ص ۴۴۵ ـ ۴۴۹.

ثقیل و سنگین بودن ضمّه بر «یاء» حذف شده است و میان «یاء» و «تنوین» اِلتقای ساکِنَیْن شد و «یاء» به اِلتقای ساکنَیْن حذف گردیدو «تنوین» عوض از آن قرار داده شده است و روشن است که «عَرَفات» و «جَوارٍ» غیرمنصرف می‌باشند.

و مانند «تنوین ترنّم» و «تنوین غالی»؛ زیرا آن‌ها نیز در «غیرمنصرف» یافت می‌شوند.[1]

علّت غیر منصرف بودن اسم

علّت غیرمنصرف بودن اسم، شباهت آن به فعل است؛ زیرا ـ همان‌گونه که در تعریف «غیرمنصرف» گفته شد ـ «غیرمنصرف» آن است که در آن دو علّت یا یک علّت که جانشین دو علّت است، باشد و برای هر علّتی یک فرعیّت است، پس در هر اسم غیرمنصرف، دو فرعیّت وجود دارد که یکی لفظی و دیگری معنوی است؛ مانند «أَحْمَد» که فرعیّت لفظی در آن «وزن الفعل» و فرعیّت معنوی «علمیّت» می‌باشد. و یا یک فرعیّت وجود دارد که جانشین دو فرعیّت است؛ مانند فرعیّتی که در «الفِ» تأنیث (اعم از مقصور و ممدود) و در «جمع منتهی الجموع» می‌باشد.

فرعیّت‌های معنوی در «غیرمنصرف» دو تاست:

۱. تعریف (عَلَم) که فرع تنکیر است؛ زیرا نکره نیاز به چیزی ندارد؛ ولی معرفه نیاز به اسباب تعریف دارد و اصل عدم نیاز است.

۲. وصف، که فرع موصوف است.

و فرعیّت‌های لفظی در «غیرمنصرف» هفت تاست:

۱. وزنِ فعل، که فرع وزنِ اسم است؛ زیرا اصل هر نوعی از کلمه آن است که وزن مخصوص نوع دیگر از کلمه در آن نباشد و اگر چنین باشد آن وزن، فرع وزن اصلی

---

۱. ر.ک: مغنی، ج ۱، ص ۴۴۵ ـ ۴۴۹.

خود خواهد بود.

۲. عدل، که فرع معدولٌ‌عنه است؛ زیرا اصل آن است که اسم بر حالتش باقی باشد.

۳. تأنیث، که فرع تذکیر است؛ زیرا مثلاً اوّل «قائم» گفته می‌شود سپس «قائمه».

۴. عُجْمه در زبان عربی، که فرع عربی بودن است؛ زیرا اصل در هر کلامی آن است که زبان دیگر با آن مخلوط نشود.

۵. جمع، که فرع واحد است.

۶. ترکیب، که فرع اِفراد است.

۷. «الف» و «نون» زاید، که فرع اسمی‌اند که در آن زیاد شده‌اند.

«وصف» با «وزن فعل»، «عدل» «الف» و «نون» زاید، و «تعریف» با آن سه تای مذکور و با «عُجْمه»، «تأنیث»، «ترکیب» و «الفِ الحاق» اسم را «غیرمنصرف» می‌کنند، که به زودی شرح آن‌ها خواهد آمد.[1]

در فعل نیز دو فرعیّت وجود دارد:

۱. لفظی، و آن اشتقاق از مصدر است؛ زیرا اصل در هر کلمه جمود می‌باشد.

۲. معنوی، و آن نیازمندی به فاعل و یا نیازمندی به اسم در تشکیل کلام است؛ زیرا اصل در هر کلمه عدم نیاز می‌باشد.

فعل «تنوین صَرْف» و «جر به کسره» را، که از ویژگی‌های اسم هستند، قبول نمی‌کند. «غیرمنصرف» که شبیه به فعل در داشتن دو فرعیّت است، نیز آن دو را نمی‌پذیرد.[2]

---

۱. غیرمنصرف شدن اسم با وجود اسباب نُه‌گانه، مطابق قول مشهور است و در این رابطه دو قول دیگر نیز وجود دارد:

الف) «جمع منتهی الجموع» می‌تواند علاوه بر غیرمنصرف بودن، منصرف نیز باشد.

ب) صرف تمام غیرمنصرف‌ها لغتی از لغات عرب است.

«اخفش» گفته است: این لغتِ شعرای عرب است؛ زیرا آن‌ها گاهی در شعر ناچار می‌شوند که «غیرمنصرف» را منصرف بیاورند سپس آن را در نثر نیز توسعه دادند (شرح أشمونی، ج ۳ ص ۲۷۵).

۲. فوائد ضیائیه، ص ۳۱؛ شرح أشمونی، ج ۳، ص ۲۲۹ ـ ۲۳۰.

اسباب منع صرف

اسباب منع صرف بنابر قول مشهور نُه تاست:[1]

۱. تأنیث

«تأنیث» بر دو قسم است:

الف) «الفِ» تأنیث مقصور و ممدود.

ب) «تای» تأنیث (خواه در لفظ باشد و خواه در تقدیر).

اکنون سخن در قسم اوّل است و صحبت از قسم دوم به زودی خواهد آمد.

«الفِ» تأنیث مقصور و ممدود در هر کلمه‌ای که باشند به تنهایی سبب منع صرف آن هستند. خواه آن کلمه نکره باشد؛ مانند «ذِکْریٰ» که مصدر «ذَکَرَ» است و مانند «صَحراء» و خواه معرفه باشد؛ مانند «زکریّاء» که مقصور و ممدود می‌آید؛ از این‌رو، شارح برای معرفه به همین یک مثال اکتفا کرد[2] و خواه مفرد باشد؛ مانند مثال‌های گذشته و خواه مجموع باشد؛ مانند «حِجْلی؛ کبک‌ها» که مجموع «حَجَل» است و مانند «أَصْدِقاء؛ دوستان» که مجموع «صدیق» می‌باشد و خواه اسم باشد؛ مانند مثال‌های گذشته و خواه وصف باشد؛ مانند «حُبْلی؛ مادهٔ آبستن» و مانند «حَمْراء؛ مادهٔ قرمز».

علّت این‌که «الفِ» تأنیث مقصور و ممدود به تنهایی سبب منع صرف هستند آن است که هر یک از آن‌ها (همان‌گونه که قبلاً گفته شد) جانشین دو سبب می‌باشند: یکی تأنیث و دیگری لزوم تأنیث، که به منزلهٔ تکرار آن است.

---

۱. در اسباب منع صرف دو قول دیگر نیز وجود دارد (ر.ک: فوائد ضیائیه، ص ۳۰ و پاورقی).

۲. حاشیهٔ میرزا ابوطالب ﷺ.

۲ . «الفِ» و «نونِ» زاید

«الف» و «نونِ» زاید با دو سبب قابل جمع است:

الف) علميّت، که بحث آن به زودی خواهد آمد.

ب) وصفيّت، «الف» و «نونِ» زاید با وصفيّت در صورتی سبب منع صرف می‌شود،[۱] که مؤنّث آن با «تاء» نباشد. یا به لحاظ این‌که مؤنّث آن بر وزن «فَعْلیٰ» ست؛ مانند «سَکْران؛ مرد مست» که مؤنّث آن «سَکْریٰ» ست؛ و مانند «غَضْبان؛ مرد خشمگین» که مؤنّث آن «غَضْبیٰ» ست.

و یا برای این‌که اصلاً مؤنّث ندارد؛ مانند «لَحْیان؛مرد دارای ریش بلند».

امّا اگر وصف، دارای مؤنّث با «تاء» باشد، منصرف خواهد بود؛ مانند «نَدْمان؛ مرد ندیم و انیس» زیرا مؤنّث آن «نَدْمانَه؛ زن ندیم و انیس» است.[۲]

البتّه «نَدْمان» به معنای «پشیمان» نیز می‌آید، در این صورت غیر منصرف می‌باشد؛

---

۱ . این‌که زاید بودن «الف» و «نون» سبب منع صرف باشد، یکی از دو قول در مسئله است و قول دیگر آن است که سبب منع صرف، شباهت سه گانه «الف» و «نون» زاید به دو «الفِ» تأنیث در مثل «حمراء» (بنابراین‌که همزه را «الف» بنامیم) است:

الف) «الف» و «نون» در بنایی است که مخصوص مذکّر می‌باشد. همان‌گونه که دو «الف» تأنیث در مثل «حمراء» در بنایی است که مخصوص مؤنّث می‌باشد.

ب) «تای» تأنیث به آن‌ها ملحق نمی‌شود؛ از این‌رو، «سَکْرانه» و «حمراءه» گفته نمی‌شود.

ج) حرف اوّل هر یک از آن‌ها «الف» است (شرح أشمونی و حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۲۳۳).

۲ . بعضی گفته‌اند: شرط وصف آن است که مؤنّث آن بر وزن «فَعْلیٰ» باشد. طبق این شرط در مانند «رحمان» اختلاف شده است که آیا منصرف است یا غیرمنصرف؟؛ زیرا اگر شرط وصف، نداشتن مؤنّث با «تاء» باشد (همان‌گونه که مصنّف گفته است) «رحمان» غیرمنصرف است؛ چون مؤنّث بر وزن «فَعْلانه» ندارد. و اگر شرط وصف، داشتن مؤنّث بر وزن «فَعلیٰ» ست، «رحمان» منصرف می‌باشد؛ زیرا مؤنّث بر وزن «فَعْلیٰ» ندارد، بلکه «رحمان» از صفات مخصوص خداوند است.

«أُشمونی» و صاحب تصریح، غیرمنصرف بودن «رحمان» را ترجیح داده‌اند. (ر.ک: شرح أشمونی، ج ۳، ص ۲۳۲؛ تصریح، ج ۲، ص ۲۱۳).

زیرا مؤنّث آن «نَدْمیٰ» ست.[۱]

۳. وصف

«وصف» بر دو گونه است:

۱. وصف اصلی، این قسم با وزن «أَفْعَل» که مؤنّث آن با «تاء» نباشد، سبب منع صرف می‌شود، یا برای این‌که مؤنّث آن بر وزن «فَعْلاء» است؛ مانند «أَشْهَل؛ مرد میش چشم» زیرا مؤنّث آن بر وزن «شَهْلاء؛ زن میش چشم» می‌باشد.

و یا برای این‌که مؤنّث آن بر وزن «فُعْلیٰ» ست؛ مانند «أَفْضَل؛ مرد برتر» زیرا مؤنّث آن بر وزن «فُضْلیٰ؛ زن برتر» می‌باشد.

و یا برای این‌که اصلاً مؤنّث ندارد؛ مانند «أَكْمَر؛ مردی که سر آلتش بزرگ است».

امّا اگر مؤنّثِ «أفْعَلِ» وصفی با «تاء» باشد، منصرف خواهد بود؛ زیرا شباهت آن به فعل مضارع ضعیف می‌گردد؛ چون «تای» تأنیثِ دارای حرکت اِعرابی به فعل مضارع ملحق نمی‌شود (هر چند «تای» تأنیث دارای حرکت بنایی به آن ملحق می‌شود؛ مانند «هندٌ تَقُومُ»)؛[۲] مانند «أَرْمَل؛ مردِ زن مرده» زیرا مؤنّث آن «أَرْمَلَه؛ بیوه» است.

شارح مثال دیگر این بحث را «یَعْمَل؛ شتر نر قوی در کار»[۳] قرار داده است؛ چون مؤنّث آن «یَعْمَلَه؛ شتر مادهٔ قوی در کار» می‌باشد، در حالی‌که بحث در وزن «أَفْـعَل» است نه در وزنِ فعل، و «یَعْمَل» وزنِ فعل دارد نه وزن «أَفْعَل».

۲. وصف عارضی، و آن در منع صرف، اعتباری ندارد؛ زیرا أَفْعَلی که وصفیّت آن عارضی می‌باشد در اصل، اسم بوده است؛ مانند «أَرْبَع» در مثال «مَرَرْتُ بِنِسْوَةٍ أَرْبَعٍ؛

---

۱. فوائد ضیائیه، ص ۵۰.

۲. شرح أشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۲۳۵.

۳. برای «یَعْمل» دو معنای دیگر نیز ذکر کرده‌اند: الف) شتر نر سریع السیر؛ ب) شتر نر نجیب و دل‌پذیر (قاموس، ص ۱۳۳۹).

گذشتم به زنانی که چهار نفر بودند»؛ زیرا در اصل، اسم برای عدد می‌باشد هر چند در این مثال صفت برای «نِسْوَه» واقع شده است.

در مقابل اگر وصفیّت اصلی و اسم بودن عارضی باشد، ضرری به منع صرف وزن «أَفْعَل» نمی‌زند. بنابراین، «أَدْهَم؛ قیدی که در پا می‌نهند»[1] غیرمنصرف است؛ زیرا هر چند الآن اسم می‌باشد؛ ولی در اصل برای هر چیز سیاه وضع شده است.[2]

امّا «أَجْدَل؛ باز شکاری»، «أَخْيَل؛ پرندهٔ دارای خال‌ها» و «أَفْعی؛ یک نوع مار مخصوص» منصرف هستند؛ زیرا این کلمات در اصل و در حال، اسمند؛ ولی گاهی به لحاظ توهّم معنای وصف، غیرمنصرف می‌باشند؛ یعنی، خیال شده که «أَجْدَل» از «جَدْل» به معنای «قوّت» و «أَخْيَل» از «خُيُول» به معنای «تَلَوُّن؛ رنگ به رنگ بودن» و «أَفْعی» از «فَعْوَه»[3] به معنای «اذیّت کردن» مشتق می‌باشند.

۴ . عدل

«عدل» عبارت است از: خروج اسم از صیغهٔ اصلی خود.

«عدل» یا با علمیّت جمع می‌شود (که بحث آن به زودی خواهد آمد.) و یا با وصفیّت که اکنون بحث در همین رابطه می‌باشد.

«عدل» بر دو گونه است:

الف) تقدیری، بحث آن در آیندهٔ نزدیک در بحث اجتماع علمیّت با «عدل» خواهد آمد.

ب) تحقیقی، و آن عبارت است از این‌که اسم از اصل واقعی خود به غیر از دلیل غیرمنصرف بودن خارج شده باشد، به گونه‌ای که اگر اسم، منصرف هم می‌بود باز این

---

۱ . «أدهَم» به معنای اسب و شب و روز نیز آمده است.

۲ . از قبیل «أَدْهَم» است «أَبْطَح؛ سیل گاهی که در آن سنگ ریزه‌ها وجود دارند» (قاموس، ص ۲۷۳).

۳ . در اشتقاق «أَفْعی» اختلاف است (ر.ک: تصریح، ج ۲، ص ۲۱۴).

عدول صورت می‌گرفت.

«عدل تحقیقی» دارای سه وزن است:

۱ و ۲. «فُعال» و «مَفْعَل» در اسمای عدد، و آن‌ها از عدد یک تا چهار اجماعی است؛ مانند «أُحاد و مَوْحَد» و «ثُناء و مَثْنی» و «ثُلاث و مَثْلَث» و «رُباع و مَرْبَع» که هر یک از آن‌ها برای تخفیف از «واحد واحد» و «اِثْنَیْن اِثْنَیْن» و «ثلاثه ثلاثه» و «أَرْبَعه أَرْبَعه» عدول کرده‌اند.

امّا در عدول عدد پنج تا ده دو قول وجود دارد:

الف) بیش‌تر «بصریّین» گفته‌اند: «مَخْمَس» و «عُشارو مَعْشَر» از عرب شنیده شده است؛ ولی عدول سایر اعداد از عرب نرسیده است و بر اعداد معدول هم نمی‌توان قیاس کرد.

ب) «کوفیّون» و «زجّاج» از «بصریّون» اجازه داده‌اند که «خُماس» و «سُداس و مَسْدَس» و «سُباع و مَسْبَع» و «ثُمان و مَثْمَن» و «تُساع و مَتْسَع» بر اعداد معدول قیاس شوند.[۱و۲]

---

۱. عدّه‌ای گفته‌اند: حق آن است که هر دو وزنِ «فُعال» و «مَفْعَل» از عدد یک تا ده از عرب شنیده است (ر.ک: تصریح، ج ۲، ص ۲۱۴؛ شرح أشمونی، ج ۳، ص ۲۴۰).

۲. کاربرد این الفاظ سه گونه است:

الف) صفت؛ مانند آیهٔ «الحمدُ لِلّهِ فاطرِ السّمٰواتِ والأَرضِ جاعلِ الملائکةِ رُسُلاً أُولی أَجْنحَةٍ مَثْنی وثُلاثَ و رُباعَ یزید فی الخلق ما یشاء إنّ اللّهَ علی کلِّ شیءٍ قدیرٌ؛

ستایش مخصوص خداوندی است آفرینندهٔ آسمان‌ها و زمین، که فرشتگان را رسولانی قرار داد دارای بال‌های دو گانه و سه گانه و چهارگانه، او هر چه بخواهد در آفرینش می‌افزاید، و او بر هر چیزی تواناست» (فاطر (۳۵) آیهٔ ۱).

شاهد در «مَثْنی و ثُلاثَ و رُباعَ» است که صفت برای «أَجْنحَةٍ» می‌باشند.

ب) حال، مانند آیهٔ «و إنْ خِفْتُمْ أَلّا تُقْسِطُوا فی الیَتامی فَانْکِحُوا ما طابَ لکم مِنَ النِساء مَثْنی و ثُلاثَ و رُباعَ...؛

و اگر می‌ترسید که [به هنگام ازدواج] با دختران یتیم] عدالت را رعایت نکنید، [از ازدواج با آنان چشم پوشی کنید و] با زنان پاک [دیگر] ازدواج نمایید، دو یا سه یا چهار همسر...» (نساء (۴) آیهٔ ۳).

شاهد در «مَثْنی و ثُلاثَ و رُباعَ» است که حال برای «النِساء» می‌باشند.

←

دلیل عدول این الفاظ آن است که در معنای این الفاظ تکرار می‌باشد و اصل هم آن است وقتی که معنا مکرّر باشد، لفظ نیز مکرّر خواهد بود؛ مانند «جاء القومُ ثلاثةً ثلاثةً؛ گروه سه تا سه تا آمدند» بنابراین، وقتی که معنای «ثُلاث» در مثال «جاء ني القومُ ثُلاثَ؛ گروه سه تا سه تا آمدند» مکرّر باشد قطعاً لفظ آن هم مکرّر و «ثلاثه ثلاثه» بوده است.[1]

فرق این الفاظ با اصلشان آن است که وصفیّت آن‌ها اصلی و وصفیّتِ اصلِ آن‌ها عرضی می‌باشد.[2]

۳. «فُعَل» مانند «أُخَر» (جمع «أُخریٰ» و آن مؤنّث «آخَر؛[3] مغایر» می‌باشد.)[4]

چون طبق قول مشهور از «الأُخَر» عدول کرده است؛ زیرا «أُخَر» أفعل تفضیل می‌باشد که فقط با «الف» و «لام» یا با اضافهٔ به معرفه، به صورت جمع می‌آید و اکنون که دارای «الف» و «لام» و مضاف نیست باید از یکی از آن‌ها عدول کرده باشد؛ ولی قطعاً از اضافه عدول نکرده است؛ چون حذف مضافٌ‌الیه تنها در موارد زیر جایز می‌باشد:

۱. با بناءِ مضاف؛ مانند غایات («قَبْلُ»، «بَعْدُ» و...).

۲. با جانشینی «تنوین» مانند «حِینَئِذٍ»، «کُلًّا» و....

← ج) خبر، مانند سخن پیامبر ﷺ: «صلاةُ اللیل مَثْنی مَثْنی؛ نماز شب دو رکعت دو رکعت است».

شاهد در «مَثْنی مَثْنی» است که اوّلی خبر برای «صلاةُ اللیل» و دومی تأکید آن می‌باشد؛ زیرا اگر دومی برای تأکید نباشد، کافی بود که «صلاةُ اللیل مَثْنی» بگوید (تصریح، ج ۲، ص ۲۱۴).

۱. فوائد ضیائیه، ص ۳۵.

۲. همان، ص ۳۶.

۳. «آخَر» اسم تفضیل و در اصل «أَشَدُّ تَأَخُّراً» بوده است و بعداً به معنای «غیر» درآمده است (فوائد ضیائیه، ص ۳۶).

۴. «أُخَر» بر دو گونه است:

الف) همان که در بالا گفته شد.

ب) جمع «أُخْری» به معنای «آخرت».

این قسم، منصرف است؛ زیرا دارای «عدل» نیست؛ چون مذکّرش «آخِر؛ پایان» به کسر «خاء» می‌باشد (شرح أشمونی، ج ۳ ص ۲۳۹).

۳. با دلالت اسمی که معطوف بر مضاف در اضافه قبل باشد؛ مانند «قَطَعَ اللّهُ یَدَ و رِجْلَ مَنْ قالَها».

و در «أُخَر» هیچ یک از موارد فوق وجود ندارد، پس از «الف» و «لام» عدول کرده و در اصل «الأُخَر» بوده است.[۱و۲و۳]

---

۱. «ابوعلی فارسی» عدول «أُخَر» از «الأُخَر» را ممنوع دانسته و در دلیل آن گفته است: اگر این عدول درست باشد، باید «أُخَر» همانند «أَمْسِ» و «سَحَر» که معدول از «الأَمْسِ» و «السَّحَر» و معرفه‌اند، معرفه باشد و درنتیجه صفت برای نکره واقع نشود، در حالی‌که در آیهٔ «أَیّاماً مَعْدُوداتٍ فَمن کان منکم مریضاً أَو علی سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَیّامٍ أُخَر...؛ چند روز معدودی را [باید روزه بدارید] و هر کس از شما بیمار یا مسافر باشد تعدادی از روزهای دیگر را [روزه بدارد.]...» (بقره (۲) آیهٔ ۱۸۴) محلّ شاهد، در آیهٔ ۱۸۵ همین سوره نیز آمده است.

«أُخَر» صفت برای «أَیّام» نکره واقع شده است.

به استدلال «ابو علی فارسی» دو جواب داده‌اند:

الف) «أُخَر» از «الأُخَر» در لفظ و معنا عدول کرده است؛ یعنی، از معرفه بودن به نکره شدن عدول کرده است و از کجا که مخالفت معدول از معدولٌ عنه در تعریف و تنکیر جایز نباشد.

ب) اگر معنای «أَل» (تعریف) در معدول لازم باشد، «سَحَر» حتماً باید مبنی باشد، همان‌گونه که بعضی گفته‌اند؛ زیرا معنای «أَل» در آن نیز وجود دارد، پس معلوم می‌شود که معرفه بودن «سَحَر» از عدل نیست، بلکه از علمیّت است (محقّق رضی، شرح کافیه، ج ۱، ص ۴۲).

۲. بعضی گفته‌اند: تحقیق مطلب آن است که «أُخَر» معدول از «آخَر» باشد؛ چون طبق این قول معدول با معدولٌ عنه در نکره بودن مساوی‌اند.

توضیح آن‌که «آخَر» أَفعل تفضیل است که تنها با «الف» و «لام» و یا با اضافهٔ به معرفه، مؤنّث، مثنّا و مجموع می‌آید و اگر بدون «الف» و «لام» و اضافه باشد و برای غیر مفرد مذکر به کار رود از لفظ «آخَر» به مؤنّث، مثنّا و مجموع عدول می‌کند؛ مانند «عندي امْرَأَةٌ أُخْری و رَجُلانِ آخَرانِ و رجالٌ آخَرُونَ و نساءٌ أُخَر» مگر آن‌که اثر «وصف» و «عدل» (منع صرف) تنها در «أُخَر» ظاهر می‌شود؛ زیرا اوّلاً: معرب به حرکات است در حالی‌که «آخَرانِ» و آخَرُونَ» معرب به حروفند.

ثانیاً: فقط در آن، دو سببِ «وصف» و «عدل» وجود دارد؛ ولی در «أُخْری» علاوه بر آن دو سبب «الفِ» تأنیث مقصور نیز هست و همان به تنهایی سبب منع صرف «أُخْریٰ»ست. و دیگر نیازی به «وصف» و «عدل» نیست.

پس روشن شد که سبب منع صرف «أُخَر» وصف و عدول آن از «آخَر» به معنای مجموعِ مؤنّث است؛ چون به سبب تجرّدش از «الف» و «لام» باید به گونهٔ «آخَر» باشد (تصریح، ج ۲، ص ۲۱۵؛ شرح أُشمونی، ج ۳، ص ۲۳۹).

۳. سؤال، چرا «أُخَر» از «الأُخَر» عدول کرده است؟

←

تا این‌جا روشن شد «وصف» که یکی از دو سبب معنوی منع صرف است با سه سبب «الف» و «نون» زاید، وزن «أَفْعَل» و «عدل» جمع می‌شود.

۵ . جمع منتهی‌الجموع

«جمع منتهی الجموع» همان‌گونه که قبلاً گفته شد، همانند «الفِ» تأنیث جانشین دو سبب از اسباب منع صرف است: یکی جمع بودن و دیگری تکرار جمع حقیقی یا حکمی با توضیحی که پیش از این گذشت.

دلیل این‌که به این نوع جمع «جمع منتهی الجموع» گفته شده آن است که این نوع جمع، دیگر به صورت «جمع مکسّر» نمی‌آید و در واقع به نهایت درجهٔ «جمع مکسّر» رسیده است؛ زیرا بعضی از اسم‌ها دوبار به صورت «جمع مکسّر» آمده‌اند؛ مانند «نِعْمَت» که جمع آن «أَنْعام» و جمع «أَنْعام»، «أَناعِیم» می‌باشد.

امّا «جمع سالم» در «جمع منتهی الجموع» چون سبب تغییر در صیغهٔ آن نمی‌شود، بلامانع است؛ مانند «صَواحِب» جمعِ «صاحبه» که به صورت «صَواحِبات» نیز آمده است.[1]

«جمع منتهی الجموع» دارای دو وزن است:

۱. «مَفاعِل» مراد از این وزن (و وزن بعدی) وزن عَروضی است نه وزن تصریفی؛ یعنی، جمعی که دارای قیود ذیل باشد:

الف) حرف اوّل، مفتوح باشد (هر چند «میم» نباشد). با این قید «عُذافِر؛ شتر نر قوی» خارج می‌شود؛ زیرا حرف اوّلش مضموم است.

ب) حرف سوم «الفِ» غیر عِوَض باشد. با این قید «یَماني» و «شامي» خارج

← جواب: چون «أُخَر» از معنای «أَفعل تفضیل» که مستلزم «مِنْ» یا «الف» و «لام» و یا «اضافه» است، بیرون رفته و به معنای «غیر» درآمده است (محقّق رضی، شرح کافیه، ج ۱، ص ۴۳).

۱ . فوائد ضیائیه، ص ۴۴.

می‌شوند؛ زیرا حرف سوم آن‌ها الفی است که عوض از یکی از دو «یای» نسبت می‌باشد؛ چون اصل آن‌ها «يَمَنِيّ» و «شَأْمِيّ» بوده است.

ج) بعد از «الف» دو حرف باشد. با این قید «زَمان» خارج می‌شود؛ زیرا بعد از «الف» در آن یک حرف آمده است.

د) اوّلین از آن دو حرف، مکسور باشد. با این قید «تَدارُك» خارج می‌شود؛ زیرا حرف اوّل بعد از «الف» در آن مضموم است.

ه) کسرهٔ حرف اوّل بعد از «الف» عارضی نباشد. با این قید «تَدانِي» خارج می‌شود؛ زیرا کسرهٔ «نون» برای آن است که پیش از «یاء» آمده است.

«جمع منتهی الجموع» بر این وزن بر دو نوع است:

الف) معتل، که به زودی بحث آن می‌آید.

ب) غیر معتل، مانند «دَراهِم» و «مَساجِد».

۲. «مَفاعِيل» مراد از آن جمعی است که علاوه بر قید اوّل و دوم، بعد از «الف» سه حرف باشد که حرف وسط آن ساکن است.

با این قید «مَلائکه» خارج می‌شود؛ زیرا حرف وسطِ سه حرف بعد از «الف» متحرّک است.[1]

مثال «جمع منتهی‌الجموع» بر وزن «مَفاعِيل» مانند «مَصابِيح؛ چراغ‌ها» که جمع «مِصْباح؛ چراغ» است و مانند «قَنادِيل» که جمع «قِنْدِيل» می‌باشد.

پیش از این گذشت که «جمع منتهی الجموع» بر وزن «مَفاعِل» بر دو نوع است: یکی «غیر معتل» که بحث آن گذشت و دیگری «معتل» (منقوص). اکنون بحث دربارهٔ

---

۱. اشکال: اموری که از تعریف دو وزن «جمع منتهی الجموع» خارج شدند از اوّل داخل در تعریف آن‌ها نبودند تا به وسیلهٔ این قیود خارج شوند؛ زیرا موضوع مسئلهٔ جمع است در حالی‌که این امور مفردند.

جواب: مراد از این دو وزن، خصوص «جمع منتهی الجموع» نیست، بلکه مراد از آن‌ها جمع و هرچه که بر وزن آن‌ها باشد، هر چند مفرد باشد؛ مانند «سَراوِيل» که به زودی بحث آن خواهد آمد (حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۲۴۱).

نوع دوم است؛ از این‌رو، می‌گوییم: «جمع منتهی الجموع» از وزنِ «مَفاعِلِ» معتل مانند «جَواري» جمع «جاریه؛ کنیز» بر دو گونه است:

۱. غالباً در حال رفعی و جری در ثبوت «تنوین» و حذف «یاء» همانند «ساري؛ سیرکننده» (منقوصِ مفرد) می‌باشد؛ یعنی، در حال رفعی و جری «یاء» حذف و «تنوین» عوض از آن می‌آید. مثال حالت رفعی، مانند آیهٔ «لَهُم مِنْ جهنّمَ مِهادٌ و مِنْ فَوْقِهِمْ غَواشٍ و كذلك نَجْزِی الظالمينَ؛[1]

برای آن‌ها بستری از [آتش] دوزخ و روی آن‌ها پوشش‌هایی [از آن] است و این چنین ظالمان را جزا می‌دهیم».

شاهد در «غَواشٍ» است که جمع «غاشیه» و در اصل «غَواشِيٌ» بوده است؛ زیرا مبتدای مؤخّر و «مِنْ فَوْقِهِمْ» خبر مقدم می‌باشد، سپس در این حال رفعی «یاء» حذف و «تنوین» عوض از آن آمده است.

و مثال حالت جری، مانند این سخن خدا: «وَالْفَجْرِ * ولَيالٍ عَشْرٍ؛[2] به سپیده دم سوگند و به شب‌های ده گانه».

شاهد در «لَيالٍ» است که جمع «لیله» و در اصل «لَيالِيٍ» بوده است، چون معطوف بر «الفجر» می‌باشد که به وسیلهٔ «واوِ» قَسَم مجرور شده است، سپس در این حال جری «یاء» حذف و «تنوین» عوض از آن آمده است.

هم‌چنان‌که در «ساري» در حال رفعی و جری «یاء» حذف و «تنوین» عوض از آن می‌آید؛ مانند «جاءني سارٍ» و «مَرَرْتُ بِسارٍ».

و در حال نصبی همانند «دَراهِم» حرف آخرش مفتوح و بدون «تنوین» می‌آید؛ مانند آیهٔ «... سِيرُوا فيها لَيالِيَ و أيّاماً آمِنينَ؛[3]

---

۱. اعراف (۷) آیهٔ ۴۱.

۲. فجر (۸۹) آیه‌های ۱ ـ ۲.

۳. سبأ (۳۴) آیهٔ ۱۸.

... [و به آنان گفتیم:] شب‌ها و روزها در این آبادی‌ها با ایمنی [کامل] سفر کنید».

شاهد در «لَیالِیَ» است که در حال نصبی آخرش مفتوح و بدون «تنوین» می‌باشد.

سؤال: چرا جرّ «جمع منتهی الجموعِ» معتل همانند نصب آن بر «یاء» ظاهر نمی‌شود، در حالی‌که جرّش مثل نصب آن به فتحه است؟

جواب: از آن‌جا که در حال جرّی، فتحه نایب از کسره است و کسره بر «یاء» ثقیل می‌باشد. از این‌رو، کسرهٔ نیابتی همانند کسرهٔ اصلی بر «یاء» ظاهر نمی‌شود.

۲. گاهی «یاء» از آخر «جمع منتهی الجموع» معتل حذف نمی‌شود، بلکه بعد از تبدیل کسرهٔ ماقبل آن به فتحه، تبدیل به «الف» و بدون «تنوین» می‌آید؛ مانند «عُذاریٰ» که جمع «عَذْراء؛ بِکْر» است و مانند «مَداریٰ» که جمع «مِدْریٰ؛ شانه» می‌باشد.

در تنوین «جَوارٍ» سه قول است:

۱. بیش‌تر نحویّین معتقدند: «تنوین» عوض از «یای» محذوف است؛ زیرا «جَوارٍ» در اصل «جَوارِيٌ» بوده است و ضمّه بر «یاء» ثقیل و بعد از حذف آن، میان «یاء» و «تنوین» اِلتقای ساکنَیْن شد و «یاء» به اِلتقای ساکِنَیْن حذف و «تنوین» عوض از آن آمده است.

طبق این قول «جَوارٍ» بعد از حذف «یاء» هم‌چنان غیرمنصرف است.

۲. «اخفش» این تنوین را «تنوین تمکین» (تنوین صرف) می‌داند؛ زیرا عقیده دارد که «جَوارٍ» بعد از حذف «یاء»[1] از جمع بودن بیرون رفته و همانند «جَناحٍ؛ بال» منصرف و تنوین آن «تنوین صرف» می‌باشد.

بعضی، از این سخن «اخفش» پاسخ داده‌اند که «یای» محذوف به منزلهٔ «یای» مذکور است وگرنه باید آخرین حرف «جَوارٍ» (راء) حرف اِعراب باشد و در حال

---

۱. «اخفش» حذف «یاء» را از باب تخفیف لفظ می‌داند، نه اِلتقای ساکنَیْن، و این بر مبنای تقدّم «غیرمنصرف» بر اِعلال است (شرح أشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۲۴۵).

رفع، مضموم و در حال نصب، مفتوح گردد، در حالی‌که در هر سه حالت با تنوین جر می‌آید.[۱]

۳. «زجّاج» عقیده دارد: تنوین «جَوارٍ» عوض از حرکت «یای» محذوف است.

بعضی سخن ایشان را مردود دانسته و گفته‌اند: اگـر «تـنوین» عـوض از حـرکت «یای» محذوف باشد، حتماً باید از حرکت «الف» در «موسی» عوض آورد؛ چون نیاز «الف» به تعویض، که هرگز حرکت نمی‌پذیرد بیش‌تر از نیاز «یاء» به تعویض است؛ زیرا «یاء» حرکت قبول می‌کند فقط این‌جا در پذیرش حرکت مشکـل دارد، در عـین حال کسی نگفته است که باید «تنوین» را برای «الف» در «موسی» عوض قرار داد.[۲و۳]

در «سَراوِیل» سه قول است:

۱. «ابن مالک» عقیده دارد: «سَراوِیل» مفرد عجمی است و از حیث وزن (نه از نظر معنا) شباهت به «جمع منتهی الجموع» دارد؛ از این‌رو، در تمام مـوارد غـیرمنصرف است.

۲. بعضی معتقدند: «سَراوِیل» عربی و جمع «سِرْواله؛ شلوار» و غیرمنصرف است.

۳. «ابن حاجب» گفته است: در «سَراوِیل» دو وجه جایز است: یکی انـصراف بـه دلیل این‌که جمع حقیقی نیست، و دیگری عدم انصراف به لحاظ این‌که در لفظ همانند

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۱۲.

۲. شرح أشمونی، ج ۳، ص ۲۴۵.

۳. «صَبّان» در بیان شدّت نیاز «الف» در «موسی» به عوض می‌نویسد: عامل در «منقوص» و «مقصور» اثری را از آن‌ها می‌طلبد و این اثر در «منقوص» دست کم در حال نصب ظاهر می‌شود؛ ولی در «مقصور» هیچ وقت ظاهر نمی‌گردد، پس نیاز در «مقصور» به مراتب شدیدتر از نیاز در «منقوص» است.

در ادامه می‌نویسد: با این توضیح، نادرستی سخن کسانی که گفته‌اند: «اولویّت نیاز به عوض در «منقوص» است نه در «مقصور» زیرا تعویض اقتضا می‌کند که چیزی از کلمه حذف شده باشد و چیز دیگری جای آن واقع شود و در «مقصور» اثری ظاهر نشده تا گفته شود: چیزی حذف شده و «تنوین» عوض از آن باشد امّا در «منقوص» حرکت ظاهر می‌شود؛ ولی چون بعضی از حرکات بر آن ثقیل است به جای آن «تنوین» می‌آید»، روشن می‌شود (حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۲۴۵).

«جمع منتهی الجموع» است.[۱]

اگر «جمع منتهی الجموع» و شبه آن مانند «سَراوِیل» و «شَراحِیل» (نام شخصی است) عَلَم برای کسی واقع شوند، همانند حالت پیش از نام‌گذاری، غیرمنصرف خواهند بود؛ زیرا ملاک در منع صرف، جمع و شبه آن است و عَلَمیّت عارضی اعتباری ندارد.

۶ و ۷. علمیّت و ترکیب

«علمیّت» و «ترکیب» با هم جمع می‌شوند و اسم را غیرمنصرف می‌کنند به شرطی که مرکّب، مَزْجی باشد،[۲] نه اضافی و اِسنادی؛ مانند «مَعْدِیکَرَب» (نام شخصی است) و «حَضْرَمَوْت» (نام مکانی است).

از مثال‌های مصنّف و شارح استفاده می‌شود که جزء دوم «مرکّب مَزْجی» باید «وَیْه» نباشد؛ مانند «سیبَوَیْه» زیرا چنین مرکّب مَزْجی‌ای بنابر قول مشهور، مبنی است، نه معرب و روشن است که «منعِ صرف» در معرب جریان دارد، نه در مبنی.

امّا این‌که مرکّب نباید اضافی باشد؛ مانند «عبداللّٰه» چون جزء اوّل آن به اقتضای عامل اِعراب می‌پذیرد و جزء دوم، مجرور به اضافه است و اضافه مقتضی جرّ به کسره می‌باشد، نه جرّ به فتحه.

و امّا این‌که نباید مرکّب، اِسنادی باشد؛ مانند «تَأَبَّطَ شَرّاً» (نام شخصی است) زیرا

---

۱. در این‌جا قول چهارمی نیز وجود دارد و آن این که «سَراوِیل» عربی است؛ ولی جمع حقیقی «سِرْواله» نیست؛ بلکه اسم جنسی است که بر واحد و کثیر اطلاق می‌شود، لکن جمع فرضی «سِرْواله» است به لحاظ این‌که غیرمنصرف آمده است و قاعده آن است که این وزن در غیر جمع سبب منع صرف نیست، از این‌رو، برای حفظ قاعده آن را جمع «سِرْواله» فرض کردند، گویا هر قطعه‌ای از «سَراوِیل» یک «سِرْواله؛ شلوار» است، سپس «سِرْواله» به «سَراوِیل» جمع بسته شده است (فوائد ضیائیّه، ص ۴۶).

۲. دربارهٔ تعریف «مرکّب مَزْجی» و چگونگی حرکتِ جزء اوّل آن، ر.ک: ج ۱، باب «نکره و معرفه» بحث «عَلَم».

در آن، اصل، حکایت می‌شود و در اصل آن، اِعراب نیست و «منع صرف» در معرب می‌باشد.

علمیّت با اسباب دیگری نیز جمع می‌شود. در این‌جا از دو تای از آن‌ها بحث می‌شود:

۱. «الف» و «نونِ» زاید؛ مانند «غَطَفان» (نام قبیله‌ای است) و «أَصْبَهان».[1]

زاید بودن «الف» و «نون» از دو راه شناخته می‌شود:

الف) حذف آن‌ها در تغییرات کلمه، اگر کلماتِ دارای آن‌ها متصرّف باشند؛ مانند «نِسْیان» (در صورتی که عَلَم باشد) که «الف» و «نون» در «نَسِيَ» و «يَنْسى» و «ناسٍ» و «مَنْسيّ» وجود ندارند.

ب) بیش از دو حرف بودن حروف قبل از آن‌ها؛ در صورتی که کلمات دارای آن‌ها متصرّف نباشند؛ مانند دو مثال بالا و مانند «عِمْران» و «عُثمان» و «مَروان».

اگر در کلمه‌ای قبل از «الف» و «نون» دو حرف و حرف دوم دارای تضعیف باشد، در صورتی که تضعیف را اصل بدانیم، آن‌ها حرف زاید، و کلمه، غیرمنصرف است. و در صورتی که تضعیف را زاید بدانیم «نون» حرف اصلی و کلمه، منصرف خواهد بود؛ مانند «حَسّان»، «حَيّان» و «عَفّان» که اگر از مادّهٔ «حِسّ»، «حَيّ» و «عِفّت» باشند، غیرمنصرفند، و اگر از مادّهٔ «حُسْن؛ نیکویی»، «حَيْن؛ هلاکت» و «عَفَن؛ آلودگی» باشند، منصرفند.

---

۱. «إِصْبَهان» (به فتح همزه و کسر آن) نزد اهل مغرب زمین به «باء» و نزد مستشرقین به «فاء» خوانده می‌شود (حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۲۵۱).

در نام‌گذاری «إِصْبهان» دو دلیل ذکر کرده‌اند:

الف) اوّلین کسی که در آن شهر فرود آمد، شخصی به نام «إِصْبَهان بن فلوح بن لمطی بن یافث» بوده است (تصریح، ج ۲ ص ۲۱۷).

ب) این کلمه عجمی و اصل آن «أَسْباهان؛ لشکرها» بوده است؛ چون لشکرها در آن شهر ساکن بودند (قاموس، ص ۷۸۹).

۲. تأنیث، و آن بر دو نوع است:

الف) تأنیث با «تاء»، علمیّت با تأنیث با «تاء» بدون هیچ شرطی سبب منع صرف اسم می‌شود، خواه در اسم مذکر باشد؛ مانند «طلحه» و خواه در اسم مؤنّث باشد؛ مانند «فاطمه» و خواه آن اسم دارای بیش از سه حرف باشد؛ مانند دو مثال گذشته، و خواه دراسم بیش از سه حرف نباشد؛ مانند «ثُلَه» (در صورتی که عَلَم باشد).

ب) تأنیث معنوی، علمیّت با تأنیث معنوی سبب جواز منع صرف اسم می‌شود و حتمی بودن آن بستگی به یکی از چهار شرط آینده دارد؛ زیرا تأنیث معنوی سبب خفّت و سبکی اسم می‌گردد و نمی‌گذارد که علمیّت در منع صرف تأثیر کند؛ ولی آن شرایط چهارگانه، ثقل و سنگینی خاصّی به اسم می‌بخشند و سبب حتمی شدن منع صرف آن می‌شوند و آن چهار شرط عبارتند از:

۱. اسم، بیش از سه حرف باشد؛ مانند «سُعاد» (نام زنی است) و «عُناق» (اسم حیوانی است) و «زینب» و «مریم».

دلیل این شرط آن است که حرف چهارم به منزلهٔ «تای» تأنیث می‌باشد.[۱]

۲. اسم، سه حرف و عجمی باشد؛ مانند «ماه» و «جُور» (نام قدیمی دو شهر از شهرهای استان فارسند)؛ چون عجمی بودن وقتی که با تأنیث و علمیّت همراه شود سبب حتمی شدن منع صرف اسم می‌شود، هر چند با اسم سه حرفی سبب منع صرف نمی‌گردد.[۲]

۳. اسم، سه حرفی و متحرّک الوسط باشد؛ مانند «سَقَر» و «لَظی» (نام دو طبقه از طبقات جهنّم می‌باشند)؛ زیرا حرکت حرف وسط به‌منزلهٔ حرف چهارم اسم است.[۳و۴]

---

۱. شرح أشمونی، ج ۳، ص ۲۵۳.

۲. همان.

۳. همان.

۴. «ابن أنباری» در این گونه اسم‌ها صرف و منع صرف هر دو را جایز می‌داند (شرح أشمونی، ج ۳، ص ۲۵۳).

۴ . اسم، منقول از مذکّر باشد؛ مانند «زید» در صورتی که عَلَم برای مؤنّث باشد؛ زیرا با نقل «زید» به تأنیث، ثقل و سنگینی حاصل می‌شود که با خفّت و سبکی لفظ برابری می‌کند.[۱و۲]

البتّه لزوم منع صرف این مورد، عقیده «سیبویه» و جمهور نحویّین است، امّا «مُبرِّد»، «جَرْمی» (و «عیسی بن عمر ثقفی»[۳]) معتقدند که در این گونه موارد صرف و منع صرف هر دو جایز است.

دلیل آن‌ها کلمهٔ «مِصْر» در دو آیهٔ زیر است:

الف) «اِهْبِطُوا مِصْراً فإِنّ لکم ما سَأَلْتُمْ...»؛[۴]

[اکنون که چنین است، بکوشید از این بیابان] در شهری فرود آیید؛ زیرا هر چه خواستید، در آن‌جا برای شما هست...».

ب) «فَلَمّا دَخَلُوا علی یُوسُفَ أوی إِلیه أَبَوَیْهِ و قال ادْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شاءَ اللّٰهُ اٰمِنِینَ»؛[۵]

و هنگامی که بر یوسف وارد شدند، او پدر و مادر خود را در آغوش گرفت و گفت: «همگی داخل مصر شوید که در آن إنْ شاء اللّٰه در امن و امان خواهید بود».

زیرا «مصر» در اصل، اسم برای مذکّر که همان پسر «نوح» باشد، بوده است، سپس

---

۱ . همان.

۲. «صَبّان» در این‌جا سؤالی را مطرح کرده است و آن این‌که چگونه «سیبویه» و جمهور نحویّین منع صرف «زید» را در صورتی که عَلَم برای مؤنّث شود، حتمی ولی منع صرفِ «هند» را غیر حتمی می‌دانند؛ با این‌که تأنیث «زید» عارضی و تأنیث «هند» اصلی است و هر دو اسم، در عدد حروف و هیئت مساویند؟

چرا در «زید» همانند «هند» صرف و منع صرف هر دو جایز نیست و یا در «هند» همانند «زید» منع صرف حتمی نیست؟

از این‌جا معلوم می‌شود که عقیدهٔ «عیسی بن عمر ثقفی»، «جَرْمی» و «مَبرِّد» از عقیدهٔ «سیبویه» و جمهور نحویّین قوی‌تر است (حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۲۵۳).

۳ . همان.

۴ . بقره (۲) آیهٔ ۶۱.

۵ . یوسف (۱۲) آیهٔ ۹۹.

عَلَم برای «بَلْدَه؛ شهر» شده که مؤنّث می‌باشد.

«دمامینی» از این استدلال دو پاسخ داده است:

۱. «مصر» در آیهٔ اوّل که به صورت منصرف آمده است، عَلَم نیست (همان‌گونه که در ترجمه گذشت).

۲. بر فرض عَلَم بودن، مؤنّث نیست؛ زیرا امکان دارد که در آن، مکان لحاظ شده باشد و «مکان» مذکّر است نه مؤنّث.[۱]

در اسمِ مؤنّث دارای سه حرف و ساکن الوسط که تذکیرِ قبل از نقل و عُجْمه را نداشته باشد، دو صورت از نحویّون نقل شده است: یکی صرف به لحاظ نبودن شرطِ حتمی بودن منع صرف که پیش از این گفته شد و دیگر منع صرف به جهت وجود تأنیث و علمیّت؛ ولی منع صرف به لحاظ وجود دو سبب بهتر است.

از «زجّاج» نقل شده که گفته است: منع صرف واجب است، زیرا سکونِ حرف وسط، حکمی را که دو سببِ منع صرف آن را لازم کرده‌اند، تغییر نمی‌دهد.[۲]

۸. عُجْمه

«عُجْمه»[۳] تنها با علمیّت جمع می‌شود و اسمی که عجمی و عَلَم باشد با دو شرط

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۲۵۳ ـ ۲۵۴.

۲. شرح أشمونی، ج ۳، ص ۲۵۴.

۳. مراد از عجمی بودنِ اسم آن است که از زبان غیر عرب (از هر زبان که باشد) وارد زبان عربی شده باشد.
عجمی بودن اسم را از چند راه می‌توان شناخت.
الف) نقل علمای ادب عربی.
ب) دارا نبودن وزن اسم‌های عربی؛ مثل «ابراهیم».
ج) خالی بودن اسم از «حروف ذَلاقَه؛ حروفی که با نوک زبان تلفّظ می‌شوند» در حالی‌که چهار حرفی یا پنج حرفی باشد. و «حروف ذَلاقَه» عبارتنداز: «میم»، «راء»، «باء»، «نون»، «فاء» و «لام».
د) اجتماع حروفی در اسم که در کلام عرب با هم جمع نمی‌شوند؛ مانند اجتماع «جیم» و «قاف» درکنار هم؛ مثل ←

غیر منصرف می‌گردد:

الف» عَلَم در عجمیّت باشد نه در عربیّت.

ب» بیش از سه حرف باشد؛ مانند «إبراهیم»، «اسماعیل» و «إسحاق».[1]

امّا اگر اسم، عجمی نباشد؛ مانند «محمّد» و یا عَلَم در عربیّت باشد؛ مانند «لِجام» (معرَّب لگام) که عَلَم برای مردی باشد، و یا سه حرفی باشد، خواه ساکن الوسط باشد؛ مانند «نوح» و خواه متحرّک الوسط باشد؛ مانند «شَتَر» (قلعه‌ای در «أرّان» که منطقه‌ای در «آذربایجان» بوده است.) منصرف خواهد بود.

← «قُجْ» که لغت ترکی است و به معنای «اُهْرُبْ؛ بترس» و به معنای «کم» استفهامی است، و به کسر «قاف» به معنای «رَجُل؛ مرد» می‌باشد. و مثل «جِق» که این کلمه نیز ترکی است و به معنای «اُخْرُجْ؛ خارج شو» می‌باشد.

و مانند اجتماع «صاد» و «جیم» در یک کلمه؛ مثل «صَوْلَجان؛ عصای سرکج» و مثل «جَصّ؛ گچ» و مثل «صَنْجَه؛ پاره سنگ».

و مانند اجتماع «کاف» و «جیم» در یک کلمه؛ مثل «أسْکُرُّجَه؛ بشتاب» (حرکت همزه بیان نشده است). و مانند آمدن «راء» بعد از «نون» در آغاز کلمه؛ مثل «نَرْجِس؛ گل نرگس».

و مانند آمدن «زای» بعد از «دال» مثل «مُهَنْدِز؛ مُهَنْدِس» و گاهی «زای» تبدیل به «سین» می‌شود (مُهَنْدِس) (شرح أشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۲۵۷ ـ ۲۵۸).

در تصریح (ج ۲، ص ۲۱۹) به جای «أسْکُرُّجَه»، «سُکُرْجَه» آمده است.

و شارح در کتاب هَمَع (ج ۱، ص ۳۲) گفته است: «زای» به دنبال «دال» باید در آخر کلمه باشد.

۱. «جامی» گفته است: همهٔ اسم‌های انبیا جز شش اسم غیرمنصرفند و آن‌ها عبارتنداز:

۱. محمد، ۲. صالح، ۳. شعیب، ۴. هود.

دلیل منصرف بودن این چهار اسم، عربی بودن آن هاست.

۵. نوح، ۶. لوط.

علّت منصرف بودن این دو اسم، مخفّف بودن آن‌ها می‌باشد.

بعضی از نحویّون «هود» را همانند «نوح» عجمی می‌دانند؛ زیرا «سیبویه» این دو را کنار هم ذکر کرده است.

مؤیّد این مطلب آن است که گفته‌اند: عرب از نسل حضرت «اسماعیل» است و کسانی که پیش از ایشان می‌زیسته‌اند عرب نبودند و حضرت «هود» قبل از حضرت «اسماعیل» زندگی می‌کرده است (فوائد ضیائیّه، ص ۴۳).

«صَبّان» از «عصام» نقل می‌کند: حصر اسم‌های منصرف انبیا در شش اسم درست نیست؛ چون اسم‌های حضرت «شیث» و «عُزَیْر» نیز منصرفند (حاشیهٔ صبّان، ج ۳ ص ۲۵۶).

۹ . وزنِ فعل

«وزنِ فعل» با علمیّت سبب منع صرف می‌شود. مراد از «وزنِ فعل» یکی از دو چیز است:

۱ . وزنِ مخصوص به فعل در لغت عرب، و آن بر دو گونه است:

الف) وزن فعلی که در اسم جز اندک یافت نمی‌شود؛ مثل وزن «فُعِلَ» مانند «ضُرِبَ» که اگر عَلَم برای شخصی شود، غیرمنصرف خواهد بود؛ مثل «هذا ضُرِبُ» و «رأیْتُ ضُرِبَ» و «مررتُ بِضُرِبَ» هر چند «دُئِل» که نام قبیله‌ای است بر همین وزن می‌باشد.

و مثل وزن «فَعَّلَ» مانند «کَلَّمَ» که اگر عَلَم برای شخصی شود، غیرمنصرف خواهد بود؛ مثل «هذا کَلَّمُ» و «رأیتُ کَلَّمَ» و «مررتُ بِکَلَّمَ» هر چند «خَضَّمَ» که عَلَم برای مردی است و «شَمَّرَ» که عَلَم برای اسب «حجّاج بن یوسف ثقفی» است، بر همین وزن می‌باشند.

البتّه وجود این وزن‌ها در اسم ضربه‌ای به اختصاص آن‌ها به فعل نمی‌زند؛ چون از معانی فعل به اسم نقل داده شده‌اند، پس اختصاص آن‌ها به فعل هم‌چنان باقی است؛ مثلاً «دُئِل» از معنای «سستی شکم و سرعت در راه» و «خَضَّمَ» از معنای «زیاد خوردن یا با تمام دهان خوردن» و «شَمَّرَ» از معنای «دامن به کمر زدن (کنایه از تلاش کردن) به معنای اسم نقل داده شده‌اند.[1]

ب) وزنی که اصلاً در اسم یافت نمی‌شود؛ مثل فعل ثلاثی مزیدی که آغازش همزهٔ

۱ . «دُئِل» معنای اسمی آن «دُوَیْبَه؛ موش بیابان» است. محقّق«رضی»ﷺ گفته است: «دُئِلِ» عَلَم می‌تواند از معنای اسمی خود به علمیّت نقل پیدا کرده باشد؛ هم‌چنان‌که می‌تواند از معنای فعلی‌اش به علمیّت نقل پیدا کند (شرح کافیه، ج ۱، ص ۶۲).

وصل باشد؛[1] مانند «اِنْطَلَقَ» و «اسْتَخْرَجَ» که اگر عَلَم برای شخصی شوند، غیرمنصرف خواهند بود؛ مثل «هذا إنْطَلَقُ و إسْتَخْرَجُ» و «رأَيتُ إنْطَلَقَ و إسْتَخْرَجَ» و «مررتُ بإنْطَلَقَ و إسْتَخْرَجَ»[2و3]

و امّا وزن‌های «بَقَّم؛ نام رنگ معروف که از چوب درختی می‌گیرند» و «شَلَّم؛ نام مکانی در شام» و «اِسْتَبْرَق؛ حریر ضخیم» عجمیند و ضربه‌ای به اختصاص وزن‌های مذکور به فعل نمی‌زنند.[4]

۲. وزن غالبِ در فعل. مراد از آن نیز دو چیز است:

الف) وزنی که زیاد در فعل و کم در اسم یافت می‌شود؛ مانند «اِثْمِد؛ سنگ سرمه»،

---

۱. همزهٔ وصل در فعلی که عَلَم واقع شود، حکم همزهٔ قطع را پیدا می‌کند؛ یعنی، در وسط کلام از تلفّظ حذف نمی‌شود؛ زیرا فعلِ منقول، از اصل خود، که همان فعل بودن است، دور می‌شود و در زمرهٔ اسم قرار می‌گیرد، برخلاف مصدری که دارای همزهٔ وصل و عَلَم واقع شود؛ مانند «اِقْتِدار» که همزهٔ وصل آن بر اصلش باقی می‌ماند، چون منقول از اسم از اصل خود دور نمی‌شود تا حکم همزهٔ قطع را پیدا کند (تصریح، ج ۲، ص ۲۲۰).

۲. افعال دیگری نیز همانند فعل ثلاثی مزیدِ دارای همزهٔ وصل می‌باشند؛ مانند:

الف) فعل ثلاثی مزیدی که در اوّلش «تای» مطاوعه باشد؛ مانند «تَعَلَّمَ» و «تَصالَحَ».

ب) صیغه‌های فعل مضارع جز «يَفْعَلُ»، «تَفْعَلُ»، «أَفْعَلُ» و «نَفْعَلُ» زیرا این چهار فعل داخل در قسم دوم وزن فعل (وزن غالب در فعل) هستند.

ج) فعل‌های مجهولی که از تغییر در امان باشند تا وزنشان محفوظ بماند؛ مانند «أُكرِمَ»، «أُستُخْرِجَ» و «تُفُوعِلَ» امّا اگر دست خوش تغییر شوند و وزن خود را از دست بدهند، منصرف خواهند بود؛ مانند «رُدَّ»، «بِيعَ» و «قِيلَ» در صورتی که عَلَم باشند.

د) فعل امری که از فعل «فاعَلَ» و از ثلاثی مجرّد نباشد؛ مانند «اِنْطَلِقْ» و «دَحْرِجْ» زیرا اوّلی نه از قسم وزن فعل مخصوص به فعل است و نه از قسم غالب در فعل، بلکه از قسم غالب در اسم می‌باشد که تأثیری در منع صرف نخواهد داشت.

و دومی از قسم غالب در فعل است (شرح أشمونی، ج ۳، ص ۲۵۸).

۳. نقل این افعال به اسما و عَلَم قرار دادن آن‌ها باید بدون فاعل صورت گیرد، وگرنه جمله، عَلَمِ مَحْكِی خواهد بود که در باب «عَلَم» گذشت.

۴. فوائد ضیائیه، ص ۵۰ ـ ۵۱؛ شرح أشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۲۵۸ ـ ۲۵۹.

«اِصْبَع؛ انگشت» و «اُبْلُم؛ کمک انسان کم‌کار»؛ زیرا اوّلی بر وزن «اِضْرِبْ» و دومی بر وزن «اِمْنَعْ» و سومی بر وزن «اُکْتُبْ» می‌باشد.

اگر این اسم‌ها عَلَم واقع شوند، غیرمنصرف خواهند بود؛ مانند «هذا اِثْمِدُ و اِصْبَعُ و اُبْلُمُ» و «رأَیتُ اِثْمِدَ و اِصْبَعَ و اُبْلُمَ» و «مررتُ باِثْمِدَ و اِصْبَعَ و اُبْلُمَ».

ب) وزنی که در آن حروف مضارع («یاء»، «تاء»، «همزه»، و «نون») باشد که دلالت بر معنایی در فعل می‌کند؛ مانند «أَحْمَد»، «یَعْلی»، «أَفْکَل؛ کسی که از ترس یا سرما دارای لرزش باشد» و «أَکْلُب» (جمع «کَلْب؛ سگ») زیرا هر یک از همزه و «یاء» دلالت بر معنایی در فعل می‌کنند که همان «تکلّم» و «غیبت» است و چنین وزن‌هایی بیش‌تر در فعل وجود دارند تا اسم، این اسم‌ها اگر عَلَم واقع شوند، غیرمنصرف خواهند بود، البتّه به شرط آن‌که در آخر آن‌ها «تای» تأنیث نباشد؛ مانند «هذا أَحْمَدُ و یَعْلی و أَفکَلُ و أَکْلُبُ» و «رأَیتُ أَحْمَدَ و یَعْلی و أَفْکَلَ و أَکْلُبَ» و «مررتُ بأَحْمَدَ و یَعْلی و أَفْکَلَ و أَکْلُبَ».

امّا اگر آخر چنین فعل‌هایی «تای» تأنیث باشد، منصرف خواهند بود؛ زیرا وزن، با وجود «تای» تأنیث از زمرهٔ «وزنِ فعل» بیرون خواهد رفت؛ چون «تای» تأنیث به آخر فعل ملحق نمی‌شود؛ مانند «أَرْمَلَه؛ بیوه» و «یَعْمَلَه؛ شتر مادهٔ قوی در کار».[1]

شرایط تأثیر «وزنِ فعل» در منع صرف

«وزنِ فعل» در تأثیر منع صرف باید دارای سه شرط باشد:

۱. «وزنِ فعل» لازم باشد؛ یعنی، در همه حال یک سان باشد؛ از این‌رو، «اِمْرَء؛ مرد» در صورتی که عَلَم باشد، منصرف خواهد بود؛ زیرا در حال رفع بر وزن «اُکْتُبْ» و در حال نصب بر وزن «اِمْنَعْ» و در حال جر بر وزن «اِضْرِبْ» است.

---

۱. محقّق رضی، شرح کافیه، ج ۱، ص ۶۳.

۲. «وزنِ فعل» باقی باشد؛ بنابراین فعل‌های «رُدَّ» و «بِيعَ» در صورتی که عَلَم واقع شوند، منصرفند؛ زیرا اصل «رُدَّ»، «رُدِدَ» بود که با ادغام هم وزن «قُفْل» گردیده است و از «وزنِ فعل» خارج شده است.

و اصل «بِيعَ»، «بُيِعَ» بود که با اِعلال هم وزن «دِيك؛ خروس» در آمده است و از «وزنِ فعل» بیرون رفته است.

۳. «وزنِ فعل» مخالف با روش فعل نباشد. بنابراین «أَلْبُب» (جمع «لُبّ؛[1] عقل») اگر چه بر وزن «أَنْصُر» است؛ ولی به گفتهٔ «اخفش» منصرف می‌باشد؛ زیرا با روش فعل که ادغام است، مخالفت کرده است.

امّا مصنّف با ایشان مخالفت کرده و آن را غیرمنصرف می‌داند؛ زیرا؛

اوّلاً: «أَلْبُب» بر وزن «أَنْصُرُ» است.

ثانیاً: فکّ ادغام بازگشت به اصل است، در این صورت «أَلْبُب» همانند فعل صحیح می‌شود که به اتّفاق همهٔ نحویّین مانع تأثیر «وزنِ فعل» نیست.

ثالثاً: فکّ ادغام در فعل گاهی واجب است؛ مانند «أَشْدِدْبه» در باب «تعجّب» و گاهی جایز است؛ مانند «أُرْدُدْ» و گاهی شاذّ و بر خلاف قانون است؛ مانند «أَلِلَ السِّقاءُ؛ بوی آب مشک تغییر کرد».[2]

شارح در پایان بحثِ «وزنِ فعل» می‌گوید: از این‌که مصنّف وزنِ مخصوص به فعل و وزنِ غالب در آن را سبب منع صرف دانستند، معلوم می‌شود که سه وزن تأثیری در منع صرف ندارند:

۱. وزن، مخصوص به اسم باشد؛ مانند «جَحْمَرِش؛ پیره‌زن» و «قَمْطَرِير؛ سخت».

۲. وزن، غالب در اسم باشد؛ مانند «ضارِب» که هم می‌تواند اسم فاعل از فعل

---

۱. «لُبّ» بیش‌تر به «أَلْباب» جمع بسته می‌شود و جمع آن به «أَلْبُب» کم است.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۲۲۱.

«ضَرَبَ» باشد، و هم فعل امر از باب «مفاعله»؛ ولی این وزن غالباً در اسم به کار می‌رود.

۳. وزن، مساوی در فعل و اسم باشد؛ مانند «جَبَل؛ کوه»، «عَضُد؛ بازو»، «کَتِف؛ شانه» و «جَعْفَر» که این وزن‌ها در فعل نیز فراوان وجود دارد؛ مانند «ضَرَبَ»، «شَرُفَ»، «حَسِبَ» و «دَحْرَجَ».

شارح در ادامه همین نظر مصنّف را می‌پذیرد و بر آن مهر تأیید می‌زند؛ ولی از «عیسی بن عُمَر» استادِ «خلیل» نحوی و «سیبویه» نقل می‌کند که گفته است: اگر خصوص فعل ماضی عَلَم واقع شود غیرمنصرف خواهد بود و به این شعر استدلال کرده است:

أَنَا ابْنُ جَلا و طَلّاعِ الثَّنایا   متی أَضَعِ العِمامَةَ تَعْرِفُوني

منم پسر مردی که کارهای بزرگ را ظاهر ساخته است و بسیار بالای درّه‌ها و کوه‌های خوف‌ناک بالا می‌رود (کنایه از این‌که مسائل عظیم و مشکل را به راحتی حل می‌کند). هر زمانی که عمامه را از سر بردارم مرا می‌شناسید.

شاهد در «جَلا»ست که به گفتهٔ «عیسی بن عُمَر» فعل ماضی است و بدون فاعل عَلَم شده است و غیرمنصرف می‌باشد؛ چون بدون «تنوین» آمده است.

از استدلال به این شعر سه جواب داده‌اند:

۱. احتمال دارد که «جَلا» با فاعلش عَلَمِ مَحکِی باشد. در این صورت، منصرف خواهد بود.

۲. احتمال دارد که «جَلا» عَلَم نباشد، بلکه با فاعل خود جمله‌ای باشد که صفت برای موصوف محذوف واقع شده باشد، به تقدیر «أَنَا ابْنُ رَجُلٍ جَلا الأُمورَ» أي «کَشَفَها» و ما ترجمهٔ شعر را طبق این احتمال آورده‌ایم.

۳. «سیبویه» گفته است: قول «عیسی بن عُمَر» برخلاف سخن عرب است؛ زیرا از آن‌ها شنیدیم که فعلِ «کَسْعَبَ؛ سرعت گرفت در حالی‌که گام‌ها را نزدیک هم قرار داده

بود» را عَلَم برای شخصی قرار دادند؛ با این حال، آن را منصرف می‌خوانند.[۱]

اجتماع علمیّت با «الفِ» مقصور الحاقی

اگر اسمی عَلَم و دارای «الفِ» مقصور الحاقی باشد، غیرمنصرف خواهد بود؛ مانند «عَلْقی» (نام گیاهی است) و «أَرْطی» (نام درختی است) در حالی‌که عَلَم برای شخصی واقع شوند؛ مانند «هذا عَلْقی و أَرْطی» و «رأَیتُ عَلْقی و أَرْطی» و «مررتُ بِعَلْقی و أَرْطی».[۲]

مراد از «الحاق» آن است که به کلمهٔ سه حرفی یک حرف برای الحاق به کلمهٔ چهار حرفی اضافه شود؛ مانند دو اسم مذکور برای الحاق به «جعفر».

دلیل این‌که «الفِ» مقصور الحاقی همراه علمیّت سبب منع صرف می‌شود آن است که از دو جهت شباهت به «الفِ» تأنیث مقصور دارد:[۳]

۱. در زاید بودن؛ همان‌گونه که «الفِ» تأنیث مقصور، زاید است و از حرف دیگری تبدیل نشده است، «الفِ» مقصور الحاقی نیز چنین می‌باشد.

۲. در وزن؛ یعنی، اسم دارای «الفِ» مقصور الحاقی هم وزن با اسم دارای «الفِ» تأنیث مقصور است؛ مانند «عَلْقی» و «أَرْطی» که بر وزن «سَکْری؛ زن مست» می‌باشند.

و شباهت اسمی به اسم دیگر در بسیاری از اوقات آن را به حکم همان اسم اوّل ملحق می‌کند؛ مثل «حامیم» در صورتی که عَلَم برای شخصی باشد، به گفتهٔ «سیبویه» غیرمنصرف است؛ چون در وزن و عدم پذیرش «الف» و «لام» همانند «هابیل» می‌باشد و «هابیل» به جهت علمیّت و «عُجْمه» غیرمنصرف است، پس «حامیم» نیز به

---

۱. همان.

۲. بعضی از نحویّین دلیل منع صرف «أَرْطی» را علمیّت و «وزنِ فعل» می‌دانند (تصریح، ج ۲، ص ۲۲۲).

۳. البتّه میان آن‌ها فرق‌هایی نیز وجود دارد؛ زیرا اسم دارای «الفِ» تأنیث مقصور، «تنوین» و «تای» تأنیث قبول نمی‌کند؛ ولی اسم دارای «الفِ» مقصور الحاقی آن دو را قبول می‌کند (حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۲۶۲).

جهت علمیّت و شبه «عُجْمه» غیرمنصرف می‌باشد.[۱]

امّا اگر اسمِ دارای «الفِ» مقصور الحاقی، عَلَم نباشد، منصرف خواهد بود؛ مانند «عَلْقی» و «أَرْطی» قبل از نام‌گذاری.

و نیز اگر اسمِ عَلَم، دارای «الفِ» ممدود الحاقی باشد، منصرف خواهد بود؛ مانند «عِلْباء؛ رگ گردن» در صورتی که عَلَم برای شخصی باشد.

دلیل منصرف بودن «عِلْباء» که ملحق به «قِرْطاس؛ کاغذ» است، دو چیز می‌باشد:

۱. «الفِ» ممدود الحاقی همانند «الفِ» تأنیث ممدود نیست؛ زیرا همزهٔ اولی تبدیل شدهٔ از «یاء» است؛ ولی همزهٔ دومی تبدیل شدهٔ از «الف» تأنیث می‌باشد، که توضیح بیش‌تر آن در باب «تثنیه و جمع مقصور و ممدود» خواهد آمد.

۲. همزهٔ «الفِ» تأنیثِ ممدود تبدیل شده از حرفی است که خود سبب منع صرف می‌باشد و آن «الفِ» تأنیث است؛ از این‌رو، همزهٔ تبدیل شده از آن نیز سبب منع صرف می‌شود، امّا همزهٔ «الفِ» ممدود الحاقی تبدیل شده از حرفی است که خود سبب منع صرف نیست و آن «یاء» است، از این‌رو، همزهٔ تبدیل شده از آن نیز سبب منع صرف نمی‌شود.[۲]

اجتماع «تعریف» با «عدل»

«تعریف» با «عدل» در سه مورد سبب منع صرف اسم می‌شود:

۱. «فُعَلِ» توکید؛ مانند «جُمَع»، «کُتَع»، «بُصَع» و «بُتَع».

مصنّف در شرح کافیه «تعریف» را شبه علمیّت می‌داند و در توضیح آن گفته است: این الفاظ بنابر نیّت اضافه شدن به معرفه، معرفه‌اند؛ زیرا اصل مثال «رأَیتُ النّساءَ

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۲۲.

۲. همان.

جُمَعَ»، «رأَيتُ النّساءَ جُمَعَهُنَّ؛ تمام زنان را دیدم» بوده است و «جُمَع» به واسطهٔ اضافهٔ به ضمیر، معرفه می‌باشد و چون مرجع ضمیر معلوم بوده، حذف شده است و از اضافه به نیّت داشتن آن اکتفا شده است و از آن‌جا که آن‌ها بدون علامت معرفه‌اند، همانند عَلَمند نه خود عَلَم، زیرا عَلَم یا عَلَم شخص است، مانند «زید» و یا عَلَم جنس؛ مانند «ثُعالَه» که عَلَم جنس برای «ثَعْلَب؛ روباه» می‌باشد و این الفاظ نه عَلَم شخصند و نه عَلَم جنس؛ چون در مورد هر مؤنّثی به کار می‌روند.

مصنّف در ادامه گفته است: این قول، ظاهر تصریح «سیبویه» است.

«ابن حاجب»، «تعریف» را خودِ عَلَم دانسته و گفته است: این الفاظ عَلَم برای معنای احاطه و شمولند (همانند «سُبْحان» که عَلَم برای معنای «تسبیح» می‌باشد).

البتّه از ظاهر کلام مصنّف در این‌جا همین عقیده استفاده می‌شود؛ زیرا ایشان برای عَلَمِ معدول به «فُعَلِ» توکید مثال آورده است، مگر آن‌که مرادشان از عَلَم، شبه عَلَم باشد نه خود عَلَم.

امّا «عدل» در این الفاظ آن است که «فُعَل» از وزن «فَعْلاوات» عدول کرده است؛ زیرا مفرد آن‌ها بر وزن «فَعْلاء» است که مؤنّث «أَفْعَل» است و «أَفْعَل» با «واو» و «نون» جمع بسته می‌شود و حق آن بود که «فَعْلاء» بر وزن «فَعْلاوات» جمع بسته شود؛ ولی از آن به «فُعَل» عدول کرده است.[1] و این عدل، عدل تحقیقی می‌باشد، نه تقدیری.

---

۱ . آن‌چه در باب عدل الفاظ توکید در بالا گفته شد، عقیدهٔ مصنّف در شرح کافیه است. در این‌جا دو قول دیگر نیز وجود دارد:

الف) «اخفش»، «سیرافی» و «ابن عصفور» معتقدند: این الفاظ از وزن «فُعْل» عدول کرده‌اند؛ زیرا قاعده در «أَفْعَل فَعْلاء» آن است که جمع مذکّر و مؤنّث آن بر وزن در فُعْل باشد؛ مانند «حُمْر» در «أَحْمَر حَمْراء».

ب) بعضی دیگر عقیده دارند: عدول این الفاظ از وزن «فَعالِی» است؛ چون قاعده در «فَعْلاء» اگر صفت نباشد، آن است که جمع آن بر وزن «فَعالِی» باشد؛ مانند «صَحْراء» و «صَحارِي».

بهترین قول در این میان، همان قول مصنّف است؛ زیرا «فُعْل» در صورتی جمع «فَعْلاء» می‌آید که صفت باشد؛

←

۲. عَلَم مذکّر بر وزن «فُعَل» مانند «ثُعَل»، «زُفَر» و «عُمَر» که عَلَمند و از «ثاعِل»،[1] «زافر» و «عامر» عدول کرده‌اند، و عدل آن‌ها تقدیری است؛ زیرا این الفاظ غیرمنصرفند در حالی که در آن‌ها سبب ظاهری جز علمیّت وجود ندارد؛ از این‌رو، عدل را در آن‌ها فرض کرده‌اند؛ چون غیر عدل از موانع دیگر در آن‌ها امکان ندارد.

علاوه بر این در وزن «فُعَل» عدل تحقیقی زیاد صورت گرفته است؛ مانند «غُدَر؛ مرد مکّار» و «فُسَق؛ مرد فاسق» که از «غادر» و «فاسق» عدول کرده‌اند و در باب «نِدا» به کار می‌روند، همان‌گونه که در باب «نِدا» بحث «اسم‌های مخصوص نِدا» گذشت.

و مانند «جُمَع»، «کُتَع» و... که از «جَمْاوات»، «کَتْعاوات و...» و مانند «أُخَر» که از «آخَر» (بنابر قول غیر مشهور و از «الأُخَر» بنابر قول مشهور) عدول کرده‌اند.[2]

۳. واژهٔ «سَحَر» با سه شرط:

الف) مراد از آن سحرِ معیّن باشد.

ب) ظرف باشد.

ج) بدون «أَلْ» و اضافه باشد.

مثال «سَحَر» با شرایط سه گانه، مانند «جِئْتُ یومَ الجُمُعَةِ[3] سَحَرَ؛ روز جمعه هنگام سحر آمدم»؛ زیرا از «سَحَر» سحرِ وقتِ معیّن (روز جمعه) اراده شده است و ظرف نیز

← مانند «حَمْراء» و «صَفْراء» که جمعشان «حُمْر» و «صُفْر» می‌آید.

و «فَعالِی» جمع «فَعْلاء» ای می‌آید که مذکّر نداشته باشد؛ مانند «صَحارِی» در جمع «صَحْراء».

امّا «جَمْعاء» اوّلاً: اسم است نه صفت.

و ثانیاً: مذکّر دارد که «أَجْمَع» باشد (شرح أُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۲۶۴).

۱. بعضی گفته‌اند: «ثُعَل» از «أَثْعَل» عدول کرده نه از «ثاعِل» و «ابوحیّان» در دلیل آن گفته است: «ثاعِل» در کلام عرب به کار نرفته است و آن چه به کار رفته «أَثْعَل» می‌باشد (شرح أُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۲۶۴).

۲. تصریح، ج ۲، ص ۲۲۴.

۳. مراد از «یوم الجمعه» شبانه روز است نه خصوص روز در مقابل شب؛ چه این‌که «سَحَر» به قسمت پایانی شب گفته می‌شود.

می‌باشد و بدون «أَلْ» و اضافه هم است؛ از این‌رو، به وسیلهٔ «تعریف» و «عدل» غیرمنصرف شده است.

در این‌که مراد از «تعریف» در «سَحَر» چیست؟ دو قول است:

۱. مصنّف در کتاب تسهیل تصریح کرده است که مراد از آن علمیّت است؛ زیرا «سَحَر» عَلَم برای وقت معیّن از شب (قسمت پایانی شب) می‌باشد.

۲. «ابن عصفور» مراد از «تعریف» را شبه علمیّت می‌داند؛ زیرا «سَحَر» همانند عَلَم بدون علامت ظاهری معرفه است.[1]

از کلام مصنّف در این‌جا همین قول استفاده می‌شود؛ زیرا به جای علمیّت کلمهٔ «تعریف» را به کار برده است.

مراد از «عدل» عدولِ «سحر» از «السَحَر» می‌باشد؛ زیرا «سَحَر» اسم جنس است و از آن فرد معیّن اراده شده، پس حق آن بود که یا با اضافه و یا با «أَلْ» باشد؛ ولی از «سَحَرِ» با «أَلْ» عدول کرده نه از «سَحَرِ» مضاف؛ چون تعریف «أَلْ» مختصرتر از تعریف اضافی است و از طرفی در این‌جا برای منع صرف نیاز به تعریف می‌باشد و با «أَلْ» مقدار حاجت برطرف می‌شود.[2]

طبق شرایط گذشته اگر مراد از «سَحَر» مبهم باشد، منصرف است؛ مانند آیهٔ «إِنّا أَرْسَلْنا علیهم حاصِباً إِلّاٰ آلَ لُوطٍ نَجَّیْناهُمْ بِسَحَرٍ؛[3]

ما بر آن‌ها تند بادی که ریگ‌ها را به حرکت درمی آورد فرستادیم [و همه را هلاک کردیم] جز خاندان «لوط» راکه سحرگاهان نجاتشان دادیم».

شاهد در «بِسَحَرٍ» است که از آن سحرِ معیّن اراده نشده است؛ از این‌رو، منصرف می‌باشد.

---

۱. شرح أشمونی، ج ۳، ص ۲۶۵ ـ ۲۶۶.

۲. شرح أشمونی و حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۲۶۵.

۳. فجر (۵۴) آیهٔ ۳۴.

و نیز اگر مراد از «سَحَر» معیّن باشد؛ ولی ظرفیّت از آن قصد نشده باشد، منصرف است و باید دارای «أل» و یا مضاف باشد؛ مانند «طابَ السَحَرُ سَحَرُ لَیْلَتِنا؛ سحر خوشی است سحر شب ما».

شاهد در «السَحَر» و «سَحَرُ لَیْلَتِنا»ست که مراد از آن‌ها معیّن می‌باشد؛ ولی برای ظرف به‌کار نرفته‌اند؛ از این‌رو، منصرفند و اوّلی با «أَلْ» و دومی به صورت اضافه آمده است.

هم‌چنین اگر «سَحَر» دارای «أَلْ» و یا مضاف باشد، قطعاً منصرف است؛ مانند «جِئْتُ یومَ الجُمُعَةِ السَحَرَ أو سَحَرَهُ؛ روز جمعه هنگام سحر آمدم».

شاهد در «السَحَر» و «سَحَرَهُ» است که اوّلی دارای «أَلْ» و دومی مضاف می‌باشد؛ از این رو منصرفند.

در پایان بررسیِ «اسباب منع صرف» روشن شد علمیّت که دومین سبب معنوی منع صرف است با «ترکیب مَزْجی»، «الف» و «نونِ» زاید، «تأنیث»، «عُجْمه»، «وزنِ فعل»، «شبهِ «الفِ» مقصور» و «عدل» جمع می‌شود.

حکمِ عَلَمِ مؤنّثِ بر وزن «فَعالِ»

اگر اسمی که بر وزن «فَعالِ» است، عَلَم برای مؤنّث واقع شود در آن دو عقیده وجود دارد:

۱. «اهل حجاز» معتقدند: چنین اسمی مبنی است خواه حرف آخرش «راء» باشد؛ مانند «سَفارِ» (اسم چاه «بنی مازن بن مالک» است)[1] و خواه حرف آخر آن «راء» نباشد؛ مانند «حَذامِ» (نام زنی است).

---

۱. معنای بالا را «جوهری» برای «سَفارِ» ذکر کرده است و «سیبویه» و «ابن هشام» آن را به معنای «ماء؛ آب» می‌دانند و معنای تأنیث را نیز در آن لحاظ کرده‌اند؛ البتّه معنای اوّل بهتر است؛ زیرا سخن در عَلَمِ مؤنّث می‌باشد و «بِئْر؛ چاه» مؤنّث سَماعی است و «ماء؛ آب» مذکّر می‌باشد (تصریح، ج ۲، ص ۲۲۵).

چند دلیل در بناء آن ذکر کرده‌اند که مشهورترین آن این است که این نوع اسم در وزن، تعریف، تأنیث و عدل همانند «نَزالِ» می‌باشد؛[1] زیرا «نَزالِ» (اسمِ فعلِ امر) معدول از «اِنْزِلْ» و «حَذامِ» معدول از «حاذِمَه» است و «نَزالِ» چون بدون «تنوین» می‌باشد، معرفه است و «حَذامِ» عَلَم می‌باشد و «نَزالِ» مؤنّث است؛ چون اسم برای کلمهٔ «اِنْزِلْ» می‌باشد،[2] و «حَذامِ» عَلَم برای مؤنّث است.[3]

۲. «بنی تمیم» عقیده دارند: اسم عَلَم برای مؤنّث و بر وزن «فَعالِ» همانند «جُشَم» (نام مردی است) و «عُمَر» معرب و غیرمنصرف می‌باشد؛ زیرا، همان‌گونه که «سیبویه» گفته است،[4] دارای علمیّت و عدل تقدیری از وزن «فاعِلَه» می‌باشد؛ مانند «حَذامِ» و «سَفارِ» که عَلَم و معدول از «حاذِمَه» و «سافِرَه»اند.[5]

در این‌جا شارح، همانند «ابن عقیل»[6] کلام مصنّف را در بیان عقیدهٔ «بنی تمیم» سربسته و مبهم شرح کرده است؛ ولی «ابن هشام»[7] و «أُشْمونی»[8] در شرح کلام مصنّف و «جامی»[9] و محقّق «رضی»ﷺ[10] در توضیح عقیدهٔ «بنی تمیم» گفته‌اند:

---

۱. این سخن منافات ندارد با آن‌چه در باب «معرب و مبنی» گذشت که سبب بناء منحصر در شباهت اسم به حرف است؛ زیرا شباهت حرفی هم بر شباهت بی‌واسطه صادق است؛ مانند شباهت استعمالی «نَزالِ» به حرف، و هم بر شباهت با واسطه؛ مثل شباهت «حذامِ» به حرف به واسطهٔ «نَزالِ» (حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۲۸۶).

۲. «سیوطی» در همع (ج ۱، ص ۲۹) وزن، عدل و تعریف را مطرح و تأنیث را حذف کرده است.

۳. برای آگاهی از سایر ادلّهٔ بناء عَلَمِ مؤنّثِ بر وزن «فَعالِ» (ر.ک: شرح أُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۲۶۸).

۴. شرح أُشمونی، ج ۳، ص ۲۶۹.

۵. «مُبرِّد» دلیل منع صرف را علمیّت و تأنیث معنوی می‌داند و این دلیل بهتر است؛ زیرا تأنیث تحقیقاً هست؛ ولی عدل، تقدیری است و تقدیر گرفتن «عدل» زمانی است که سبب دیگری نباشد (شرح أُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۲۶۹).

۶. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۳۳۷.

۷. تصریح، ج ۲، ص ۲۲۵.

۸. شرح أُشمونی، ج ۳، ص ۲۶۹.

۹. فوائد ضیائیّه، ص ۳۷ـ۳۸.

۱۰. شرح کافیه، ج ۱، ص ۴۶.

اگر وزن «فَعالِ» عَلَم برای مونّث و حرف آخرش «راء» نباشد، همان‌گونه که در بالا گفته شد، معرب و غیرمنصرف است، امّا اگر حرف آخر آن «راء» باشد، بیش‌تر افراد قبیلهٔ «بنی تمیم» آن را همانند «اهل حجاز» مبنی بر کسر می‌دانند؛ زیرا بنا بر لغت آن‌ها در آن «اِماله» جاری می‌شود که با کسره تأمین می‌گردد و امّا اگر معرب و غیرمنصرف باشد، «اِماله» امکان ندارد؛ مانند «وَبارِ» (نام سرزمینی برای قوم «عاد» است)، «ظَفارِ» (نام شهری است) و «سَفارِ» و کمی از افراد آن قبیله آن را معرب و غیرمنصرف می‌دانند.

اسبابِ صرفِ «غیرمنصرف»

چهار چیز سبب منصرف شدن «غیرمنصرف» می‌شود:

۱. تنکیر غیرمنصرفی که یکی از دو سبب تأثیر گذار در منع صرف آن علمیّت باشد و تأثیرگذاری علمیّت در منع صرف بر دو گونه است:

الف) علمیّت، شرط در منع صرف باشد و آن در هر اسمی است که سبب منع صرفش علمیّت با «ترکیب» یا با «الف» و «نونِ» زاید یا با تأنیث به «تاء» یا با «تأنیث معنوی» یا با «عُجْمَه» باشد؛ مانند «رُبَّ مَعْدِیکَرَبٍ و غَطَفانٍ و طلحةٍ و سُعادٍ و إبراهیمٍ لَقِیتُهُمْ؛ چه بسیار مَعْدِیکَرَب، عَطَفان، طلحه، سُعاد و ابراهیم را ملاقات کردم» همهٔ این اسم‌ها منصرفند؛ زیرا با دخول «رُبَّ» بر آن‌ها که تنها بر نکره داخل می‌شود، بدون سبب منع صرف گشته‌اند؛ چون علمیّت با تنکیر از بین رفته و سبب دیگر، مشروط به علمیّت بود که با انتفای آن از بین رفته است.

ب) علمیّت بدون شرط بودن، یکی از دو سبب منع صرف باشد؛ یعنی، یکی از دو سبب هم با علمیّت می‌تواند جمع شود و هم با سبب دیگر، و آن در هر اسمی است که سبب منع صرفش علمیّت با «وزنِ فعل» یا با «الفِ» مقصور الحاقی یا با «عدل» باشد؛ مانند «رُبَّ أَحمَدٍ و أَرْطیً و عُمَرٍ لَقِیتُهُمْ؛ چه بسیار احمد، أَرْطی و عُمَر را ملاقات

کردم». این اسم‌ها منصرفند؛ زیرا بعد از تنکیر تنها دارای یک سبب می‌باشند که تأثیری در منع صرف ندارد.

امّا تنکیر اسمی که علمیّت تأثیری در منع صرف آن ندارد، سبب منصرف شدنش نمی‌شود و آن بر دو گونه است:

الف) اسمی که تنها دارای یک سبب منع صرف است که جانشین دو سبب می‌شود؛ مثل اسم دارای «الفِ» تأنیث مقصور و ممدود و صیغهٔ «جمع منتهی الجموع» مانند «ذِکْری»، «حَمْراء»، «دَراهِم» و «دنانیر» این اسم‌ها اگر عَلَم برای کسی واقع شوند سپس نکره گردند، هم‌چنان غیرمنصرفند؛ زیرا هر یک از «الفِ» تأنیث و «جمع منتهی‌الجموع»، همان‌گونه که گفته شد، جانشین دو سببند و به تنهایی سبب منع صرف در اسم می‌شوند و علمیّت نقشی در منع صرف آن ندارد.[1]

ب) اسمی که دارای دو سبب منع صرف است؛ مثل اسمی که سبب منع صرفش وصف با «الف» و «نونِ» زاید یا با «وزنِ فعل» یا با «عدل» است؛ مانند «سَکْران»، «أَحْمَر» و «أُخَر» این اسم‌ها اگر عَلَم برای کسی واقع شوند سپس نکره گردند، هم‌چنان غیرمنصرفند؛ زیرا علمیّت تأثیری در منع صرف آن‌ها ندارد، بلکه سبب منع آن‌ها وصفیّت اصلی با «الف» و «نونِ» زاید یا با «وزنِ فعل» یا با «عدل» است.

در باب «أَحْمَر» زمانی که بعد از علمیّت نکره شود، به گفتهٔ شارح، دو قول است:[2]

---

۱. به همین دلیل گفته‌اند: کسانی که سبب منع صرفِ «حوّاء» را علمیّت و تأنیث معنوی می‌دانند اشتباه کرده‌اند؛ زیرا «الفِ» تأنیث به تنهایی در منع صرف آن کافی است (شرح أُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۲۷۰ ـ ۲۷۱).

۲. در باب «أَحْمَر» دو قول دیگر نیز وجود دارد که شارح به آن‌ها اشاره نکرده است:

الف) «فرّاء» و «ابن أنْباری» معتقدند: اگر «أَحْمَر» عَلَم برای «رَجُلِ أَحْمَر؛ مرد سرخ» شود، سپس نکره گردد، غیرمنصرف است؛ زیرا حالِ تنکیر در وجود مشتقٌ‌منه (حُمْرَه) شبیه حال وصف است، گویا وصفیّت هم‌چنان باقی می‌باشد.

امّا اگر عَلَم برای «رَجُلِ أَسْوَد؛ مرد سیاه» و نظایر آن شود، سپس نکره گردد، منصرف است.

←

الف) «سیبویه» و «اخفش» در یکی از دو قول خود آن را غیرمنصرف می‌دانند به همان دلیلی که پیش از این گفته شد.

ب) «اخفش» در قول دیگرش و «مُبرِّد» ـ به گفته «أُشْمونی»[1] ـ آن را منصرف می‌دانند؛ زیرا وصفیّت با علمیّت از بین رفته و دیگر برنمی گردد.[۲و۳]

در باب «مساجد» نیز همین دو قول وجود دارد جز این‌که از «اخفش» در این‌جا فقط قول دوم نقل شده است.

۲. سبب دیگر برای منصرف شدن «غیرمنصرف» تصغیری است که موجب از بین رفتن یکی از دو سبب منع صرف شود؛ مانند «حُمَید» در تصغیر «أَحْمَد» و «عُمَیر» در تصغیر «عُمَر» زیرا در مثال اوّل «وزنِ فعل» و در مثال دوم «عدل» به وسیلهٔ «تصغیر» از بین رفتند؛ از این‌رو، منصرف می‌باشند.

امّا زوال «وزنِ فعل» به وسیلهٔ «تصغیر» در مثال اوّل روشن است و امّا زوال «عدل» به وسیلهٔ «تصغیر» در مثال دوم برای آن است که «عدل» در «عُمَر» تقدیری و برای حفظ قاعدهٔ در باب «غیرمنصرف» می‌باشد که باید دارای دو سبب یا یک سبب که جانشین دو سبب است، باشد؛ ولی همین که به وسیلهٔ «تصغیر» منصرف شد، دیگر

← ب) «ابوعلی فارسی» در یکی از کتاب‌هایش گفته است:

«أَحْمَر» بعد از تنکیر هم می‌تواند منصرف باشد و هم غیرمنصرف.

دلیل منصرف بودن آن است که وصفیّت به وسیلهٔ علمیّت و علمیّت به وسیلهٔ تنکیر از بین رفته است و دلیل غیرمنصرف بودن شباهت وصف (یا شباهت اصلی) و «وزنِ فعل» است (شرح أُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۲۷۱).

۱. شرح أُشمونی، ج ۳، ص ۲۷۱.

۲. «اخفش» این نظر را در مورد «سَکْران» نیز دارد (شرح أُشمونی، ج ۳، ص ۲۷۱؛ تصریح، ج ۲، ص ۲۲۷).

۳. «ابن مالک» در شرح کافیه (ج ۳، ص ۱۴۹۹) گفته است: «اخفش» از مخالفت با استادش «سیبویه» برگشته و در کتاب اَوْسَطِ خود با ایشان موافق شده است.

«ابن مالک» می‌افزاید: بیش‌تر نحویّین مخالفت «اخفش» با استادش «سیبویه» را ذکر می‌کنند، در حالی‌که بیان موافقت «اخفش» با «سیبویه» بهتر است؛ زیرا موافقت آخرین قولش می‌باشد.

نیازی به «عدل تقدیری» نیست.

امّا اگر با «تصغیر» یکی از دو سبب منع صرف از بین نرود، اسم هم‌چنان غیرمنصرف است؛ مانند «أُحَيْمِد» در تصغیر «أَحْمَد» و «يُشَيْكِر» در تصغیر «يَشْكُر» و «تُغَيْلِب» در تصغیر «تَغْلِب»؛ زیرا این کلمات بر وزن فعل مضارعِ «فَعْيَلَ» می‌باشند؛ مانند «بَيْطَرَ يُبَيْطِرُ أُبَيْطِرُ بَيْطَرَةً؛ دام پزشکی و نعل‌بندی».[1]

إعراب اسمِ منقوصِ «غیرمنصرف»

اسم «منقوص» (اسمی که آخرش «یای» ساکن و لازم است) اگر غیرمنصرف باشد، بر دو گونه است:

۱. غیر عَلَم، اِعراب این قسم به اتفاق همهٔ نحویّین همانند اِعراب «جَوارٍ» است که پیش از این گذشت؛ یعنی، در حال رفعی و جرّی «یاء» حذف و «تنوین» عوض آن می‌آید و در حال نصبی «یاء» ثابت و مفتوح می‌باشد؛ خواه اسمِ منقوصِ غیرمنصرف، جمع باشد؛ مثل «غَواشٍ؛ پوشش‌ها» و «جَوارٍ؛ کنیزها» که اسم منقوص غیر عَلَمند و به سبب «جمع منتهی الجموع» بودن غیرمنصرف می‌باشند، و در اِعراب آن‌ها «هذه غواشٍ و جَوارٍ» و «رأَيتُ غَواشِيَ و جَوارِيَ» و «مررتُ بِغَواشٍ و جَوارٍ» گفته می‌شود.

و خواه اسمِ منقوصِ غیرمنصرف، مفرد باشد؛ مثل «أُعَيْمٍ» که مصغّر «أَعْمى؛ نابینا» و اسم منقوص غیر عَلَم است و دلیل منع صرف آن «وزنِ فعل» و «وصف» می‌باشد و در اِعراب آن «جاءني أُعَيْمٍ» و «رأَيتُ أُعَيْمِيَ» و «مررتُ بأُعَيْمٍ» گفته می‌شود.

۲. عَلَم، در اِعراب این قسم دو قول است:

الف) «سیبویه»، «خلیل»، «ابوعمرو»، «ابن ابی اسحاق» و بیش‌تر «بصریّین» ـ به

---

۱. محقّق رضی، شرح کافیه، ج ۱، ص ۶۱.

گفتهٔ صاحب تصریح[۱] ـ اِعراب این قسم را همانند اِعراب قسم اوّل می‌دانند؛ مثل «قاضٍ» که عَلَم برای زنی باشد. «قاضٍ» در این صورت، اسمِ منقوصِ عَلَم و سبب منع صرف آن علمیّت و تأنیث معنوی است و در اِعراب آن «جاءَتْني قاضٍ» و «رأيتُ قاضِيَ» و «مررتُ بقاضٍ» گفته می‌شود.

ب) «یونس»، «عیسی بن عُمَر»، «کسایی»، «ابو زید» و «بغدادیّون» ـ به گفتهٔ صاحب تصریح[۲] ـ در اِعراب این قسم گفته‌اند: در حال رفعی «یاء» ثابت و ساکن و در حال نصبی و جرّی «یاء» ثابت و مفتوح می‌باشد و به این شعر «فرزدق» استدلال کرده‌اند:

قد عَجِبَتْ منّي يُعَيْلِيا لمّا رأَتْني خَلَقاً مُقْلَوْلِيا

آن زن تحقیقاً از من و از «يُعَيْلِی» (نام مردی است) تعجّب کرد، زمانی که مرا دید که پریشان و باشتابم.

شاهد در «يُعَيْلِيا»ست که اسم منقوص، عَلَم و غیرمنصرف می‌باشد و «یای» آن در حال جرّی مفتوح آمده است.

طرف‌داران قول اوّل از این شعر جواب دادند که فتحهٔ «یاء» در «يُعَيْلِيا» از باب ضرورت شعری است.

۳. سومین سبب برای منصرف کردن «غیر منصرف» ضرورت شعری است.

ناگفته نماند که منصرف کردن «غیرمنصرف» در «ضرورت شعری» لازم است؛[۳] مانند این شعر:

تَبَصَّرْ خَليلي هل تَرىٰ مِنْ ظَعائِنٍ سَوالِكَ نَقْباً بينَ حَزْمَيْ شَعَبْعَبٍ؟

دوستم نگاه کن آیا می‌بینی کجاوه‌هایی را که از درّهٔ کوهی می‌روند که در میان دو زمین ناهموار «شَعَبْعَب» (نام مکانی است) وجود دارد؟

---

۱. ج ۲، ص ۲۲۸.

۲. همان.

۳. حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۲۷۳ ـ ۲۷۴.

شاهد در «ظَعائِنٍ» (جمع «ظَعِينَه؛ كجاوه») است كه صيغهٔ «جمع منتهى‌الجموع» می‌باشد و طبعاً بايد غيرمنصرف باشد؛ ولی در ضرورت شعری منصرف و دارای «تنوين» شده است.[1] شارح در همين رابطه سؤال و جوابی را بعد از بحث از سبب چهارم از اسباب صرفِ «غيرمنصرف» (تناسب) مطرح كرده كه ما آن را همين جا می‌آوريم:

سؤال: اگر ضرورت شعری اقتضا كند كه اسمِ غيرمنصرفِ مجرور به فتحه، دارای «تنوين» شود آيا اين تنوين بايد تنوينِ نصبی باشد يا تنوينِ جرّی؟

جواب: محقّق «رضی»ﷺ صريحاً فرموده است كه بايد اين تنوين، تنوين جرّی باشد؛ ولی خود شارح می‌گويد: دور از حقيقت نيست اگر كسی قائل به تجوير هر دو تنوين شود؛ همانند «منادای مفرد معرفه» كه در ضرورت شعری هم می‌تواند تنوين رفعی و هم تنوين نصبی بگيرد، كه بحث آن در باب «نِدا» گذشت.

۴ . تناسب، در اواخر آيات قرآن و در سَجْع (كلمهٔ آخر كلامی كه با كلمهٔ آخر كلام ديگر موافق است) و در كلمه‌ای با كلمهٔ ديگر.

البتّه بايد توجّه داشت كه منصرف كردن «غيرمنصرف» برای «تناسب» جايز است نه لازم.[2]

---

۱ . «دمامينی» گفته است: سزاوار است كه كلام نحويّين در اين گونه موارد حمل شود بر اين‌كه برای شاعر مضطرّ جايز است كه غيرمنصرف را در ظاهر به اعتبار دخول «تنوين» منصرف قرار دهد و اين تنوين «تنوين صرف» نيست؛ زيرا دو سبب منع صرف در اين گونه موارد وجود دارد كه با آن سازگار نيست، بلكه «تنوين ضرورت» است (تصريح، ج ۲، ص ۲۲۷).

«دنوشری» گفته است: نيازی به توجيه مذكور نيست و اين تنوين «تنوينِ صرف» است جز اين‌كه فايده‌اش، كه دلالت بر تمكّن اسم باشد، منتفی است (حاشيهٔ حمصی، ج ۲، ص ۲۲۷).

از سخن مصنّف در اين‌جا استفاده می‌شود كه اين تنوين «تنوينِ صرف» است؛ زيرا گفته است: «غيرمنصرف» در ضرورت شعری، منصرف می‌شود، پس تنوين آن نيز «تنوينِ صرف» خواهد بود.

۲ . حاشيهٔ صبّان، ج ۳، ص ۲۷۴.

شارح می‌گوید: نحویّون مراد از «تناسب» را در سخنان خود آشکارا بیان نکرده‌اند؛ ولی از سخن «ابن مالک» درکتاب شرح کافیه و محقّق «رضی» در شرحش بر کتاب کافیهٔ «ابن حاجب» استفاده می‌شود که مراد از «تناسب» چند چیز است:

الف) غیر منصرف هم وزن با منصرف باشد؛ مانند آیهٔ «... وجِئْتُكَ مِنْ سَبَأٍ بِنَبَأٍ يقينٍ...؛[۱] ... و من از سرزمین «سبا» یک خبر قطعی برای تو آورده‌ام...».

شاهد در «سَبَأٍ» است که دارای علمیّت و تأنیث می‌باشد؛ چون اسم شهری است که «بلقیس» در آن‌جا زندگی می‌کرد، و طبعاً می‌بایست غیرمنصرف باشد؛ ولی به دلیل هم وزن بودن با «نَبَأٍ» منصرف آمده است.

ب) غیرمنصرف هم وزن با منصرف نباشد؛ ولی نزدیک به آن باشد؛ مانند آیهٔ «إنّا أَعْتَدْنا للكافرينَ سَلاسِلاً[۲] و أَغْلالاً و سَعِيراً؛[۳]

ما برای کافران، زنجیرها، غُل‌ها و شعله‌های سوزان آتش آماده کرده‌ایم».

شاهد در «سَلاسِلاً» است که «جمع منتهی الجموع» می‌باشد و به همین دلیل می‌بایست غیرمنصرف باشد؛ ولی چون در جمع مکسّر بودن نزدیک به وزن «أَغْلالاً» است، منصرف آمده است.

ج) غیرمنصرف نه هم وزن منصرف باشد و نه نزدیک به آن؛ ولی الفاظ منصرف و غیرمنصرف، متعدّد و در کنار هم چیده شده باشند به گونه‌ای که اگر غیرمنصرف، منصرف خوانده نشود انسجام و اتّصال آن‌ها به هم می‌خورد؛ مانند آیهٔ «و قالُوا لاتَذَرُنَّ آلِـهَتَكُمْ و لا تَذَرُنَّ وَدّاً و لا سُواعاً و لا يَغُوثاً[۴] و يَعُوقاً[۵] و نَسْراً؛[۶]

---

۱. نمل (۲۷) آیهٔ ۲۲.

۲. بنا بر قرائت «نافع» و «کسایی» (شرح أشمونی، ج ۳، ص ۲۷۵).

۳. انسان (۷۶) آیهٔ ۴.

۴ و ۵. بنا بر قرائت «أعْمَش بن مهران» (شرح أشمونی، ج ۳، ص ۲۷۵).

۶. نوح (۷۱) آیهٔ ۲۳.

و گفتند: دست از خدایان و بت‌های خود برندارید [به خصوص] بت‌های «وَدّ»، «سُواع»، «یَغُوث»، «یَعُوق» و «نَسْر» را رها نکنید».

شاهد در «یَغُوثاً» و «یَعُوقاً» است که دارای علمیّت و «وزن فعل»اند و طبعاً باید غیرمنصرف باشند؛ ولی چون در میان الفاظ منصرف قرار گرفتند، منصرف شدند تا انسجام و اتّصال میان آن‌ها محفوظ بماند.

د) غیرمنصرف با منصرف در فاصله‌ها و سجع‌ها[1] متناسب باشد؛ مانند آیهٔ «ویُطافُ عليهم بِآنِيَـةٍ مِنْ فِضَّةٍ و أكْوابٍ كانتْ قَواريراً»؛[2]

و در گرداگرد آن‌ها ظرف‌هایی سیمین و قدح‌هایی بلورین می‌گردانند [پر از بهترین غذاها و نوشیدنی‌ها].

شاهد در «قَواریراً» است که «جمع منتهی‌الجموع» می‌باشد و طبعاً باید غیرمنصرف باشد؛ ولی برای تناسب با فواصل آیات قبل و بعدش (مذکوراً... تقدیراً...) منصرف آمده است.

ناگفته نماند انصراف «قَواریراً» در آغاز آیهٔ بعد به تناسب «قَواریراً» در همین آیه می‌باشد و مثال برای تناسب کلمه‌ای با کلمهٔ دیگر است که در آغاز بحث «تناسب» گذشت.

ناگفته نماند که در منصرف کردن «غیرمنصرف» با دو سبب اخیر (ضرورت شعری و تناسب) هیچ گونه اختلافی میان نحویّین وجود ندارد، برخلاف غیرمنصرف کردن «منصرف» در ضرورت شعری که مورد اختلاف است و در بحث بعدی خواهد آمد.

---

۱. «فاصله» و «سجع» به یک معناست، جز این‌که در قرآن برای رعایت ادب تعبیر به «فاصله» و در غیر قرآن تعبیر به هر دو می‌کنند.

۲. انسان (۷۶) آیهٔ ۱۵ (بنا بر قرائت «أعمش بن مهران» (شرح أشمونی، ج ۳، ص ۲۷۵).

غیرمنصرف کردن «منصرف» در ضرورت شعری

در غیرمنصرف کردن «منصرف» در ضرورت شعری دو قول است:

۱. «کوفیّون»، «اخفش» و «ابوعلی فارسی» از «بصریّون» و مصنّف آن را جایز می‌دانند و دلیل آن‌ها ورود آن در شعر شعرای عرب است؛ مانند این شعر:

ومِمَّنْ وَلَدُوا عامِرُ ذُو الطُّولِ و ذُو العَرْضِ

از جملهٔ افرادی که آن گروه به دنیا آورده‌اند، «عامر» است که دارای طول و عرض می‌باشد؛ یعنی، دارای هیکل بزرگ و نتراشیده‌ای است.

شاهد در «عامرِ» منصرف است که به جهت ضرورت شعری، غیرمنصرف و بدون «تنوین» آمده است.

۲. «سیبویه» و بیش‌تر «بصریّین» غیرمنصرف کردن «منصرف» را جایز نمی‌دانند؛ زیرا تجویز آن به معنای بیرون رفتن اسم از اصل خود است که همان انصراف می‌باشد، برخلاف منصرف کردنِ «غیرمنصرف» در ضرورت شعری که به معنای بازگشت اسم به اصل خود است، البته قائلان به قول اوّل می‌توانند بگویند: ضرورت شعری سبب خروج اسم از اصل خود نیز می‌شود.[1]

باب اِعراب «فعل مضارع»

در باب «معرب و مبنی» گذشت که در میان افعال سه گانهٔ «ماضی»، «مضارع» و «امر» تنها «فعل مضارع» معرب است، البتّه به شرط آن‌که بدون «نونِ» توکیدِ مباشر و بدون «نونِ» مجموعِ مؤنّث باشد. اکنون سخن در اِعراب «فعل مضارع» است و آن بر سه گونه می‌باشد: رفع، نصب و جزم.

در این باب به شرح هر یک از آن‌ها پرداخته می‌شود:

۱ . رفع «فعل مضارع»

به اتّفاق همهٔ نحویّین «فعل مضارع» اگر بدون ناصب و جازم باشد، مرفوع می‌شود؛ مانند «تَسْعَدُ: سعادتمند می‌شوی» (اگر مفرد مذکّر مخاطب باشد و به معنای «یک زن سعادتمند می‌شود» است اگر مفرد مؤنّث غایب باشد).

عامل رفع «فعل مضارع»

این بحث را شارح مطرح نکرده است، هر چند از شعر مصنّف، قول اوّل از اقوال چهارگانهٔ بعدی استفاده می‌شود.

به‌طور کلّی در عامل رفع «فعل مضارع» چهار قول وجود دارد:

۱. حاذقان و ماهران از «کوفیّون» همانند «فرّاء» و «اخفش» از «بصریّون» عقیده دارند: عامل رفعِ «فعل مضارع» تجرّد و خالی بودن آن از ناصب و جازم است.

۲. بیش‌تر «بصریّین» معتقدند: عامل رفعِ «فعل مضارع» قرار گرفتن آن در جایگاه اسم است؛ زیرا «یَضْرِبُ» در مثال «زیدٌ یَضْرِبُ» به جای «ضاربٌ» نشسته و اصل مثال «زیدٌ ضاربٌ» بوده است.

۳. «کسایی» از «کوفیّون» گفته است: عامل رفعِ «فعل مضارع»، «حروف مضارَعَه» («یاء»، «تاء»، «همزه» و «نون») می‌باشد؛ زیرا اصل و ریشه «فعل مضارع» یا «فعل ماضی» است و یا «مصدر» و در هیچ یک از آن‌ها «رفع» نیست، پس «رفع» از ناحیه «حروف مضارَعَه» آمده است.

۴. «ثَعْلَب» از «کوفیّون» و «زَجّاج» از «بصریّون» گفته‌اند: عامل رفعِ «فعل مضارع» شباهت آن به اسم در «اشتراک» و «تخصیص» است.

از میان این اقوال، مشهورترین و صحیح‌ترین قول، همان قول اوّل است.[1]

۲. نصبِ «فعل مضارع»

«فعل مضارع» اگر دارای عامل نصب باشد، منصوب می‌شود.

نواصب «فعل مضارع»

چهار حرف «فعل مضارع» را نصب می‌دهند:

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۲۹؛ شرح أشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۳، ص ۲۷۷.

۱ . «لَنْ»[1]

«لَنْ» فعل مضارعی را نصب می‌دهد که برای آینده باشد؛[2] مانند آیهٔ «... فَلَنْ أَبْرَحَ الأَرْضَ حتّی یَأْذَنَ لی أَبی...؛[3]

... من از این سرزمین حرکت نمی‌کنم، تا پدرم به من اجازه دهد...».

شاهد در «فَلَنْ» است که نصب داده «أَبْرَحَ» را که برای آینده می‌باشد.

در ساختمان «لَنْ» سه قول است که شارح تنها به قول اوّل، آن هم بدون ذکر قائل، اشاره کرده است. ما همهٔ آن‌ها را از کتاب تصریح[4] ذکر می‌کنیم:

الف) «سیبویه» و جمهور نحویّین معتقدند: «لَنْ» بسیط است.

ب) «فرّاء» گفته است: «لَنْ» در اصل «لا» بوده است سپس «الفِ» آن به «نون» تبدیل شده است.

ج) «خلیل»، «کسایی» و «خازرنجی» عقیده دارند: «لَنْ» در اصل مرکّب از «لا أَنْ» بوده است (مرکّب از «لا»ی نافیه، برای معنا و از «أَنْ» برای عمل) سپس همزهٔ «أَنْ» برای تخفیف و «الف» در «لا» برای اِلتقای ساکنَیْن میان آن و «نون» حذف شدند و به صورت «لَنْ» درآمده است.

---

۱ . در معنای «لَنْ» سه قول است:

«زمخشری» در کتاب کشّاف گفته است: «لَنْ» برای تؤکید نفی می‌آید.

ب) همو در کتاب أُنموذَج گفته است: «لَنْ» برای نفی ابد می‌آید.

ج) دیگران عقیده دارند: «لَنْ» تنها برای نفی «فعل مضارع» می‌آید.

برای آگاهی بیش‌تر (ر. ک: تصریح، ج ۲، ص ۲۲۹).

۲ . همان.

۳ . یوسف (۱۲) آیهٔ ۸۰

۴ . ج ۲، ص ۲۳۰.

۲ . «كَي»[1] مصدری

«كَي» مصدری، در صورتی «فعل مضارع» را نصب می‌دهد که «لام» بر آن داخل شود، خواه در لفظ باشد؛ مانند آیهٔ «لِكَيْلا تَأْسَوْا على ما فاتَكُمْ...؛[2]

این به دلیل آن است که برای آن‌چه از دست داده‌اید تأسّف نخورید...».

شاهد در «لِكَيْ» است که «لا تَأْسَوْا» را نصب داده است.

و خواه در تقدیر باشد؛ مانند «جِئْتُكَ كَيْ تُكْرِمَني؛ پیش تو آمدم تا مرا اکرام کنی». اگر به تقدیر «جِئْتُكَ لِكَيْ تُكْرِمَني» باشد وگرنه «كَيْ» برای «تعلیل» است.[3]

۳ . «أَن»[4] مصدری

مثال نصب دادن «أَن» مصدری، مانند آیهٔ «... و أَنْ تَصُومُوا خيرٌ لكم إنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ...؛[5]

... و روزه داشتن برای شما بهتر است اگر بدانید...».

شاهد در «أَنْ» است که «تَصُومُوا» را نصب داده، و به همین دلیل «نونِ» عوض رفع از آن حذف شده است.

---

۱ . «كَيْ» بر سه گونه است:

الف) مصدری، که در این‌جا محلّ بحث است؛ ب) تعلیلی؛ ج) مختصر «کیف».

برای آگاهی بیش‌تر (ر.ک: مغنی، ج ۱، ص ۲۴۱ ـ ۲۴۲).

۲ . حدید (۵۷) آیهٔ ۲۳.

۳ . تصریح، ج ۲، ص ۲۳۰.

۴ . «أَنْ» بر چهار گونه است:

الف) مصدری، که در این‌جا از آن بحث می‌شود؛ ب) مفسّره؛ ج) زایده؛ د) مخفّفه از ثقیله.

برای آگاهی بیش‌تر (ر.ک: مغنی، ج ۱، ص ۴۱ ـ ۵۳).

۵ . بقره (۲) آیهٔ ۱۸۴.

امّا اگر «أَنْ» غیر مصدری (مُخفَّفه از ثقیله) باشد، مثل آن‌جاکه «أَنْ» بعد از فعلِ مفید «عِلْمِ خالص» واقع شود، «فعل مضارع» را نصب نمی‌دهد؛ مانند آیهٔ «... عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضى...؛[1] ... او می‌داند به زودی گروهی از شما مریض می‌شوند...».

شاهد در «أَنْ» است که مُخفَّفه از ثقیله می‌باشد؛ چون بعد از فعلِ مفید «عِلْمِ خالص» (عَلِمَ) واقع شده است. به همین دلیل «فعل مضارع» (سَيَكُونُ) را نصب نداده است.

قید «خالص» برای کنار گذاشتن علمی است که به منزلهٔ «اشاره» باشد؛ مانند «ما عَلِمْتُ إِلّا أَنْ تَقُومَ»؛ زیرا «سیبویه» گفته است: در مثال مذکور نصب «فعل مضارع» جایز است؛ چون به منزلهٔ «أُشِيرُ عليك أَنْ تَقُومَ؛ صلاح تو می‌دانم که بایستی»، می‌باشد.[2]

و امّا اگر «أَنْ» بعد از فعلِ مفیدِ «ظَنّ؛ گمان» واقع شود، در «فعل مضارع» بعد از آن دو إعراب جایز است:

الف) نصب، و «أَنْ» در این صورت، مصدری است؛ مانند آیهٔ «أَحَسِبَ النّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنّا و هُمْ لا يُفْتَنُونَ؛[3]

آیا مردم گمان کردند همین که بگویند: ایمان آوردیم، به حال خود رها می‌شوند و آزمایش نخواهند شد».

شاهد در «أَنْ» است که بعد از فعلِ مفیدِ «ظنّ» (حَسِبَ) واقع شده و «يُتْرَكُوا» را نصب داده است؛ به همین دلیل «نونِ» عوض رفعی از آن حذف شده است.

ب) رفع، و «أَنْ» در این صورت، مُخفَّفه از ثقیله است؛ مانند آیهٔ «وحَسِبُوا أَنْ لاتكونُ[4] فتنةٌ...؛[5]

---

۱. مزّمّل (۷۳) آیهٔ ۲۰.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۲۳۳.

۳. عنکبوت (۲۹) آیهٔ ۲.

۴. بنا بر قرائت «ابو عمرو»، «حمزه» و «کسایی» (شرح أشمونی، ج ۳، ص ۲۸۳).

۵. مائده (۵) آیهٔ ۷۱.

گمان کردند مجازاتی در کار نخواهد بود...».

شاهد در «أَنْ» است که بعد از فعلِ مفیدِ «ظنّ» (حَسِبُوا) واقع شده است و مُخفّفه از ثقیله می‌باشد، و به همین دلیل «فعل مضارع» (تکونُ) را نصب نداده است.

دلیل «نصب» عدم تأویل «ظنّ» به «علم» و دلیل «رفع» تأویل آن به «علم» است، و «نصب» بهتر از «رفع» می‌باشد؛ (هر چند «رفع» زیاد در کلام عرب آمده است) زیرا تأویل، خلافِ اصل در هر کلمه است.[1]

در میان اَعراب کسانی هستند که اِهمال «أَنِ» مصدری را جایز می‌دانند؛ یعنی، به وسیلهٔ آن «فعل مضارع» را نصب نمی‌دهند، از باب حمل آن بر «ما» ی مصدری که ناصب «فعل مضارع» نیست؛ مانند این شعر:

أَبـى عـلماءُ النـاسِ أَنْ يُـخْبِرُونَني — بـناطقةٍ خَـرْساءَ مِسْـواكُـها الْـحَجَرُ

دانایان از مردم امتناع کردند که مرا خبر دهند از صدا کنندهٔ بی‌زبان (سنگ آسیا یا مخرج انسان) که مسواک آن سنگ است.

شاهد در «أَنِ» مصدری است که از عمل، مهمل شده و فعل «یُخْبِرُونَنِي» را نصب نداده است؛ چون «نونِ» عوض رفعی از آن حذف نشده است.

۴ . «إِذاً»[2]

«إِذاً» با سه شرط «فعل مضارع» را نصب می‌دهد:

---

۱ . تصریح، ج ۲، ص ۲۳۳.

۲ . در «إِذاً» چهار بحث وجود دارد:

الف) در نوع آن‌که آیا اسم است یا حرف؟

ب) در معنای آن‌که آیا جواب و جزاست یا تنها جواب است؟

ج) در تلفّظ آن، هنگام وقف بر آن (این بحث إن شاءالله در باب «وقف» خواهد آمد).

د) در عمل آن، که این‌جا محلّ بحث است.

برای آگاهی بیش‌تر (ر.ک: مغنی، ج ۱، ص ۳۰ ـ ۳۲).

الف) «فعل مضارع» به معنای آینده باشد.

ب) «إذاً» در آغاز کلام باشد.

ج) «فعل مضارع» یا متّصل به «إذاً» باشد و یا «قَسَم» میان آن‌ها فاصله شده باشد.[1]

مثال نصب «إذاً» با شرایط سه گانهٔ فوق، مانند دو مثال زیر:

۱. «إذاً أُكْرِمَكَ؛ در این صورت تو را گرامی می‌دارم» در جواب کسی که گفت: «أَزُورُكَ؛ تو را زیارت می‌کنم».

شاهد در «إذاً» است که فعل «أُكْرِمَكَ» را نصب داده است؛ زیرا

اوّلاً: «فعل مضارع» (أُكْرِمَكَ) به معنای آینده است.

ثانیاً: «إذاً» در آغاز کلام واقع شده است.

ثالثاً: «فعل مضارع» متّصل به «إذاً» می‌باشد.

۲. شعر:

إذاً واللهِ نَرْمِيَهُمْ بِحَرْبٍ ... يُشِيبُ الطفلَ مِنْ قبلِ الْمَشِيبِ

در آن صورت ـ قسم به خدا ـ آن‌ها را در میدان جنگ می‌اندازیم، جنگی که طفل را قبل از رسیدن به دوران پیری، پیر می‌کند؛ (کنایه از جنگ سختی است که میان آن‌ها در می‌گیرد).

شاهد در «إذاً» است که فعل «نَرْمِيَهُمْ» را نصب داده است؛ زیرا همهٔ شرایط سه گانه را مانند نمونهٔ پیش دارد با این تفاوت که در شرط سوم، میان «إذاً» و «فعل مضارع» قَسَم فاصله شده است.

ولی اگر «فعل مضارع» به معنای حال باشد «إذاً» آن را نصب نمی‌دهد؛ مانند «إذاً

---

۱. «ابن هشام» فاصله شدن «لا»ی نافیه را نیز اجازه داده است و از «ابن عصفور» تجویز فاصله شدن «ظرف» و از «ابن بابشاذ» تجویز فاصله شدن «نِدا» و «دعا» و از «کسایی» و «هشام» تجویز فاصله شدن معمولِ «فعل مضارع» را نقل کرده است، البتّه در فاصله شدن معمول «فعل مضارع» «کسایی» نصب و «هشام» رفع را بهتر می‌داند (مغنی، ج ۱، ص ۳۱ ـ ۳۲).

تَصْدُقُ؛ در این صورت راست می‌گویی» در جواب کسی که گفت: «أَنا أُحِبُّكَ؛ من تو را دوست دارم».

شاهد در «إذاً» است که فعل تَصْدُقُ را نصب نداده است؛ چون «تَصدُقُ» به معنای حال می‌باشد.

و نیز اگر «إذاً» در آغاز کلام واقع نشود، «فعل مضارع» را نصب نمی‌دهد؛ مانند این شعر:

لَئِنْ عادَلي عبدُالعزيز، بمثلِها وأَمْكَنَني منها إذاً لا أُقِيلُها

قسم به خدا، اگر «عبدالعزیز» همان سخن قبلی خود (درخواست حاجت از ایشان) را تکرار کند و مرا از بیان حاجت خود (به جای «ابن رُمّانه» کاتب ایشان بودن) قادر سازد، در آن صورت همان حاجت قبلی خود را رها نخواهم کرد.

شاهد در «إذاً» است که فعل «لا أُقِيلُها» را نصب نداده است؛ زیرا «إذاً» در آغاز کلام واقع نشده است.

و نیز اگر میان «إذاً» و «فعل مضارع» غیر از «قَسَم» فاصله شود، «إذاً» آن فعل را نصب نمی‌دهد؛ مانند «إذاً أَنا أُكْرِمُكَ» در مثال اوّل از دو مثال دارای شرایط؛ زیرا «أَنا» میان «إذاً» و «أُكْرِمُكَ» فاصله شده است.

اگر «إذاً» بعد از «واو» یا «فاء» واقع شود، در «فعل مضارع» بعد از آن دو اِعرابِ «نصب» و «رفع» جایز است.

مثال «إذاً» بعد از «واو»، مانند آیهٔ «و إِنْ كادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ مِنَ الأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ منها و إِذاً لا يَلْبَثُونَ خِلافَكَ إِلّا قليلاً؛[1]

و نزدیک بود [با نیرنگ و توطئه] تو را از این سرزمین بلغزانند، تا از آن بیرونت کنند؛ و هر گاه چنین می‌کردند [گرفتار مجازات سخت الهی شده، و] پس از تو، جز

۱. إسراء (۱۷) آية ۷۶.

مدت کمی باقی نمی‌ماندند».

شاهد در «إِذاً» است که بعد از «واو» واقع شده است و فعل پس از آن (لا يَلْبَثُونَ) مرفوع آمده است. البتّه «ابن مسعود» آن را به نصب (لا يَلْبَثُوا) قرائت کرده است.[1]

مثال «إِذاً» بعد از «فاء»، مانند آیهٔ «أَم لهم نصيبٌ مِنَ الـمُـلْكِ فإذاً لا يُؤْتُونَ نَقِيراً»؛[2] آیا آن‌ها [یهود] سهمی در حکومت دارند [که بخواهند چنین داوری کنند]؟! در حالی‌که اگر چنین بود، [همه چیز را در انحصار خود می‌گرفتند و] کم‌ترین حق را به مردم نمی‌دادند».

شاهد در «إِذاً» است که پس از «فاء» واقع شده است و فعل بعد از آن (لا يُـؤْتُونَ) مرفوع آمده است. البتّه «أُبَيّ بن كعب» آن را به نصب (لا يُؤْتُوا) قرائت کرده است.[3]

ویژگی‌های «أَنِ» ناصبه

اصل در باب «نواصب»، «أَنْ» است و به همین دلیل دارای سه ویژگی می‌باشد:

۱. وجوب اِظهار

اگر «أَنِ» ناصبه میان «لا» ی نافیه یا زایده و «لامِ» حرف جر واقع شود، لازم است که ظاهر باشد؛ مانند آیهٔ «لِئَلّا يَعْلَمَ أَهلُ الْكِتابِ أَلّا يَقْدِرُونَ على شيءٍ مِنْ فضلِ اللهِ...»؛[4] تا اهل کتاب بدانند که قادر بر چیزی از فضل خدا نیستند،...».

شاهد در «لِئَلّا يَعْلَمَ» است که «أَنِ» ناصبه میان «لا»ی زایده و «لامِ» حرف جر قرار گرفته، و ظاهر شده است؛ زیرا «لِئَلّا» در اصل «لِأَنْ لا» بوده است و بعد از تبدیل «نون»

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۳۵.
۲. نساء (۴) آیهٔ ۵۳.
۳. تصریح، ج ۲، ص ۲۳۵.
۴. حدید (۵۷) آیهٔ ۲۹.

به «لام» و ادغام در آن به این شکل درآمده است.

و مانند آیهٔ «رُسُلاً مُبَشِّرينَ و مُنذِرينَ لِئلّا يكُونَ للناسِ على اللهِ حُجّةٌ بعدَ الرُسُلِ...؛[1]

پیامبرانی که بشارت دهنده و بیم دهنده بودند، تا بعد از این پیامبران، حجّتی برای مردم بر خدا باقی نماند [و بر همه اتمام حجّت شود]...».

شاهد در «لِئلّا يكونَ» است که «أَنِ» ناصبه میان «لا»ی نافیه و «لام» حرف جر واقع شده و ظاهر گردیده است به همان دلیلی که در آیهٔ قبل گفته شد.

شارح «لا» را مقیّد به «نافیه» کرد، در حالی‌که مراد از «لا» ـ همان‌گونه که گفته شد ـ اعمّ از نافیه و زایده است،[2] و تعجّب این جاست که خودشان مثال برای «لا» ی زایده آوردند.

۲ . جواز اِظهار و اِضمار

اگر «أَنِ» ناصبه تنها پس از «لامِ» حرف جر قرار بگیرد و «لا» همراه آن نباشد، هم می‌تواند ظاهر شود و هم در تقدیر باشد؛ مانند «اِعْصِ الْهَوى لِتَظْفَرَ أَو لِأَنْ تَظْفَرَ؛ با هوای نفس مخالفت کن تا پیروز شوی».

شاهد در «لِتَظْفَرَ» و «لِأَنْ تَظْفَرَ» است که در اوّلی «أَنْ» در تقدیر و در دومی ظاهر می‌باشد؛ چون بعد از «لامِ» حرف جرّ واقع شده و «لا» همراه آن نیست.

۳ . وجوب اِضمار

سومین ویژگی «أَنِ» ناصبه، لزوم تقدیر گرفتن آن است که در پنج مورد می‌باشد:

---

۱ . نساء (۴) آیهٔ ۱۶۵.

۲ . شرح أشمونی و حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۲۹۱.

موارد لزوم اِضمار «أنِ» ناصبه

الف) بعد از «کَوْنِ» منفی به «ما» یا «لم» به شرط آن‌که بعد از آن «لام» جحود باشد و آن «لام» زایده‌ای است که برای توکید نفی قبل می‌آید و به همین دلیل، آن را «لام» جحود می‌گویند از باب نام‌گذاری معنای عام به اسم خاص، زیرا «جحد» به معنای «انکار حق» است نه نفی مطلق؛ ولی نحویّون آن را از معنای خاصّش گرفتند و در معنای عام به کار بردند.[1]

مثال وجوب اِضمار «أنِ» ناصبه بعد از «کَوْنِ» منفیٌ به «ما»، مانند آیهٔ **«و ما کان اللهُ لِیُعَذِّبَهُمْ و أَنْتَ فیهم...؛[2]**

ولی [ای پیامبر] تا تو در میان آنان هستی، خداوند آن‌ها را مجازات نخواهد کرد...».

شاهد در لزوم تقدیر «أنِ» ناصبه در فعل «لِیُعَذِّبَهُم» است؛ زیرا پس از «کَوْنِ» منفیٌ به «ما» (ما کان) واقع شده و بعد از «کَوْنِ» منفی نیز «لام» جحود («لام» در «لِیُعَذِّبَهُمْ») آمده است، به تقدیر «لِأَنْ یُعَذِّبَهُمْ».

و مثال لزوم اِضمار «أنِ» ناصبه بعد از «کَوْنِ» منفیٌ به «لم»، مانند آیهٔ **«إِنّ الّذین آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا ثُمّ آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا ثُمّ ازْدادُوا کُفْراً لم یَکُنِ اللهُ لِیَغْفِرَ لهم و لا لِیَهْدِیَهُمْ سبیلاً؛[3]**

کسانی که ایمان آوردند، سپس کافر شدند، باز هم ایمان آوردند و دیگر بار کافر شدند، سپس بر کفر خود افزودند، خدا هرگز آنان را نخواهد بخشید و آن‌ها را به راه [راست] هدایت نخواهد کرد».

شاهد در لزوم تقدیر «أنِ» ناصبه در فعل «لِیَغْفِرَ لَهُمْ» است؛ زیرا پس از «کَوْنِ» منفیٌ به «لم» (لم یَکُنْ) واقع شده و بعد از «کَوْنِ» منفی نیز «لام» جحود («لام» در «لِیَغْفِرَ»)

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۳۵ ـ ۲۳۶.

۲. انفال (۸) آیهٔ ۳۳.

۳. نساء (۴) آیهٔ ۱۳۷.

آمده است، به تقدیر «لِأَنْ يَغْفِرَ لَهُمْ».

ب) بعد از «أَوْ» با یکی از دو شرط:

۱. «حتّی» به معنای «إلی»[1] بتواند در جایش واقع شود؛ مانند این شعر:

لَأَسْتَسْهِلَنَّ الصَّعْبَ أَو أُدْرِكَ المُنى فما انقادَتِ الآمالُ إلّا لِصابرِ

همانا سختی و دشواری را آسان می‌شمارم تا به آرزو دست پیدا کنم، چه این‌که آرزوها تنها برای انسانی که صبر پیشه سازد، رام و مطیع می‌گردند، (و به‌دست می‌آیند).

شاهد در لزوم تقدیر گرفتن «أنِ» ناصبه بعد از «أوْ» است؛ زیرا «أَوْ» در جای «حتّی» به معنای «إلی» قرار گرفته است، به تقدیر «أَوْ أَنْ أُدْرِكَ الْمُنى» که می‌توان گفت: «حتّی أَنْ أُدْرِكَ الْمُنى».

۲. «إلّا» ی استثنائیّه بتواند در جای آن بنشیند؛ مانند این شعر:

وكُنْتُ إذا غَمَزْتُ قَناةَ قومٍ كَسَرْتُ كُعُوبَها أَوْ تَسْتَقِيما

و بودم هنگامی که نیزهٔ گروهی را می‌فشردم، کَعْب‌های آن را (برآمدگی‌های آن را) می‌شکستم، مگر آن‌که راست شود (کنایه از این‌که هر گاه به اصلاح افراد فاسد می‌پرداختم، آن‌ها را نابود می‌کردم مگر آن‌که اصلاح شوند).

شاهد در لزوم تقدیر «أنِ» ناصبه بعد از «أَوْ» است؛ زیرا «إلّا» ی استثنائیّه می‌تواند جای آن بنشیند، به تقدیر «أَوْ أَنْ تَسْتَقِيمَ» که می‌توان گفت: «إلّا أن تَسْتَقِيمَ».

---

۱. لزوم تقدیر «أنِ» ناصبه پس از «أَوْ» با این شرط، تنها در صورتی نیست که «حتّی» به معنای «إلی» باشد، بلکه در «حتّی» به معنای «كَيِ» تعلیلیّه نیز چنین است؛ مانند «لَأُرْضِيَنَّ اللهَ أَو يَغْفِرَ لي؛ همانا خدا را راضی می‌کنم تا مرا ببخشد» زیرا «أَوْ» در این مثال نه به معنای «إلی» است و نه به معنای «إلّا» در شرط بعدی.

به همین دلیل، مصنّف به جای «إلی»، «حتّی» را آورد تا شامل «كَيِ» تعلیلیّه نیز بشود (شرح أشمونی، ج ۳، ص ۲۹۶ـ ۲۹۷).

از این‌جا روشن می‌شود این‌که در بعضی از کتاب‌های نحوی به جای «حتّی»، «إلی أنْ» ذکر کرده‌اند، تعبیر جالبی نیست، همان‌گونه که مقیّد کردن شارح «حتّی» را به معنای «إلی» تعبیر ناقصی است.

امّا اگر «حتّی» یا «إلّا» نتوانند جای «أوْ» بنشینند، تقدیر «أنْ» لازم نیست، بلکه می‌تواند ظاهر شود؛ مانند آیهٔ «وما کان لِبَشَرٍ أنْ یُکَلِّمَهُ اللهُ إلّا وَحْیاً أوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ أوْ یُرْسِلَ رَسُولاً...؛[1]

و شایستهٔ هیچ انسانی نیست که خدا با او سخن گوید، مگر از راه وحی یا از پشت حجاب، یا رسولی می‌فرستد...».

شاهد در «أوْ» است که نمی‌توان جای آن «حتّی» یا «إلّا» گذاشت؛ از این‌رو، تقدیر «أنِ» ناصبه پس از آن لازم نیست، بلکه می‌تواند ظاهر شود.

ج) بعد از «حتّی»،[2] مانند «جُدْ بالمال حتّی تَسُرَّ ذا حَزَنٍ؛ مال بخشش کن تا صاحب اندوهی را خوش‌حال سازی».

شاهد در «حتّی تَسُرَّ» است که «أنْ» لزوماً بعد از آن در تقدیر است.

فعل مضارع پس از «حتّی» یا به معنای حال است یا به معنای استقبال و هر یک از آن‌ها یا تحقیقی است یا تأویلی.

اگر فعل مضارع پس از «حتّی» به معنای حال باشد، مرفوع می‌شود؛ زیرا در این صورت، نمی‌توان «أنِ» ناصبه در تقدیر گرفت؛ چراکه «أنْ» برای استقبال است و نمی‌تواند در فعلی که به معنای حال است، عمل کند؛ جز این‌که رفع، در حال تحقیقی (حال نسبت به زمان تکلّم) واجب است؛ مانند «سِرْتُ البارحةَ حتّی أدْخُلُها؛ روز گذشته سیر کردم تا داخل شهر شوم» به شرط آن‌که این کلام هنگام دخول در شهر گفته شود.

شاهد در «أدْخُلُها» ست که پس از «حتّی» واقع شده و به معنای حال تحقیقی است؛ زیرا این کلام هنگام دخول در شهر گفته می‌شود؛ به همین دلیل، مرفوع شده است.

---

۱. شوریٰ (۴۲) آیهٔ ۵۱.

۲. این «حتّی» به سه معنا می‌آید:

الف) مرادف «إلی»؛ ب) مرادف «کَیْ» تعلیلیّه؛ ج) مرادف «إلّا»ی استثنائیّه (ر.ک: مغنی، ج ۱، ص ۱۶۹).

ولی در حال تأویلی (حکایت حال گذشته) فعل مضارع پس از «حتّی» به شرطی مرفوع می‌شود که استقبالِ تأویلی ـ که به زودی بحث آن می‌آید ـ فرض نشود؛ مانند آیهٔ «... و زُلزِلُوا حتّیٰ یَقُولُ[1] الرسولُ و الذین اٰمَنُوا معه متی نصرُ اللهِ...؛[2]

... آن چنان ناراحت شدند که پیامبر و افرادی که با او ایمان آورده بودند، گفتند: پس یاری خدا کی خواهد آمد؟!...».

شاهد در «یَقُولُ» است که بعد از «حتّی» واقع شده و به معنای حال تأویلی است؛ به همین دلیل، مرفوع شده است، به تقدیر «حتّی حالتِهم حینئذٍ أَنَّ الرسولَ و الذین اٰمنوا یقولون کذا و کذا».[3]

امّا اگر «فعل مضارع» بعد از «حتّی» به معنای استقبال باشد، منصوب می‌گردد؛ جز این‌که در استقبال تحقیقی (استقبال نسبت به زمان تکلّم) نصب واجب است؛ مانند آیهٔ «... فإنْ بَغَتْ إِحدٰیهما علی الأُخری فقاتِلُوا الَّتی تَبْغی حتّی تَفِیءَ إِلی أَمْرِ اللهِ...؛[4]

... و اگر یکی از آن دو بر دیگری تجاوز کند، با گروه متجاوز پیکار کنید تا به فرمان خدا باز گردد...».

شاهد در «تَفیءَ» است که پس از «حتّی» واقع شده و به معنای استقبال تحقیقی است؛ زیرا بازگشت گروه ستم‌کار به فرمان خدا نسبت به زمان تکلّم (زمان نزول آیه) می‌باشد؛ از این‌رو، لزوماً منصوب شده است.

ولی در استقبال تأویلی (استقبال نسبت به ما قبل «حتّی» نه نسبت به زمان تکلّم) «فعل مضارع» در صورتی منصوب می‌شود که حال تأویلی فرض نشود؛ مانند آیهٔ

---

۱. بنا بر قرائت «نافع».

۲. بقره (۲) آیهٔ ۲۱۴.

۳. برای رفع فعل مضارع بعد از «حتّی» سه شرط است و به معنای حال تحقیقی و تأویلی بودن یکی از آنهاست (ر.ک: مغنی، ج ۱، ص ۱۷۰ ـ ۱۷۱).

۴. حجرات (۴۹) آیهٔ ۹.

«... و زُلزِلُوا حتّى يَقُولَ[1] الرسولُ والذين آمنُوا معه متى نصرُ اللهِ...»[2] (ترجمهٔ آیه در مثال حال تأویلی گذشت).

شاهد در «يَقُولَ» است که پس از «حتّى» واقع شده و به معنای استقبال تأویلی است؛ چون سخن پیامبر و مؤمنان همراه ایشان نسبت به «زلزال» مستقبِل است نه نسبت به زمان بیان آن قصه بر ما (زمان نزول آیه)؛ از این‌رو، منصوب شده است.

د) بعد از «فاء»، لزوم تقدیر «أنِ» ناصبه در «فعل مضارع» بعد از «فاء» دارای دو شرط است:

۱. «فاء» برای جواب باشد؛ یعنی، ما قبل آن سبب برای ما بعدش باشد.

۲. «فاء» جواب برای نفی محض یا جواب برای طلب محض باشد.

مراد از «طلب خالص» امر، نهی، دعا، استفهام، عَرْض (طلب با نرمی)، تحضیض (طلب با شدّت) و تمنّی (درخواست محبّت‌آمیز امرِ ممتنع یا ممکن) می‌باشد.

مثال «نفی خالص» مانند آیهٔ «والّذين كَفَرُوا لهم نارُ جهنّمَ لايُقْضى عليهم فيَمُوتُوا ولايُخَفَّفُ عنهم مِنْ عذابِها...»؛[3]

و کسانی که کافر شدند، آتش دوزخ برای آنهاست؛ هرگز فرمان مرگشان صادر نمی‌شود تا بمیرند و نه چیزی از عذابش از آنان تخفیف داده می‌شود...».

شاهد در «فاء» در «فَيَمُوتُوا» است که در جواب «نفی خالص» (لا يُقْضى) واقع شده است؛ به همین دلیل «أنِ» ناصبه بعد از آن لزوماً در تقدیر می‌باشد.

و مثال «امر» مانند این شعر:

يا ناقُ سِيرِي عَنَقاً فَسِيحا إلى سُليمانَ فَنَسْتَرِيحا

ای شتر! سریع و با قدم‌های گشاده به سوی «سلیمان» سیر کن و بعد از آن

---

۱. بنابر قرائت شش نفر از قُرّای معروف، غیر از «نافع».

۲. بقره (۲) آیهٔ ۲۱۴.

۳. فاطر (۳۵) آیهٔ ۳۶.

استراحت می‌کنیم.

شاهد در «فَنَسْتَرِيحا» ست که «فاء» در آن در جواب «امر» (سِيرِي) واقع شده است؛ از این‌رو، «أَنِ» ناصبه بعد از آن لزوماً در تقدیر می‌باشد.

و مثال «نهی»، مانند آیهٔ «كُلُوا مِنْ طيّباتِ ما رَزَقْناكُمْ و لا تَطْغَوا فيه فَيَحِلَّ عليكم غَضَبِي...؛[1] بخورید از روزی‌های پاکیزه‌ای که به شما داده‌ایم و در آن طغیان نکنید، که غضب من بر شما وارد شود...».

شاهد در «فَيَحِلَّ» است که «فاء» در آن در جواب «نهی» (لا تَطْغَوْا) واقع شده است؛ به همین دلیل «أَنِ» ناصبه پس از آن لزوماً در تقدیر می‌باشد.

و مثال «دعا»، مانند این شعر:

رَبِّ وَفِّقْني فلا أَعْدِلَ عن سَنَنِ الساعينَ في خير سَنَن

پروردگارم! توفیقم ده تا از بهترین راه تلاش کنندگان عدول نکنم.

شاهد در «فلا أَعْدِلَ» است که «فاء» در آن در جواب «دعا» (وَفِّقْني) واقع شده است؛ به همین دلیل «أَنِ» ناصبه بعد از آن لزوماً در تقدیر می‌باشد.

و مثال «استفهام»، مانند آیهٔ «هل يَنْظُرُونَ إلّا تأويلَه يومَ يأتي تأويلُه يقولُ الذين نَسُوهُ مِنْ قبلُ قد جاءتْ رُسُلُ ربِّنا بالحقِّ فهل لنا مِنْ شُفَعاءَ فَيَشْفَعُوا لنا...؛[2] آیا آن‌ها جز انتظار تأویل آیات [و فرا رسیدن تهدیدهای الهی] دارند؟ آن روز که تأویل آن‌ها فرا رسد، [کار از کار گذشته، و پشیمانی سودی ندارد، و] کسانی که قبلاً آن را فراموش کرده بودند، می‌گویند: فرستادگان پروردگار ما، حق را آوردند؛ آیا [امروز] شفیعانی برای ما وجود دارند که برای ما شفاعت کنند؟...».

شاهد در «فَيَشْفَعُوا» است که «فاء» در آن در جواب «استفهام» (فهل لنا) واقع شده

---

۱. طه (۲۰) آیهٔ ۸۱.

۲. اعراف (۷) آیهٔ ۵۳.

است؛ به همین دلیل «أَنِ» ناصبه پس از آن لزوماً در تقدیر می‌باشد.

و مثال «عَرْض»، مانند این شعر:

یـا ابْـنَ الْكِـرامِ أَلا تَـدْنُو فَـتُبْصِرَ ما قـد حَـدَّثُوكَ؟ فـما راءٍ كـمَنْ سَـمِعا

ای پسر کریمان! چرا نزدیک نمی‌شوی تا ببینی آن‌چه راکه به تو خبر دادند؟ چـه این‌که بیننده همانند کسی نیست که شنیده است.

شاهد در «فَتُبْصِرَ» است که «فاء» در آن در جواب «عَرْض» (أَلا تَدْنُو) واقـع شـده است؛ به همین دلیل «أَنِ» ناصبه بعد از آن لزوماً در تقدیر می‌باشد.

و مثال «تحضیض»، مانند این شعر:

لولا تَـعُوجِینَ یـا سَـلْمی عـلی دَنِـفٍ فَـتُخْمِدي نـارَ وَجْـدٍ کـادَ یُـفْنِیهِ؟

ای سَلْمی! چرا بر مریض عشق میل پیدا نمی‌کنی تا خاموش‌سازی آتش شوقی را که نزدیک است او را نابود سازد.؟

شاهد در «فَتُخْمِدي» است که «فاء» در آن بعد از «تحضیض» (لولا تَعُوجِینَ) واقع شده است؛ به همین دلیل «أَنِ» ناصبه پس از آن لزوماً در تقدیر می‌باشد.

مثال «تمنّی» مانند آیهٔ «... یا لَیْتَنِی کنتُ معهم فَأَفُوزَ فَوْزاً عظیماً؛[1]

... می‌گویند: ای کاش ما هم با آن‌ها بودیم، و بـه رسـتگاری [و پـیروزی] بـزرگی می‌رسیدیم».

شاهد در «فَأَفُوزَ» است که «فاء» در آن در جواب «تمنّی» (یا لَیْتَني) واقع شده است؛ به همین دلیل «أَنِ» ناصبه بعد از آن لزوماً در تقدیر می‌باشد.

با فقدان هر یک از دو شرط مذکور، «أَنِ» ناصبه بعد از «فاء» در تقدیر نخواهد بود، در نتیجه «فعل مضارع» بعد از آن مرفوع می‌باشد. بنابراین، اگر «فـاء» بـرای جـواب نباشد، بلکه تنها برای «عطف» باشد «فعل مضارع» بعد از آن مرفوع می‌شود؛ مانند این

---

۱. نساء (۴) آیهٔ ۷۳.

شعر:

أَلم تَسْأَلِ الرَبْعَ القَواءَ فَيَنْطِقُ؟ و هل تُخْبِرَنْك اليومَ بَيْداءُ سَمْلَقُ؟

آیا سؤال نمی‌کنی از منزلی که خالی از سکنه است تا سخن بگوید [و به تو از اهل خانه جواب بدهد؟] و آیا امروز بیابان کُشنده و خشک و بی‌آب و علف به تو از اهل آن خبر می‌دهد؟.

شاهد در «فَيَنْطِقُ» است که «فاء» در آن برای جواب نیست، بلکه صرفاً برای عطف می‌باشد، به تقدیر «فهو يَنْطِقُ». از این‌رو، «فعل مضارع» (يَنْطِقُ) پس از آن مرفوع می‌باشد.

و نیز اگر «نفی» در جواب «فاء» خالص نباشد، «فعل مضارع» بعد از آن مرفوع می‌شود؛ مانند دو مثال زیر:

۱. «ما تَزالُ تَأْتِينا فَتُحَدِّثُنا؛ همیشه پیش ما می‌آیی تا به ما خبر دهی».

شاهد در «فَتُحَدِّثُنا» ست که «فاء» در آن در جواب «نفی خالص» واقع نشده است؛ زیرا «تَزالُ» دارای معنای نفی است و دخول «ما» ی نافیه بر آن موجب اثباتش می‌شود؛ از این‌رو، «فعل مضارع» (تُحَدِّثُنا) بعد از آن مرفوع می‌باشد.

۲. «ما تَأْتِينا إِلّا فَتُحَدِّثُنا؛ پیش ما نمی‌آیی جز آن‌که به ما خبر می‌دهی».

شاهد در «فَتُحَدِّثُنا» ست که «فاء» در آن در جواب «نفی خالص» واقع نشده است؛ زیرا نفی «ما تَأْتِينا» به وسیلهٔ «إِلّا» شکسته شده است؛ به همین دلیل «فعل مضارع» (تُحَدِّثُنا) بعد از آن مرفوع می‌باشد.

و نیز اگر «طلب» در جواب «فاء» خالص نباشد، «فعل مضارع» بعد از آن مرفوع می‌شود، و مراد از «طلبِ غیر خالص» ـ که به زودی بحث آن می‌آید ـ یکی از دو چیز است:

۱. طلب به صورت خبر؛ مانند «حَسْبُكَ الحديثُ فَيَنامُ الناسُ؛ از سخن گفتن خودداری کن تا مردم بخوابند».

شاهد در «فَیَنامُ» الناسُ» است که «فاء» در آن در جواب «طلب» بـه صـورت خـبر (حَسْبُکَ الحدیثُ) واقع شده است؛ زیرا «حَسْبُکَ الحدیثُ» به مـعنای «اُکْـفُفْ عـن الحدیث؛ از سخن گفتن خودداری کن» می‌باشد؛ به همین دلیل «فعل مضارع» (یَـنامُ الناسُ) بعد از آن مرفوع شده است.

۲. اسمِ فعلِ امر؛ مانند «صَهْ فَأُحَدِّثُکَ؛ ساکت باش تا به تو خبر دهـم».

شاهد در «فَأُحَدِّثُکَ» است که «فاء» در آن در جواب «اسمِ فعلِ امر» (صَهْ) واقع شده است؛ از این‌رو، «فعل مضارع» بعد از آن (أُحَدِّثُکَ) مرفوع می‌باشد.

هـ) بعد از «واو»، لزوم تقدیر «أنِ» ناصبه بعد از «واو» نیز دارای دو شرط است:

۱. «واو» به معنای «مع» (مصاحبت) باشد.

۲. «واو» بعد از «نفی خالص» یا بعد از «طلب خالص» باشد.

برای لزوم تقدیر «أنِ» ناصبه بعد از «واو» با دو شرط مذکور ـ به گفتهٔ «أُشْمونی»[1] ـ پنج مثال از عرب شنیده شده است (همان‌گونه که از مثال‌های شارح نیز این مـطلب فهمیده می‌شود):

۱. «لا تَکُنْ جَلْداً و تُظْهِرَ الْجَزَعَ؛ با اظهار بی‌تابی دلیر مباش».

شاهد در «و تُظْهِرَ الْجَزَعَ» است که «واو» در آن به معنای «مع» و در جواب «نهی» (لاتَکُنْ) واقع شده است؛ به همین دلیل «فعل مضارع» (تُـظْهِرَ) بـعد از آن مـنصوب می‌باشد.

۲. آیهٔ «أم حَسِبْتُمْ أنْ تَدْخُلُوا الجَنّةَ و لَمّا یَعْلَمِ اللهُ الذین جاهَدوا منکم و یَعْلَمَ الصابرین؛[2] آیا چنین پنداشتید که [تنها با ادّعای ایمان] وارد بهشت خواهید شد، در حـالی‌که خداوند هنوز مجاهدان از شما و صابران را مشخّص نساخته است؟!».

---

۱. شرح أشمونی، ج ۳، ص ۳۰۶.

۲. آل عمران (۳) آیهٔ ۱۴۲.

شاهد در «وَ يَعْلَمَ» است که «واو» در آن به معنای «مع» و در جواب «نفی» (لمّا يَعْلَمِ اللهُ) واقع شده است؛ از این‌رو، «فعل مضارع» (يَعْلَمَ) بعد از آن منصوب می‌باشد.

۳. شعر:

فقلتُ ادْعِي و أَدْعُوَ إنّ أَنْدى ... لِصوتٍ أَنْ يُنادِيَ داعيانِ

پس گفتم: ای زن! با خواندن من بخوان؛ زیرا دورترین صدا، خواندن و صدا کردن دو نفر است.

شاهد در «وأَدْعُوَ» است که «واو» در آن به معنای «مع» و در جواب «امر» (أُدْعِي) واقع شده است؛ به همین دلیل «فعل مضارع» (أَدْعُوَ) بعد از آن منصوب می‌باشد.

۴. شعر:

أَلَمْ أَكُ جارَكُمْ و يكونَ بيني ... و بينَكم المودّةُ و الإخاءُ؟

آیا هم سایهٔ شما نبودم با وجود مودّت و دوستی بین من و شما؟

شاهد در «ویکونَ» است که «واو» در آن به معنای «مع» و در جواب «استفهام» (أَلَمْ أَكُ) واقع شده است؛ به همین دلیل «فعل مضارع» (یکونَ) بعد از آن منصوب می‌باشد.

۵. آیهٔ «ولو تَرى إذ وُقِفُوا على النار فقالُوا يا لَيْتَنا نُرَدُّ و لا نُكَذِّبَ باياتِ رَبِّنا و نكونَ مِنَ المؤمنين؛[1]

کاش [حال آن‌ها را] هنگامی که در برابر آتش [دوزخ] ایستاده‌اند، ببینی! می‌گویند: ای کاش [بار دیگر، به دنیا] باز گردانده می‌شدیم، و آیات پروردگارمان را تکذیب نمی‌کردیم، و از مؤمنان می‌بودیم».

شاهد در «ونکونَ» است که «واو» در آن به معنای «مع» و در جواب «تمنّی» (يا لَيْتَنا) واقع شده است؛ از این‌رو، «فعل مضارع» (نکونَ) بعد از آن منصوب می‌باشد.

اگر «واو» به معنای «مع» نباشد، رفع «فعل مضارع» واجب است؛ مانند «لا تَأْكُلِ

---

۱. انعام (۶) آیهٔ ۲۷.

السَمَكَ و تَشْرَبُ اللَّبَنَ؛ ماهی را نخور و برای توست که شیر را بنوشی».[۱]

شاهد در «و تَشْرَبُ اللَبَنَ» است که «واو» در آن به معنای «مع» نیست؛ به همین دلیل «فعل مضارع» (تَشْرَبُ) بعد از آن مرفوع می‌باشد با این‌که بعد از «نهی» واقع شده است.

گفتنی است که «واو» در این صورت، «استینافیّه» می‌باشد.

جزم «فعل مضارع» بعد از «افعال طلب»

«فعل مضارع» اگر بعد از «افعال طلب» (نه بعد از «فعل نفی») واقع شود، با دو شرط، مجزوم می‌شود:

۱. «فاء» بر «فعل مضارع» داخل نشده باشد.

۲. «فعل مضارع» جزا برای «فعل طلب» باشد؛ یعنی، «فعل طلب» سبب برای آن باشد.

مثال جزم «فعل مضارع» با دو شرط مذکور، مانند آیهٔ «قُلْ تعالَوْا أَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّكُمْ عليكم أَلّا تُشْرِكُوا به شيئاً...؛[۲]

بگو: بیایید آن‌چه را پروردگارتان بر شما حرام کرده است برای‌تان بخوانم: این‌که چیزی را شریک خدا قرار ندهید...».

شاهد در «أَتْلُ» است که بعد از «امر» (تَعالَوْا) و بدون «فاء» می‌باشد؛ از این‌رو، مجزوم شده است.

شارح، تنها همین یک مثال را این‌جا آورده است که «فعل مضارع» بعد از «امر»

---

۱. در این مثال دو إعراب دیگر نیز جایز است:

الف) جزم، بنا بر عطف «لا تَشرَبْ» بر لفظ «لا تَأْكُلْ» و نهی از هر یک از خوردن ماهی و نوشیدن شیر.

ب) نصب، بنا بر عطف بر معنا و نهی از جمع میان آن‌ها (ر.ک: مغنی، ج ۲، ص ۶۲۶ ـ ۶۲۷).

۲. انعام (۶) آیهٔ ۱۵۱.

واقع شده است و مثال «نهی» را بعداً می‌آورد. ما برای تکمیل بحث، مثال‌های دیگر را نیز می‌آوریم:

مثال «دعا»، مانند «یا ربِّ وَفِّقْني أُطِعْكَ؛ ای پروردگارم! به من توفیق دِهْ تا اطاعتت کنم».

شاهد در «أُطِعْكَ» است که بعد از «دعا» (یا رَبِّ وَفِّقْني) و بدون «فاء» آمده است؛ به همین دلیل مجزوم شده است.

و مثال «استفهام»، مانند «هل تَزُورُني أَزُرْكَ؟؛ آیا مرا زیارت می‌کنی تا تو را زیارت کنم؟».

شاهد در «أَزُرْكَ» است که بعد از «استفهام» (هل تَزُورُني) و بدون «فاء» می‌باشد؛ از این‌رو، مجزوم شده است.

و مثال «تمنّي»، مانند «لَيْتَ لي مالاً أُنْفِقْهُ؛ کاش برایم مالی می‌بود تا آن را انفاق کنم».

شاهد در «أُنْفِقْهُ» است که بعد از «تمنّي» (لَيْتَ) و بدون «فاء» آمده است؛ به همین دلیل مجزوم می‌باشد.

و مثال «عَرْض»، مانند «أَلا تَنْزِلُ تُصِبْ خيراً؟؛ چرا پیش ما فرود نمی‌آیی تا به خیری برسی؟».

شاهد در «تُصِبْ» است که بعد از «عَرْض» (أَلا تَنْزِلُ) و بدون «فاء» می‌باشد؛ از این‌رو، مجزوم آمده است.

و مثال «تحضیض»، مانند «لولا تَجيءُ أُكْرِمْكَ؟؛ چرا نمی‌آیی تا تو را اکرام کنم؟».

شاهد در «أُكْرِمْكَ» است که بعد از «تحضیض» (لولا تَجيءُ) و بدون «فاء» آمده است؛ از این‌رو، مجزوم می‌باشد.

در جازم «فعل مضارع» چهار قول است که شارح تنها به یکی از آن‌ها اشاره کرده

است و ما برای تکمیل بحث همهٔ آن‌ها را از شرح أُشمونی[1] ذکر می‌کنیم:

۱. «ابن خَروف»، مصنّف، «خلیل»، «سیبویه» (بنا بر قول مصنّف) و شارح عقیده دارند: جازم، خود افعال طلبند از باب این‌که معنای «إنِ» شرطیه را در بر دارند.

۲. «ابوعلی فارسی»، «سیرافی» و «ابن عصفور» معتقدند: جازم، افعال طلبند از باب نیابت آن‌ها از «إنِ» شرطیه.

۳. بیش‌تر متأخّرین می‌گویند: جازم، «إنِ» شرطیهٔ در تقدیر است.

۴. بعضی گفته‌اند: جازم، «لامِ» مقدّر است و مثال «أَلا تَنْزِلُ تُصِبْ خیراً؟» به معنای «أَلا تَنْزِلُ لِتُصِبْ خیراً» می‌باشد.

اگر «فعل مضارع» بعد از «فعل نفی» واقع شود، مجزوم نمی‌گردد؛ زیرا جزم، متوقّف بر سببیّت است و «فعلِ نفی» دلالت بر سببیّت نمی‌کند؛[2] مانند «ما تَأْتِینا تُحَدِّثُنا؛ پیش ما نمی‌آیی تا ما را خبر دهی».

شاهد در «تُحَدِّثُنا» ست که پس از «فعل نفی» (ما تَأْتِینا) و بدون «فاء» آمده است. از این‌رو، مجزوم نمی‌باشد؛ زیرا «عدم إتْیان؛ نیامدن» سبب «تحدیث؛ خبر دادن» نیست.

و نیز اگر «فعل مضارع» برای جزا نباشد، مجزوم نمی‌شود؛ مانند «تَصَدَّقْ تُرِیدُ وجهَ اللهِ؛ صدقه بده تا ذات خدا را اراده کنی».

شاهد در «تُرِیدُ» است که پس از «امر» (تَصَدَّقْ) و بدون «فاء» آمده است؛ ولی چون از آن، جزا قصد نشده، مجزوم نگشته است؛ زیرا صدقه دادن سبب ارادهٔ ذات خدا نیست، بلکه عکس آن صحیح است؛ یعنی، ارادهٔ ذات خدا سبب صدقه دادن می‌باشد.

اگر فعل طلب «نهی» باشد به عقیدهٔ بیش‌تر نحویّین به شرطی «فعل مضارع» بعد از آن مجزوم می‌شود که بتوان «إنِ» شرطیه را پیش از «لا»ی ناهیه قرار داد. بدون آن‌که

---

۱. ج ۳، ص ۳۰۹ـ ۳۱۰

۲. تصریح، ج ۲، ص ۲۴۲.

معنا فاسد گردد؛ مانند «لا تَدْنُ مِنَ الأَسَدِ تَسْلَمْ؛ به شیر نزدیک نشو تا سالم بمانی».

شاهد در «تَسْلَمْ» است که بعد از «نهی» (لا تَدْنُ) و بدون «فاء» می‌باشد و نیز می‌توان قبل از «لا»ی ناهیه «إِنْ» شرطیه گذاشت بدون آن‌که معنا فاسد شود؛ از این‌رو، مجزوم شده است، به تقدیر «إِنْ لا تَدْنُ مِنَ الأَسَدِ تَسْلَمْ؛ اگر به شیر نزدیک نشوی سالم می‌مانی».

امّا اگر شرط مذکور وجود نداشته باشد، «فعل مضارع» بعد از «نهی» مجزوم نخواهد شد؛ مانند «لا تَدْنُ مِنَ الأَسَدِ يأْكُلْكَ؛ به شیر نزدیک نشو تو را می‌خورد»؛ زیرا «إِنْ لا تَدْنُ مِنَ الأَسَدِ يَأْكُلْكَ» نمی‌توان گفت؛ چون نزدیک نشدن به شیر سبب خوردن انسان نمی‌شود، بلکه به عکس سبب سالم ماندن انسان می‌شود.

تنها «کسایی» مثال مذکور را درست می‌داند و «فعل مضارع» را جزم می‌دهد؛ چون شرط مذکور را لازم نمی‌داند و تقدیر مثال چنین است: «إِنْ تَدْنُ مِنَ الأَسَدِ يَأْكُلْكَ؛ اگر به شیر نزدیک شوی تو را می‌خورد».

حکم «فعل مضارع» بعد از «امر» به لفظ خبر یا «اسمِ فعل امر»

«فعل مضارع» اگر در جواب «امر» به لفظ خبر یا «اسمِ فعلِ امر» و بعد از «فاء» واقع شود، در اِعراب آن دو قول است:

۱. جمهور نحویّین، رفع را واجب می‌دانند؛ مانند «حَسْبُكَ الحديثَ فَيَنامُ الناسُ؛ از سخن گفتن خودداری کن تا مردم بخوابند».

شاهد در «فَيَنامُ الناسُ» است که در جواب «امر» به لفظ خبر (حَسْبُكَ) و بعد از «فاء» واقع شده است و مرفوع می‌باشد.

و مانند «صَهْ فَأُحَدِّثُكَ؛ ساکت باش تا تو را خبر دهم».

شاهد در «فَأُحَدِّثُكَ» است که در جواب «اسمِ فعلِ امر» (صَهْ) و بعد از «فاء» واقع شده است و مرفوع می‌باشد.

۲. «کسایی» نصب را نیز جایز می‌داند؛ مانند مثال‌های مذکور با نصب «فَیَنامَ» و «فَأُحَدِّثَكَ».

امّا اگر «فعل مضارع» در جواب «امر» به لفظ خبر و «اسمِ فعلِ امر» و بدون «فاء» باشد، جزمش به اجماع نحویّین واجب است؛ مانند «حَسْبُكَ الحديثَ يَنَمِ الناسُ».

شاهد در «يَنَمِ الناسُ» است که در جواب «امر» به لفظ خبر (حَسْبُكَ) و بدون «فاء» می‌باشد و مجزوم شده است.

و مانند «صَهْ أُحَدِّثْكَ».

شاهد در «أُحَدِّثْكَ» است که در جواب «اسمِ فعلِ امر» (صَهْ) و بدون «فاء» است و مجزوم می‌باشد.

نصب «فعل مضارع» بعد از «فاء» در جواب «ترجّی»

در نصب «فعل مضارع» بعد از «فاء» و در جواب «ترجّی؛ امیدواری» میان «کوفیّین» و «بصریّین» اختلاف است و «فرّاء» و مصنّف و «کوفیّون» ـ به گفتهٔ «ابن عقیل»[1] و دیگران ـ آن را همانند نصب «فعل مضارع» در جواب «تمنّی» جایز می‌دانند؛[2] مانند آیهٔ «وقال فرعونُ يا هامانُ ابْنِ لی صَرْحاً لعلّی أَبْلُغُ الأَسبابَ * أَسبابَ السَمٰواتِ فَأَطَّلِعَ إلی إلٰهِ موسی...؛[3]

فرعون گفت: «ای هامان! برای من بنای مرتفعی بساز، شاید به وسایلی دست یابم وسایل [صعود به] آسمان‌ها تا از خدای موسی آگاه شوم...».

شاهد در «فَأَطَّلِعَ» است که بعد از «فاء» و در جواب «ترجّي» (لعلّی) واقع شده

---

۱. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۳۵۸.

۲. دلیل این‌که مصنّف «ترجّي» را جدای از «افعال طلب» ذکر کرد با این‌که داخل در آن‌ها است، اهمیّت دادن به شأن و جایگاه آن است؛ چون «بصریّون» مخالف آن هستند (حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۳۱۲).

۳. مؤمن (۴۰) آیه‌های ۳۶_۳۷.

است؛ از این رو، منصوب می‌باشد.[1]

نصب «فعل مضارعِ» معطوف بر اسم صریح

اگر «فعل مضارع» با «واو» یا «فاء» یا «أَوْ» یا «ثُمَّ» بر اسم خالص از شباهت فعل (اسم صریح) عطف شود،به وسیلهٔ «أَنِ» ناصبهٔ در تقدیر، منصوب می‌گردد؛ مانند مثال‌های زیر:

الف) آیهٔ «وماكان لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللهُ إِلّا وَحْياً أَو مِنْ وَراءِ حجابٍ أَوْ يُرسِلَ رسولاً...؛[2]

و شایستهٔ هیچ انسانی نیست که خدا با او سخن گوید، مگر از راه وحی یا از پشت حجاب، یا رسولی می‌فرستد...».

شاهد در «أَوْ يُرسِلَ» است که با «أَوْ» بر «وَحْياً» که مصدر و اسم خالص از شباهت به فعل می‌باشد، عطف شده است؛ به همین دلیل، به وسیلهٔ «أَنِ» ناصبهٔ در تقدیر، منصوب شده است.

ب) شعر:

وَلُبْسُ عَباءَةٍ وتَقَرَّ عيني أَحَبُّ إِلَيّ مِنْ لُبْسِ الشُّفُوفِ

و پوشیدن عبای [پشمی و ضخیم] و روشنی چشمم [با دیدن اقوام] برایم دوست

---

۱. از استدلال به این آیه چند جواب داده‌اند:

الف) شاید فَأَطَّلِعَ» جواب برای «اِبْنِ» باشد که فعل امر است.

ب) ممکن است «أَطَّلِعَ» معطوف بر «الأسباب» باشد که اسم صریح است.

ج) امکان دارد که «أَطَّلِعَ» عطف بر معنای «لعلّی أَبْلُغُ» باشد؛ چون خبر «لعلّ» بیش‌تر وقت‌ها همراه با «أَنِ» ناصبه می‌آید (حاشیهٔ صبّان، ج ۳، ص ۳۱۲).

در «لعلّ» معنای «لیت» (تمنّي) إشراب شده است.

«زمخشری» گفته است: جزم «فعل مضارع» بعد از «ترجّي» از عرب شنیده است و این دلیل بر صحّت عقیدهٔ «فرّاء» و «کوفیّون» می‌باشد (تصریح، ج ۲، ص ۲۴۳).

۲. شوری (۴۲) آیهٔ ۵۱.

داشتنی‌تر است از پوشیدن جامه‌های نازک.

شاهد در «و تَقَرَّ» است که با «واو» بر «لُبْس» که مصدر و اسم خالص از شباهت به فعل می‌باشد، عطف شده است؛ از این‌رو، به وسیلهٔ «أَنِ» ناصبهٔ در تقدیر، منصوب شده است.

ج) شعر:

لولا تَوَقُّعُ مُعْتَرٍّ فَأُرْضِيَهُ ... ما كنتُ أُوثِرُ أَتْراباً على تِرْبِ

اگر نبود توقّع و چشم داشت انسان درخواست‌کننده تا او را راضی کنم، من کسی نبودم که هم سن و سال‌های خود را بر یک هم سن و سال دیگری ترجیح دهم.

شاهد در «فَأُرْضِيَهُ» است که با «فاء» بر مصدر و اسم خالص از شباهت به فعل (توقّع) عطف شده است؛ از این‌رو، به وسیلهٔ «أَنِ» ناصبهٔ در تقدیر، منصوب می‌باشد.

د) شعر:

إِنِّي و قَتْلي سُلَيْكاً ثُمَّ أَعْقِلَهُ ... كالثَّوْرِ يُضْرَبُ لمّا عافَتِ البَقَرُ

همانا من و کُشتنم «سُلَیک» را، سپس پرداخت دیهٔ او، همانند گاو نری است که زده می‌شود هنگامی که گاو ماده [از داخل شدن در آب و آشامیدن از آن] سر باز زند.

شاهد در «ثُمَّ أَعْقِلَهُ» است که با «ثُمَّ» بر مصدر و اسم خالص از شباهت به فعل (قَتْلي) عطف شده است؛ به همین دلیل، به وسیلهٔ «أَنِ» ناصبهٔ در تقدیر، منصوب می‌باشد.

امّا اگر «فعل مضارع» بر اسم غیر خالص از شباهت به فعل، عطف شود، منصوب نمی‌گردد؛ مانند «الطائرُ فَيَغْضَبُ زيدٌ الذُّبابُ؛ آن‌که می‌پرد، پس زید غضب می‌کند، پشه است».

شاهد در «فَيَغْضَبُ» است که با «فاء» بر اسم غیر خالص از شباهت به فعل (الطائر) عطف شده است؛ چون «طائر» به جای «يَطِيرُ» نشسته است؛ زیرا «أَلْ» موصول می‌باشد و حقّ صله آن است که جمله باشد و اصل «الطائر»، «الذي يَطِيرُ» بوده است.

نصب «فعل مضارع» با حذف «أَنِ» ناصبه در غیر موارد مذکور

حذف «أَنِ» ناصبه و نصب «فعل مضارع» در غیر مواردی که گذشت، شاذّ و برخلاف قیاس است؛[1] با این وصف، اگر انسان عادلی آن را روایت کرد، از او بپذیر؛ ولی مثال‌های دیگر را بر آن قیاس مکن؛ مانند قول عرب‌ها: «خُذِ اللُّصَّ قَبلَ یَأْخُذَکَ؛ دزد را بگیر قبل از آن‌که او تو را بگیرد».

شاهد در «یَأْخُذَکَ» است که با حذف «أَنِ» ناصبه منصوب شده است با این‌که از موارد گذشته نیست؛ ولی نمی‌توان مثلاً مثال «اِدْفَعِ الظالمَ قبلَ یَظْلِمَکَ» را بر آن قیاس کرد.

۳. جزم «فعل مضارع»

«فعل مضارع» اگر دارای عامل جزم باشد، مجزوم می‌شود.

عوامل جزم

«عوامل جزم» بر دو گونه‌اند:

۱. عواملی که یک «فعل مضارع» را جزم می‌دهند و آن‌ها چهار حرفند:

الف) «لا»ی طلبِ ترک، خواه برای «دعا» باشد؛ مانند آیهٔ «... رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا إِنْ نَسِینا أَو أَخْطَأْنا...»؛[2]

---

۱. این سخن مصنّف می‌رساند که حذف «أَنِ» ناصبه و رفع «فعل مضارع» شاذّ و بر خلاف قیاس نیست و این مطلب از ظاهر کلام ایشان در شرح تسهیل (ج ۱، ص ۲۳۴) نیز بر می‌آید؛ زیرا او در آن کتاب آیهٔ «و من آیاته یُریکم البرقَ خوفاً و طمعاً...»؛ و از آیات او این است که برق [و رعد] را به شما نشان می‌دهد که هم مایهٔ ترس و هم امید است. [ترس از صاعقه، و امید به نزول باران]...» (روم (۳۰) آیهٔ ۲۴) را از این قبیل قرار داده است و گفته است: «یُریکم» صلهٔ «أَنِ» محذوف می‌باشد که پس از حذف آن «یُریکم» مرفوع باقی مانده است و این طبق قیاس می‌باشد؛ چون حرف «أَنْ» عامل ضعیفی است که اگر حذف شود، عمل نمی‌کند (شرح أُشمونی، ج ۳، ص ۳۱۵).

۲. بقره (۲) آیهٔ ۲۸۶.

... [مؤمنان می‌گویند:] پروردگارا! اگر ما فراموش یا خطا کردیم، ما را مؤاخذه مکن...».

شاهد در «لاتُؤاخِذْنا» ست که «لا» ی طلب ترک که برای «دعا» می‌باشد، بر «فعل مضارع» (تُؤاخِذْنا) داخل شده و آن را جزم داده است.

و خواه برای «نهی» باشد؛ مانند آیهٔ «.. **يا بُنَيَّ لا تُشْرِكْ باللهِ إنّ الشِرْكَ لَظُلْمٌ عظيمٌ**؛[1]

... گفت: پسرم! چیزی را همتای خدا قرار مده که شرک، ظلم بزرگی است».

شاهد در «لا تُشْرِكْ» است که «لا» ی طلب ترک که برای «نهی» می‌باشد بر «فعل مضارع» (تُشْرِكْ) داخل شده و آن را جزم داده است.

و خواه برای «التماس» باشد؛ مانند قول شما برای کسی که با شما برابر است: «لایَفْعَلْ فلانٌ کذا؛ فلانی فلان کار را انجام ندهد».

شاهد در «لا يَفْعَلْ» است که «لا»ی طلب ترک که برای «التماس» می‌باشد، بر «فعل مضارع» (يَفْعَلْ) داخل شده و آن را جزم داده است.

ناگفته نماند که مورد اخیر را شارح ذکر نکرده است.

ب) «لامِ»[2] طلبِ فعل، خواه برای «دعا» باشد؛ مانند آیهٔ «**و نادَوْا یا مالِكُ لِيَقْضِ علینا ربُّك قال إنّكم ماكِثُونَ**؛[3]

آن‌ها فریاد می‌کشند: ای مالک دوزخ! [ای کاش] پروردگارت ما را بمیراند [تا آسوده شویم]! می‌گوید: شما در این‌جا ماندنی هستید».

شاهد در «لِيَقْضِ» است که «لامِ» طلبِ فعل که برای «دعا» می‌باشد، بر

۱. لقمان (۳۱) آیهٔ ۱۳.

۲. حرکت «لامِ» طلبِ فعل، کسر است و قبیلهٔ «سُلَیْم» آن را فتحه می‌دهد و ساکن کردن آن بعد از «فاء» و «واو» بیش‌تر از حرکت دادن آن است وگاهی بعد از «ثُمَّ» نیز ساکن می‌شود و این، مخصوص شعر نیست (ر.ک: «مغنی، ج ۱، ص ۲۹۴ ـ ۲۹۵).

۳. زخرف (۴۳) آیهٔ ۷۷.

«فعل مضارع» (یَقْضِ) داخل شده و آن را جزم داده است.

و خواه برای «امر» باشد؛ مانند آیهٔ «لِیُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ...؛[1]

آنان که امکانات وسیعی دارند، باید از امکانات وسیع خود انفاق کنند...».

شاهد در «لِیُنْفِقْ» است که «لامِ» طلبِ فعل که برای «امر» می‌باشد بر «فعل مضارع» (یُنْفِقْ) داخل شده و آن را جزم داده است.

و خواه برای «التماس» باشد؛ مانند قول شما برای کسی که با شما برابر است: «لِیَفْعَلْ فلانٌ کذا؛ فلانی باید فلان کار را انجام بدهد».

شاهد در «لِیَفْعَلْ»است که «لامِ» طلبِ فعل که برای «التماس» می‌باشد بر «فعل مضارع» (یَفْعَلْ) داخل شده و آن را جزم داده است.

گفتنی است مورد اخیر را شارح بیان نکرده است، مثل آن‌چه در مورد سوم «لا»ی طلب ترک گفته شد.

ج) «لمِ» نافیه؛ مانند آیهٔ «یا أَیُّها الرسولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إلیك مِنْ ربِّكَ و إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالتَه...؛[2]

ای پیامبر! آن‌چه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است، کاملاً [به مردم] برسان و اگر نکنی، رسالت او را انجام نداده‌ای...».

شاهد در «لم تَفْعَلْ» است که «لمِ» نافیه بر «فعل مضارع» (تَفْعَلْ) داخل شده و آن را جزم داده است.

د) «لمّا»ی نافیه؛[3] مانند آیهٔ «... بَلْ لمّا یَذُوقُوا عذابِ؛[4]

---

۱. طلاق (۶۵) آیهٔ ۷.

۲. مائده (۵) آیهٔ ۶۷.

۳. «لم» تنها «نافیه» است؛ ولی «لمّا» بر سه گونه است: «ایجابیّه»، «استثنائیّه» و «نافیه» و «لمّا»ی جازم همان «نافیه» است؛ به همین دلیل، شارح برای «لم» و «لمّا» قید «نافیّین» را اضافه کرده است.

۴. ص (۳۸) آیهٔ ۸.

... بلکه آنان هنوز عذاب الهی را نچشیده‌اند [که این چنین گستاخانه سخن می‌گویند]».

شاهد در «لمّا یَذُوقُوا» است که «لمّا» بر «فعل مضارع» (یَذُوقُوا) داخل شده و آن را جزم داده است.

«لحیانی» گفته است: گاهی «لم»، «فعل مضارع» را نصب می‌دهد؛ مانند آیهٔ «أَلَمْ نَشْرَحَ لک صَدْرَكَ؛[1] آیا ما سینهٔ تو را گشاده نساختیم؟».

شاهد در «لَمْ نَشْرَحَ» است که «لـمِ» نافیه «فعل مضارع» (نَشْرَحَ) را نصب داده است.

۲. عواملی که دو «فعل مضارع» را جزم می‌دهند و آن‌ها ده عامل هستند:

الف) «إِنْ»، مانند آیهٔ «رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ إِنْ يَشَأْ يَرْحَمْكُمْ...؛[2]

پروردگار شما، از [نیّات و اعمال] شما آگاه‌تر است؛ اگر بخواهد [و شایسته بداند]، شما را مشمول رحمت خود می‌سازد...».

شاهد در «إِنْ» است که دو «فعل مضارع» (يَشَأْ و يَرْحَمْكُمْ) را جزم داده است.

ب) «مَنْ»، مانند آیهٔ «... مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً يُجْزَ به...؛[3]

... هر کس عمل بدی انجام دهد، کیفر داده می‌شود...».

شاهد در «مَنْ» است که دو «فعل مضارع» (يَعْمَلْ و يُجْزَ) را جزم داده است.

ج) «ما»، مانند آیهٔ «... وما تَفْعَلُوا مِنْ خيرٍ يَعْلَمْهُ اللهُ...؛[4]

... و آن‌چه از کارهای نیک انجام دهید، خدا آن را می‌داند...».

شاهد در «ما»ست که دو «فعل مضارع» (تَفْعَلُوا ويَعْلَمْهُ) را جزم داده است.

---

۱. انشراح (۹۴) آیهٔ ۱. بنابر قول فتح «حای»، «نَشْرَحَ».

۲. اسراء (۱۷) آیهٔ ۵۴.

۳. نساء (۴) آیهٔ ۱۲۳.

۴. بقره (۲) آیهٔ ۱۹۷.

د) «مَهْما»، مانند آیهٔ «وقالُوا مَهْما تَأْتِنا به مِنْ ایةٍ لِتَسْحَرَنا بها فما نحن لك بمؤمنین»[1]

و گفتند: «هر نشانه و معجزه‌ای برای ما بیاوری که سحرمان کنی، ما به تـو ایـمان نمی‌آوریم».

شاهد در «مَهْما» ست که «فعل مضارع» (تَأْتِنا) را جزم داده است و جملهٔ «فما نحن لك بمؤمنین» در محل جزم است تا جزای شرط باشد.

هـ) «أَيُّ، مانند آیهٔ «قُلِ ادْعُوا اللهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمٰنَ أَيّاً ما تَدْعُوا فله الْأَسْماءُ الْحُسْنی...»[2]

بگو: «الله» را بخوانید یا «رحمان» را، هر کدام را بخوانید، [ذات پاکش یکی است؛ و] برای او بهترین نام‌هاست...».

شاهد در «أَيّاً» است که «فعل مضارع» (تَـدْعُوا) را جـزم داده است و جـملهٔ «فـله الأَسماءُ الْحُسْنی» در محلّ جزم است تا جزای شرط باشد.

و) «مَتی»، مانند این شعر:

و لَسْتُ بِـحَلّالِ التِّـلاعِ مَـخافَةً ولکـن مَـتی یَسْتَرْفِدِ القـومُ أَرْفَـدِ

این‌که بسیار بر زمین گود فرود می‌آیم از ترس [مهمان یا سائل] نیست، لکن هـر زمان قوم [از من] طلب بخشش کنند، می‌بخشم.

شاهد در «مَتیٰ» ست که دو «فعل مضارع» (یَسْتَرْفِدْ و أَرْفَدْ) را جزم داده است.

ز) «أَیّانَ»، مانند «أَیّانَ تَفْعَلْ أَفْعَلْ؛ هر زمان به جاآوری به جا می‌آورم».

شاهد در «أَیّان» است که دو «فعل مضارع» (تَفْعَلْ و أَفْعَلْ) را جزم داده است.

شارح می‌گوید: مصنّف، «أَیّانَ» را نه در کافیه آورده است و نه در شرح کافیه.

ح) «أَيْنَ»، مانند آیهٔ «أَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ و لو کُنْتُمْ فی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ...»[3]

هر جا باشید، مرگ شما را در می‌یابد؛ هر چند در برج‌های محکم باشید...».

---

۱. اعراف (۷) آیهٔ ۱۳۲.

۲. إسراء (۱۷) آیهٔ ۱۱۰.

۳. نساء (۴) آیهٔ ۷۸.

شاهد در «أَيْنَما» ست که دو «فعل مضارع» (تَكُونُوا و يُدْرِكْكُمْ) را جزم داده است.

ط) «إِذْ ما»، مانند این شعر:

إِذْ مـا أَتَـيْتَ عـلى الرسـولِ فَـقُلْ له   حــقّاً عــليك إِذَا اطْـمَأَنَّ الْـمَجْلِسُ

زمانی که بر رسول خدا ـ ﷺ ـ وارد شدی، هنگامی که مجلس آرام گرفت، پس به ایشان بگو: (خدمت پیامبر رسیدن را سزاوار تو می‌دانم).

شاهد در «إِذ ما» ست که دو فعل (أَتَيْتَ و فَقُلْ له) را محلاً جزم داده است؛ چون اوّلی «فعل ماضی» و دومی «فعل امر» می‌باشد نه «فعل مضارع».

ی) «حَيْثُما»، مانند «حَيْثُما يَكُ أَمْرٌ[1] صالحٌ فَكُنْ؛ هر کجا که شیء صالحی است، باش».

شاهد در «حَيْثُما» ست که دو فعل (يَكُ و فَكُنْ) را محلاً جزم داده است.

س) «أَنّى»، مانند این شعر:

فأَصْـبَحْتَ أَنّـى تَأْتِـها تَـلْتَبِسْ بـها   كِـلا مَرْكَبَيْها تـحتَ رِجْـلِكَ شاجِرٌ

پس صبح کردی، هر کجا آن حیوان چموش را بیابی به آن می‌چسبی، هر دو جای سواری (جلو و عقب) زیر پای تو لرزان است.

شاهد در «أَنّى» ست که دو «فعل مضارع» (تَأْتِها و تَلْتَبِسْ) را جزم داده است.

«کوفیّون»، «کیف» را نیز به «عوامل جزم» اضافه کرده‌اند و با آن دو «فعل مضارع» را جزم داده‌اند؛ مانند «کیف تَجْلِسْ أَجْلِسْ؛ هر کجا بنشینی می‌نشینم».

شاهد در «کیف» است که دو «فعل مضارع» (تَجْلِسْ و أَجْلِسْ) را جزم داده است.

«إِذا» ـ همان‌گونه که مصنّف در شرح کافیه گفته است ـ در شعر «فعل مضارع» را جزم می‌دهد؛ مانند این شعر:

---

۱ ـ در بعضی از نسخه‌ها «اِمْرِءٌ» آمده است. بنابراین، معنای مثال چنین است «هر کجا مرد صالحی است باش». طبق این نسخه به جای «يَكُ»، ـ همان‌گونه که مرحوم میرزا ابوطالب اشکال کرده است ـ باید «يَكُنْ» باشد.

اِسْـــتَغْنِ مـــا أَغْـناكَ رَبُّكَ بـالغِنى و إذا تُـــصِبْكَ خَــصاصَةٌ فَـتَحَمَّلِ

طلب بی‌نیازی کن، مادامی که پروردگارت تو را با بی‌نیازی، بـی‌نیاز کـرده است، وزمانی که دشواری به تو برسد پس آن را تحمّل کن.

شاهد در «إذا» ست که «فعل مضارع» (تُصِبْكَ) را جزم داده است.

مصنّف در همان کتاب گفته است: بنا بر قول اَصحّ «إذا» در نثر «فـعل مـضارع» را جزم نمی‌دهد؛ زیرا جزم «إذا» در نثر وارد نشده است.

دو تقسیم برای «اَدوات جزم»

۱. «اَدوات جزم» بر چهار گونه‌اند:

الف) حرف، به اتّفاق تمام نحویّین، و آن خصوص «إنْ» است.

ب) حرف، بنا بر قول اَصحّ و آن تنها «إذْ ما» ست؛ زیرا «إذ» اسم و ظرفِ زمان ماضی است و وقتی که با «ما»ی زایده ترکیب شد، اسم بودن از آن سلب شده است.

در مقابل، «مُبرِّد»، «ابن سَرّاج» و «ابوعلی فارسی» آن را اسم و ظرفِ زمان مستقبِل می‌دانند؛ زیرا «إذ» قبل از دخول «ما»ی زایده، اسم بوده و اصل، عدم تغییر است.[1]

ج) اسم، به اتّفاق تمام نحویّین، و آن‌ها عبارتند از: «مَنْ»، «ما»، «أَيُّ»، «متی»، «أَيّانَ»، «أَيْنَ»، «حَيْثُما» و «أَنّی».

د) اسم، بنا بر قول اَصحّ و آن خصوص «مَهْما» است؛ زیرا در آیهٔ «... مَهْما تَأْتِنا بِهِ مِنْ أيةٍ لِتَسْحَرَنا بها...»؛[2] ضمیر در «بِهِ» به «مَهْما» بر می‌گردد که دلیل بر اسم بودن آن است.

در مقابل، «سهیلی» و «ابن يَسْعَون» معتقدند: «مَهْما» حرف است.[3]

۲. اسمای شرط بر سه گونه‌اند:

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۴۸.

۲. اعراف (۷) آیهٔ ۱۳۲.

۳. تصریح، ج ۲، ص ۲۴۸

الف) ظرف زمان و آن‌ها عبارتند از: «مَتی» و «أَیّانَ».

ب) ظرف مکان و آن‌ها عبارتند از: «أَیْنَ»، «حَیْثُما» و «أَنّی».

این دو قسم به وسیلهٔ «فعل شرط» منصوبند؛ قسم اوّل بنا بر «مفعولٌ فیه زمانی» و قسم دوم بنا بر «مفعولٌ فیه مکانی» مانند مثال‌های گذشته.

ج) غیر ظرف و آن‌ها عبارتند از: «مَنْ»، «ما»، «أَیٌّ» و «مَهْما»:

این قسم اگر از باب «اشتغال» باشد، رفع آن بنا بر ابتدائیّت بهتر از نصب است هر چند نصب آن نیز جایز می‌باشد؛ ولی شارح آن را ذکر نکرده است؛ مانند «مَنْ ضَرَبَكَ غلامُه فَاضْرِبْهُ؛ هر کس که غلامش تو را زد، او را بزن».

شاهد در «مَنْ» است که از باب «اشتغال» می‌باشد و بنا بر مبتدا بودن مرفوع است، هر چند نصبش نیز جایز می‌باشد.

امّا اگر از باب «اشتغال» نباشد، بنا بر «مفعولٌ به» منصوب می‌شود؛ مانند آیهٔ «**قُلِ ادْعُوا اللهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمٰنَ أَیّاً ماتَدْعُوا فله الأَسماءُ الْحُسْنی...**».[1]

شاهد در «أَیّاً» است که از باب «اشتغال» نیست و «مفعولٌ به» برای «فعل شرط» (تَدْعُوا) می‌باشد.

جملهٔ شرط و جزا و اقسام آن‌ها

«اَدوات شرط» دارای دو جمله‌اند: یکی از آن‌ها که باید مقدّم باشد، جملهٔ شرطیه و دیگری که باید متأخّر باشد[2]، جملهٔ جزا و جواب است.[3] جملهٔ شرطیه همیشه فعلیه

---

۱. اسراء (۱۷) آیهٔ ۵۴.

۲. و اگر جملهٔ جزا و جواب بر «اَدوات شرط» مقدّم شود در آن دو قول است:
الف) جمهور «بصریّین» معتقدند: آن جمله، شبیه جواب و دلیل و راهنمای آن است نه خود جواب.
ب) کوفیّون»، «مبرّد» و «ابوزید» عقیده دارند: آن جمله خود جواب است (شرح أشمونی، ج ۴، ص ۱۵).

۳. از کلام مصنّف استفاده می‌شود که جازمِ دو جملهٔ شرط و جزا همان «اَدوات شرط» است؛ زیرا آن‌ها طالب آن ←

می‌باشد، امّا جملهٔ جزا و جواب، اصل، آن است که فعلیه باشد؛ ولی می‌تواند اسمیه نیز باشد؛ مانند «إن جاء زیدٌ فله الفضلُ؛ اگر زید بیاید برای او فضیلت است».

شاهد در «فله الفضلُ» است که جملهٔ جزا و جواب و اسمیه می‌باشد.

دلیل این‌که مصنّف، سخن از جملهٔ اسمیه در جملهٔ جزا و جواب به میان نیاورده است، مراعات همان اصل می‌باشد.[1]

جملهٔ شرط و جزا اگر فعلیه باشند، بر چهار گونه‌اند:

۱. هر دو فعل ماضی، و چون فعل ماضی مبنی است، محلّ آن مجزوم می‌باشد؛ مانند آیهٔ «عسی رَبُّکُمْ أَنْ یَرْحَمَکُمْ و إِنْ عُدْتُمْ عُدْنا و جَعَلْنا جهنَّمَ للکافرین حَصِیراً؛[2]

امید است پروردگارتان به شما رحم کند. هر گاه برگردید، ما هم باز می‌گردیم؛ و

→ دو جمله‌اند. و این سخن به قول بعضی، اجماعی است. [هر چند صاحب تصریح (ج ۲، ص ۲۴۸) از بعضی نقل کرده که جملهٔ شرط و جزا هم‌دیگر را جزم می‌دهند.]

امّا در جزم جملهٔ جزا چند قول است:

الف) محقّقان بصری معتقدند: جازم جملهٔ جزا همان «اَدوات شرط» است. «سیرافی» این قول را به «سیبویه» نسبت داده است.

ب) «اخفش» و مصنّف در کتاب تسهیل عقیده دارند: جازم جملهٔ جزا، فعل شرط است.

ج) بعضی گفته‌اند: جازم جملهٔ جزا «اَدوات شرط» و فعل شرط است. این قول به «سیبویه» و «خلیل» نسبت داده شده است.

د) «کوفیّون» عقیده دارند: جزم جملهٔ جزا به «جوار» و همسایگی آن با فعل شرط است (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۱۵ ـ ۱۶).

«صبّان» دو قول دیگر را نیز نقل کرده است:

هـ) از «ما زنی» نقل شده است که او گفته: جملهٔ شرط و جزا هر دو مبنی‌اند حتّی در مثال «إِنْ تَقُمْ أَقُمْ؛ اگر بایستی می‌ایستم» که هر دو جمله «فعل مضارع» می‌باشند؛ چون إعراب «فعل مضارع» برای آن است که در جای اسم قرار می‌گیرد و آن در این مثال ممکن نیست. البتّه این کلام ایشان به مثال «لن أَضْرِبَ» نقض شده است؛ زیرا وقوع اسم در جای فعل در این مثال نیز ناممکن است. با این‌که فعل، معرب می‌باشد.

و) جازم جملهٔ جزا، فعل شرط است [که در نقل صاحب تصریح گذشت] (حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۱۶).

۱. شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۱۵.

۲. إسراء (۱۷) آیهٔ ۸

جهنّم را برای کافران، زندان سختی قرار دادیم».

شاهد در «عُدْتُمْ» و «عُدْنا» ست که اوّلی فعل شرط و دومی فعل جزا می‌باشد و هر دو فعل ماضی‌اند و محلاً مجزوم می‌باشند.

۲. هر دو فعل مضارع؛ مانند آیهٔ «**لِلّهِ ما فی السمٰوٰاتُ و ما فی الأَرض و إن تُبْدُوا ما فی أَنْفُسِكُمْ أَو تُخْفُوهُ يُحاسِبْكُمْ به اللهُ...**»؛[1]

آن‌چه در آسمان‌ها و زمین است، از آنِ خداست و [از این‌رو] اگر آن‌چه را در دل دارید، آشکار سازید یا پنهان، خداوند شما را بر طبق آن، محاسبه می‌کند...».

شاهد در «تُبْدُوا» و «يُحاسِبْكُمْ» است که اوّلی فعل شرط و دومی فعل جزا می‌باشد و هر دو فعل مضارعند.

۳. شرط، فعل مضارع و جزا فعل ماضی؛ مانند این شعر:

إنْ تَصْرِمُونا وَصَلْناكُمْ و إنْ تَصِلُوا مَلَأْتُمْ أَنْفُسَ الأَعداءِ إرْهابا

اگر از ما قطع [الفت] کنید ما با شما وصلت خواهیم کرد و اگر با ما وصلت کنید دل دشمنان را از ترس پر می‌کنید.

شاهد در «تَصْرِمُونا» و «تَصِلُوا» و «وَصَلْناكُمْ» و «مَلَأْتُمْ» است که در هر دو مورد، شرط، فعل مضارع و جزا، فعل ماضی می‌باشد.

۴. شرط، فعل ماضی و جزا فعل مضارع؛ مانند این شعر:

دَسَّتْ رسولاً بأَنَّ القومَ إنْ قَدَرُوا عليكَ يَشْفُوا صُدُوراً ذاتَ تَوْغِيرِ

محبوبم، پنهانی پیکی را فرستاد که قوم اگر بر تو قدرت پیدا کنند، سینه‌های پر از کینه‌شان را شفا خواهند داد.

شاهد در «قَدَرُوا» و «يَشْفُوا» است که اوّلی شرط و فعل ماضی و دومی جزا و فعل مضارع می‌باشد.

---

۱. بقره (۲) آیهٔ ۲۸۴.

رفع جملهٔ جزا

اگر جمله جزا فعل مضارع و بعد از شرطی واقع شود که فعل ماضی است، رفع آن نیکو است؛ ولی مختار ما نیست بلکه مختار ما همان جزم است؛ مانند این شعر:

و إنْ أَتـاهُ خـليلٌ يـومَ مسْأَلةٍ   يـقولُ لا غـائبٌ مـالي و لا حَـرِمٌ

و اگر دوستی در روز سؤال و تنگ‌دستی پیش او (هرم بن سنان) بیاید، می‌گوید: مالم نه پنهان است و نه ممنوع.

شاهد در «يقولُ» است که جملهٔ جزا و فعل مضارع می‌باشد و بعد از شرطی واقع شده (أَتاهُ) که فعل ماضی است؛ از این‌رو، رفع داده شده که امر نیکویی است.

امّا اگر جملهٔ جزا فعل مضارع و بعد از شرطی واقع شود که آن نیز فعل مضارع باشد، رفع آن ضعیف است؛ مانند این شعر:

يـا أَقْـرَعُ بْـنَ حـابسٍ يـا أَقْـرَعُ   إنّك إنْ يُـصْرَعْ أَخُـوكَ تُـصْرَعُ

ای «اَقرَع» پسر «حابس»، ای «اَقْرَع»! همانا تو اگر برادرت زمین بخورد (و هلاک گردد) تو نیز زمین خواهی خورد (و هلاک خواهی شد).

شاهد در «تُصْرَعُ» است که جملهٔ جزا و فعل مضارع می‌باشد و بعد از شرطی واقع شده (يُصْرَعْ) که آن نیز فعل مضارع است؛ از این‌رو، رفع داده شده که ضعیف است.

موارد وجوب اقتران جملهٔ جواب به «فاء»

قاعدهٔ اوّلی در باب جملهٔ جواب آن است که بدون حرف ربط (فاء) باشد؛ چون بدون آن، ربط حاصل است. امّا اگر جملهٔ جواب نتواند برای «اَدوات شرط» جملهٔ شرط واقع شود، حتماً باید «فاء»[1] با آن همراه شود تا میان آن و جملهٔ شرط ارتباط

---

۱. دلیل اختصاص «فاء» برای ایجاد این ارتباط آن است که در «فاء» معنای «سببیّت» و «تعقیب» (اتّصال بدون مهلت) می‌باشد و جملهٔ جزا متسبّب از جمله شرط و متعقّب از آن است (تصریح، ج ۲، ص ۲۵۰).

ایجاد کند، زیرا جملهٔ جوابی که با اتّصال به «اَدوات شرط» (جملهٔ شرط واقع شدن) نتواند ارتباط ایجاد کند، قطعاً با انفصال از آن‌ها نخواهد توانست، ارتباط ایجاد کند، امّا با همراهی با «فاء» این ارتباط ایجاد می‌گردد.[1]

عدم صلاحیت جملهٔ جواب برای جمله شرط واقع شدن در موارد زیر است:

۱. فعل ماضی غیر متصرّف (جامد)[2]؛ مانند آیهٔ «فَعَسی ربّی أَنْ یُؤْتِیَنِ خیراً مِنْ جنّتِك...؛[3] شاید پروردگارم بهتر از باغ تو به من بدهد...».

شاهد در «فَعَسی...» است که جملهٔ جزا و فعل ماضیِ غیر متصرّف می‌باشد؛ از این‌رو، «فاء» با آن همراه گشته است تا میان آن و جملهٔ شرط (إِنْ تَرَنِ...) در آیهٔ قبل، ارتباط ایجاد کند.

۲. فعل ماضی در لفظ و معنا[4]؛ مانند آیهٔ «وقالُوا إِنْ یَسْرِقْ فقد سَرَقَ أَخٌ له مِنْ قبلُ...؛[5] [برادران] گفتند: «اگر او [بنیامین] دزدی کند، [جای تعجّب نیست؛] برادرش [یوسف] نیز قبل از او دزدی کرده...».

---

۱. شرح أُشمونی، ج ۴، ص ۲۱.

۲. دلیل این‌که فعل ماضیِ غیر متصرّف (جامد) نمی‌تواند شرط واقع شود آن است که چنین فعلی انشا می‌باشد و انشا نمی‌تواند شرط واقع شود؛ زیرا وضع «اَدوات شرط» به گونه‌ای است که باید مدخول آن‌ها مفروض الصدق باشد یا در ماضی؛ مانند «لو جئتَني لَأُكْرِمَنَّكَ؛ اگر می آمدی حتماً تو را اکرام می‌کردم» یا در استقبال؛ مانند «إِنْ زُرْتَني أُكْرِمْكَ؛ اگر مرا زیارت کنی تو را اکرام می‌کنم».
و فرض صدق؛ یعنی، تحقّق استقبالی، در انشا متصوّر نیست؛ زیرا انشا تحمّل صدق را ندارد تا صدقش در استقبال فرض شود.
امّا این‌که فعل انشایی می‌تواند جزا واقع شود برای آن است که جزا مفروض الصدق نیست، بلکه مترتّب بر شرطِ مفروض الصدق است؛ از این‌رو، می‌تواند انشا باشد (محقّق رضی، شرح کافیه، ج ۲، ص ۲۶۲).

۳. کهف (۱۸) آیهٔ ۴۰.

۴. دلیل این‌که فعل ماضی در لفظ و معنا، نمی‌تواند شرط واقع شود آن است که در آغاز چنین فعلی «قد» وجود دارد که برای تحقیق مضمون مدخولش می‌باشد و تحقیق با فرض در استقبال منافات دارد (محقّق رضی، شرح کافیه، ج ۲، ص ۲۶۴).

۵. یوسف (۱۲) آیهٔ ۷۷.

شاهد در «فقد سَرَقَ أَخٌ له...» است که جملۀ جزا و فعل ماضی در لفظ و معنا می‌باشد (امّا ماضی بودن «سَرَقَ» در لفظ روشن است. و امّا ماضی بودن آن در معنا به دلیل آن است که به زعم آن‌ها «یوسف» قبل از «بنیامین» دزدی کرده است) از این‌رو، با «فاء» همراه شده تا میان آن و جملۀ شرط (یَسْرِقْ) ارتباط ایجاد کند.

۳. فعل اِنشا؛[1] مانند آیۀ «قُلْ إِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونی...؛[2]

بگو: «اگر خدا را دوست می‌دارید، از من پیروی کنید...».

شاهد در «فَاتَّبِعُونی» است که جملۀ جزا و فعل امر می‌باشد؛ از این‌رو، با «فاء» همراه گشته تا میان آن و جملۀ شرط (إن کُنْتُم تُحِبُّونَ اللهَ) ارتباط ایجاد کند.

و مانند آیۀ «ومَنْ یَعْمَلْ مِنَ الصالحاتِ و هو مؤمنٌ فلا یَخَفْ[3] ظُلْماً و لا هَضْماً؛[4]

[امّا] آن کس که کارهای شایسته انجام دهد، در حالی‌که مؤمن باشد، نه از ظلمی می‌ترسد، و نه از نقصان حقّش».

شاهد در «فلا یَخَفْ» است که جملۀ جزا و فعل نهی می‌باشد؛ از این‌رو، با «فاء» همراه شده تا میان آن و جملۀ شرط (یَعْمَلْ) ارتباط ایجاد کند.

۴. فعل مضارع با حروف تنفیس («سین» و «سَوْفَ») مانند آیۀ «... وإنْ خِفْتُمْ عَیْلَةً فَسَوْفَ یُغْنیکُمُ اللهُ مِنْ فضله إنْ شاء إنّ اللهَ علیمٌ حکیمٌ؛[5]

... و اگر از فقر می‌ترسید، خداوند هر گاه بخواهد، شما را به کرمش بی‌نیاز می‌سازد؛ [و از راه دیگر جبران می‌کند؛] خداوند دانا و حکیم است».

شاهد در «فَسَوْفَ یُغْنیکُمُ اللهُ» است که جملۀ جزا و فعل مضارع با حرف تنفیس

---

۱. دلیل عدم وقوع فعل انشا به صورت شرط همان است که در فعل ماضی در لفظ و معنا، گذشت.

۲. آل عمران (۳) آیۀ ۳۱.

۳. بنا بر قرائت «ابن کثیر» امّا بنا بر قرائت «لا یَخافُ» به تقدیر «فهو لا یَخافُ» می‌باشد.

۴. طه (۲۰) آیۀ ۱۱۲.

۵. توبه (۹) آیۀ ۲۸.

(سَوْفَ) می‌باشد؛ از این‌رو، با «فاء» همراه شده تا میان آن و جملهٔ شرط (خِفْتُمْ) ارتباط ایجاد کند.

و مانند آیهٔ «... و إنْ تَعاسَرْتُمْ فَسَتُرْضِعُ له أُخْری؛[1]

... و اگر به توافق نرسیدید، زن دیگری شیر دادن آن بچه را بر عهده می‌گیرد».

شاهد در «فَسَتُرْضِعُ له أُخْری» است که جملهٔ جزا و فعل مضارع با حرف تنفیس («سین») می‌باشد؛ از این‌رو، با «فاء» آمده تا میان آن و جملهٔ شرط (تَعاسَرْتُمْ) ارتباط ایجاد کند.

۵. فعل منفی به «لَنْ»، «ما» و «إنْ».[2]

مثال «لَنْ»، مانند آیهٔ «و ما یَفْعَلُوا مِنْ خیرٍ فَلَنْ یُکْفَرُوهُ...؛[3]

و آن‌چه از اعمال نیک انجام دهند، هرگز کفران نخواهد شد؛ [و پاداش شایستهٔ آن را می‌بینند]...».

شاهد در «فَلَنْ یُکْفَرُوهُ» است که جملهٔ جزا و فعل منفیٌ به «لَنْ» می‌باشد؛ از این‌رو، با «فاء» آمده تا میان آن و جملهٔ شرط (یَفْعَلُوا) ارتباط ایجاد کند.

مثال «ما»، مانند آیهٔ «فإنْ تَوَلَّیْتُمْ فما سَأَلْتُکُمْ مِنْ أَجْرٍ إنْ أَجْرِیَ إلّا علی اللهِ...؛[4]

و اگر [از قبول دعوتم] روی برگردانید، [کار نادرستی کرده‌اید چه این که] من از شما مزدی نمی‌خواهم؛ مزد من، تنها بر خداست...».

شاهد در «فما سَأَلْتُکُمْ» است که جملهٔ جزا و فعل منفیٌ به «ما» می‌باشد؛ از این‌رو، با «فاء» همراه شده تا میان آن و جملهٔ شرط (تَوَلَّیْتُمْ) ارتباط ایجاد کند.

---

۱. طلاق (۶۵) آیهٔ ۶.

۲. دلیل این مورد و مورد قبل که شرط واقع نمی‌شوند آن است که این اشیا («سین»، «سوف»، «لن»، «ما» و «إنِ» نافیه) شدیداً خواهان فعلند؛ از این‌رو، نمی‌گذارند که «اَدوات شرط» در فعل تأثیر کنند (محقّق رضی، شرح کافیه، ج ۲، ص ۲۶۲).

۳. آل عمران (۳) آیهٔ ۱۱۵.

۴. یونس (۱۰) آیهٔ ۷۲.

مثال «إِن»، مانند «إِنْ قُمْتَ فإِنْ أَقُومُ؛ اگر بايستی من نمی‌ايستم».

شاهد در «فإِنْ أَقُومُ» است که جملۀ جزا و فعل منفی به «إِنْ» می‌باشد؛ از اين‌رو، با «فاء» آمده تا ميان آن و جملۀ شرط (قُمْتَ) ارتباط ايجاد کند، به تقدير «فأَنا إِنْ أَقُومُ».

۶. جملۀ اسميّه، مانند آيۀ «**وإِنْ يَمْسَسْكَ اللهُ بِضُرٍّ فلا كاشفَ له إِلّا هو و إِنْ يَمْسَسْكَ بخيرٍ فهو على كلِّ شيءٍ قديرٌ**؛[1]

اگر خداوند زيانی به تو برساند، هيچ‌کس جز او نمی‌تواند آن را برطرف سازد؛ و اگر خيری به تو رساند، او بر همه چيز تواناست [و از قدرت او، هرگونه نيکی ساخته است].

شاهد در «فلا كاشفَ له إِلّا هو» و «فهو على كلِّ شيءٍ قديرٌ» که دو جملۀ جزا و جمله اسميّه‌اند؛ به همين دليل با «فاء» آمدند تا ميان آن‌ها و جملۀ شرطشان (يَمْسَسْكَ اللّٰهُ = يَمْسَسْك) ارتباط ايجاد کند.

سؤال: اگر وجود «فاء» در جملۀ اسميّه‌ای که جزا واقع شود، لازم است، پس چرا در شعر:

مَنْ يَفْعَلِ الحَسَناتِ اللهُ يَشْكُرُها   و الشرُّ بالشرِّ عندَ اللهِ مِثْلانِ

هر کس کارهای نيک انجام دهد خدا چند برابر پاداش آن‌ها را می‌دهد و جزای بد در مقابل کار بد مساوی است.

«فاء» همراه آن نيامده است؟

جواب: حذف «فاء» در اين شعر از جملۀ اسميّه که جواب از جملۀ شرط (يَفْعَلْ) واقع شده از باب ضرورت شعری می‌باشد، به تقدير «فاللهُ يَشْكُرُها».

جانشينی «إِذا»ی فجائيّه از «فاء»

گفته شد که اگر جزا جملۀ اسميّه باشد، بايد با «فاء» بيايد؛ ولی گاهی با وجود چند

---

۱. أنعام (۶) آيۀ ۱۷.

شرط [1] «إذا»ی فُجائیّه (ناگهانی) جانشین «فاء» می‌شود:

۱. جملهٔ اسمیّه، غیر طلبی باشد.

۲. ادات نفی بر آن داخل نشده باشد.

۳. «إنّ» در آغاز آن نباشد.

مثال جانشینی «إذا»ی فجائیّه از «فاء» با شرایط مذکور، مانند «إنْ تَجُدْ إذا لنا مُکافاةٌ؛ اگر جود و بخشش‌کنی ناگهان از ما پاداش می‌بینی».

شاهد در «إذا»ی فجائیّه است که در ایجاد ارتباط میان جملهٔ جزا (لنا مکافاةٌ) و جملهٔ شرط (تَجُدْ) با شرایط مذکور جانشین «فاء» شده است.

و مانند آیهٔ «... و إنْ تُصِبْهُمْ سَیِّئَةٌ بما قَدَّمَتْ أَیْدِیهِمْ إذا هُمْ یَقْنَطُونَ؛ [2] ... و هر گاه رنج و مصیبتی به سبب اعمالی که انجام داده‌اند به آنان برسد، ناگهان مأیوس می‌شوند».

شاهد در «إذا»ی فجائیّه است که در ایجاد ارتباط میان جملهٔ جزا (هُمْ یَقْنطُون) و جملهٔ شرط (تُصِبْهُمْ) با شرایط مذکور جانشین «فاء» شده است.

با از بین رفتن هر یک از شرایط مذکور، رابط تنها «فاء» می‌باشد؛ مانند «إنْ عصی زیدٌ فَوَیْلٌ له؛ اگر زید نافرمانی کند وای بر او».

شاهد در «فَوَیْلٌ له» است که جملهٔ جزا و جملهٔ اسمیّهٔ طلبی می‌باشد؛ از این‌رو، رابط در آن «فاء» آمده است.

و مانند «إنْ قام زیدٌ فما عمروٌ قائمٌ؛ اگر زید بایستد عمرو نمی‌ایستد».

شاهد در «فما عمروٌ قائمٌ» است که جملهٔ جزا و جملهٔ اسمیّهٔ منفی می‌باشد؛ به همین دلیل، رابط در آن «فاء» آمده است.

---

۱. این شرایط در کلام مصنّف و شارح نیامده است و ما آن‌ها را از شرح أشمونی (ج ۴، ص ۲۳) آورده‌ایم. مصنّف، به مورد این جانشینی که جمله اسمیّه باشد، تصریح نکرده است، بلکه به آوردن مثال اکتفا نموده است.

۲. روم (۳۰) آیهٔ ۳۶.

و مانند «إنْ قام زيدٌ فإنّ عمراً قائمٌ؛ اگر زید بایستد حتماً عمرو می‌ایستد».

شاهد در «فإنّ عمراً قائمٌ» است که جملهٔ جزا و جملهٔ اسمیّه با صدارت «إنّ» می‌باشد؛ از این‌رو، رابط در آن «فاء» آمده است.

دلیل جانشینی «إذا»ی فجائیّه از «فاء» با شرایط مذکور آن است که «إذا»ی فجائیّه از دو جهت همانند «فاء» می‌باشد؛ به همین دلیل، مانند آن، ارتباط ایجاد می‌کند:

الف) در آغاز کلام واقع شدن.[1]

ب) فهماندن امری در پی امری دیگر.[2]

اِعراب «فعل مضارع» بعد از جملهٔ جزا

اگر «فعل مضارع» به وسیلهٔ «فاء» و «واو» بر جملهٔ جزا عطف شود، در آن سه اِعراب جایز است:

۱. رفع، بنا بر استیناف و تقدیر مبتدا تا فعل مضارع مرفوع، خبر آن باشد.

۲. جزم، بنا بر عطف جملهٔ جزا در لفظ اگر جملهٔ جزا فعل مضارع باشد و در محل اگر جملهٔ جزا فعل ماضی باشد.

۳. نصب، بنا بر تقدیر «أَنِ» ناصبه؛ زیرا جملهٔ جزا به سبب عدم وقوعش، شبیه آن چیزی است که بعد از «اَدوات استفهام» واقع شده باشد. پس فعل معطوف بر جملهٔ جزا شبیه فعل بعد از «اَدوات استفهام» است؛ از این‌رو، به وسیلهٔ «أَنِ» ناصبهٔ مقدّر، منصوب می‌شود.[3]

مثال «فاء»، مانند آیهٔ «... و إن تُبْدُوا ما فی أَنْفُسِکُمْ أَو تُخْفُوهُ یُحاسِبْکُمْ به اللهُ فَیَغْفِرُ لمن یشاء و

---

۱. شرح أشمونی، ج ۴، ص ۲۳.

۲. حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۲۳.

۳. شرح أشمونی، ج ۴، ص ۲۴.

يُعَذِّبُ مَنْ يشاء و اللهُ على كلِّ شيءٍ قديرٌ؛[۱]

... اگر آن‌چه را در دل دارید، آشکار سازید یا پنهان، خداوند شما را بر طبق آن، محاسبه می‌کند، سپس هر کس را بخواهد [و شایستگی داشته باشد]، می‌بخشد؛ و هر کس را بخواهد [و مستحق باشد] مجازات می‌کند، و خداوند به همه چیز قدرت دارد».

شاهد در «فَيَغْفِرُ» و «يُعَذِّب» است که به رفع، جزم و نصب، قرائت شده‌اند.

امّا اگر «فعل مضارع» بعد از جملهٔ جزا به وسیلهٔ «ثُمَّ» عطف شود، در آن، تنها رفع و جزم جایز است نه نصب؛ زیرا تعلیل مذکور در نصبِ «فعل مضارع» بعد از جملهٔ جزا مخصوص «فاء» و «واو» است نه «ثُمّ» همان‌گونه که در بحث «نواصب» گذشت.

إعراب «فعلِ مضارع» فاصلِ میان دو جملهٔ شرط و جزا

اگر «فعل مضارع» همراه با «فاء» یا «واو» در میان جملهٔ شرط و جملهٔ جزا واقع شود، در آن دو إعراب جایز است: جزم بنا بر عطف بر جملهٔ شرط و آن اصل است و نصب بنا بر تقدیر «أنِ» ناصبه، و رفع جایز نیست؛ زیرا «استیناف» پیش از جزا (یعنی، قبل از تمام شدن کلام) جایز نیست،[۲] هر چند بعضی، رفع را بنا بر جملهٔ معترضه بودن[۳] یا حالیه بودن با تقدیر گرفتن مبتدا[۴] تجویز کرده‌اند.

مثال «فاء»، مانند «إنْ تَأْتِني فَتُحَدِّثْني أُحَدِّثْكَ؛ اگر پیش من بیایی و به من خبر دهی به تو خبر می‌دهم».

شاهد در «فَتُحَدِّثْني» است که همراه «فاء» میان جملهٔ شرط (تَأْتِني) و جملهٔ جزا

---

۱. بقره (۲) آیهٔ ۲۸۴.

۲. شرح أشمونی، ج ۴، ص ۲۵.

۳. حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۲۵.

۴. مکرّرات مدرّس، ج ۴، ص ۴۶.

(أُحَدِّثْكَ) واقع شده است؛ از این‌رو، در آن، جزم و نصب جایز می‌باشد.

و مثال «واو»، مانند این شعر:

و مَـن يَـقْتَرِبْ مِـنّا وَ يـخْضَعَ نُؤْوِهِ ... و لا يَخْشَ ظُـلْماً مـا أَقـامَ و لا هَـضْماً

و هر کس که به ما نزدیک شود و فروتنی کند به او پناه می‌دهیم و مادامی که پیش ما اقامت دارد نباید از ظلم [ظالمی] بترسد و نه از کسر حقّش.

شاهد در «وَ يَخْضَعَ» است که همراه «واو» میان جملهٔ شرط (يَقْتَرِبْ) و جملهٔ جزا (و لا يَخْشَ) واقع شده است؛ به همین دلیل، جزم و نصب آن جایز می‌باشد، هر چند به سبب ضرورت شعری تنها منصوب آمده است.

امّا اگر «فعل مضارع» همراه «ثُمّ» میان جملهٔ شرط و جملهٔ جزا واقع شود در آن دو قول است:

الف) تنها مجزوم می‌شود.

ب) «کوفیّون» علاوه بر جزم، نصب آن را نیز جایز می‌دانند؛ مانند آیهٔ «... و مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بيته مُهاجِراً إلى الله و رسولِه ثُمّ يُدْرِكَهُ[1] المَوْتُ فقد وَقَعَ أجرُه على الله...»؛[2]

... و هر کس به عنوان مهاجرت به سوی خدا و پیامبر او، از خانهٔ خود بیرون رود، سپس مرگش فرا رسد، پاداش او بر خداست...».

شاهد در «يُدْرِكَهُ الموتُ» است که همراه «ثُمّ» میان جملهٔ شرط (يَخْرُجْ) و جملهٔ جزا (فقد وَقَعَ أجرُه على الله) واقع شده است؛ از این‌رو، منصوب می‌باشد.

بی‌نیازی شرط از جواب و بالعکس

اگر قرینه بر حذف هر یک از شرط و جواب باشد، حذف می‌شود، جز این‌که

---

۱. بنابر قرائت «حسن بصری» به نصب «يُدْرِكَهُ».

۲. نساء (۴) آیهٔ ۱۰۰.

حذف شرط اندک است.[۱]

مثال حذف جواب، مانند آیهٔ «و إنْ کان کَبُرَ علیكَ إعراضُهُمْ فإنِ اسْتَطَعْتَ أنْ تَبْتَغِیَ نَفَقاً فی الأرض أوْ سُلَّماً فی السَّماء فَتَأْتِیَهُمْ بایةٍ...؛[۲]

و اگر اِعراض آن‌ها بر تو سنگین است، چنان چه بتوانی نقبی (سوراخی) در زمین بزنی، یا نردبانی به آسمان بگذاری [و اعماق زمین و آسمان‌ها را جستجو کنی، چنین کن] تا آیه [و نشانهٔ دیگری] بر آن‌ها بیاوری! [ولی بدان که این لجوجان، ایمان نمی‌آورند]...».

شاهد در حذف جواب شرط (اِسْتَطَعْتَ) با قرینهٔ حالیّه است، به تقدیر «إن اسْتَطَعْتَ... فَافْعَلْ».

و مثال حذف شرط، مانند این شعر:

فَطَلِّقْها فَلَسْتَ لها بِکُفْءٍ   وإلّا یَعْلُ مَفْرِقَكَ[۳] الحُسامُ

او را طلاق ده که همتای تو نیست وگرنه بر وسط سرت شمشیر بلند می‌شود.

شاهد در حذف شرط با وجود قرینهٔ لفظیّه است، به تقدیر «و إنْ لا تُطَلِّقْها یَعْلُ مَفْرِقَكَ الحُسامُ».

حذف شرط و جواب

گاهی با وجود قرینه، شرط و جواب هر دو بعد از «إنِ» شرطیّه حذف می‌شوند؛ مانند این شعر:

قالتْ بَناتُ العَمّ یا سَلْمی و إنْ   کانَ فَقیراً مُعْدِماً قالتْ و إنْ

---

۱. این حکم از ویژگی‌های «إنِ» شرطیه است و شرط باید فعل ماضی (هر چند در معنا) باشد (حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۲۵).

۲. انعام (۶) آیهٔ ۳۵.

۳. «مَفْرِقَكَ» به فتح «میم» و «راء» یا به فتح «میم» و کسر «راء» به معنای وسط سر است.

دختر عموها گفتند: ای سَلْمی! اگر چه [آن کسی که می‌خواهی با او ازدواج کنی] فقیر و محتاج باشد. سَلْمی گفت: و اگر [چه فقیر و محتاج باشد.]

شاهد در «و إنْ» است که بعد از آن شرط و جزا هر دو حذف شدند، به تقدیر «و إنْ کان فقیراً مُعْدِماً رَضِیتُهُ».

حذف جواب متأخّر از شرط و قَسَم هنگام اجتماع آن‌ها

هر یک از شرط و قَسَم نیازمند به جواب می‌باشند، امّا اگر آن‌ها در یک کلام اجتماع کنند، جواب متقدّم از آن‌ها ذکر و جواب متأخّر حتماً حذف می‌شود؛ زیرا جواب متقدّم، بر آن دلالت می‌کند. مثال ذکر جواب قَسَم و حذف جواب شرط، مانند «واللهِ إنْ أَتَیْتَنِي لَأُکْرِمَنَّكَ؛ قَسَم به خدا اگر پیش من بیایی همانا تو را اکرام می‌کنم».

شاهد در ذکر جواب قَسَم (لَأُکْرِمَنَّكَ) و حذف جواب شرط (أُکْرِمْكَ) است.

و مثال ذکر جواب شرط و حذف جواب قَسَم، مانند «إنْ تَأْتِنِي واللهِ أُکْرِمْكَ؛ اگر پیش من بیایی قَسَم به خدا تو را اکرام می‌کنم».

شاهد در ذکر جواب شرط (أُکْرِمْكَ) و حذف جواب قَسَم (لَأُکْرِمَنَّكَ) است.

حکم بالا در صورتی است که قبل از شرط و قَسَم، مبتدا[1] واقع نشود، وگرنه شرط بر قَسَم ترجیح[2] داده می‌شود و جواب آن ذکر می‌گردد، خواه شرط، مقدّم باشد؛ مانند

---

۱. شارح، کلمهٔ «ذي خبر» در کلام مصنّف را مبتدا تفسیر کرد، در حالی‌که «أُشمونی» در شرح خود (ج ۴، ص ۲۹) گفته است: مراد از «ذي خبر» هر طالب خبری است خواه مبتدا باشد یا اسم «کان» یا غیر آن‌ها، مگر آن‌که گفته شود: مراد شارح از مبتدا، مبتدای در اصل و مبتدای فعلی است.

۲. از این عبارت مصنّف فهمیده می‌شود که می‌توان جواب قَسَم را ذکر و جواب شرط را حذف کرد؛ مانند «زیدٌ واللهِ إنْ قام أو إنْ لم یَقُم لَأُکْرِمَنَّهُ؛ زید قسم به خدا اگر بایستد همانا اکرامش می‌کنم».

شاهد در ذکر جواب قَسَم و حذف جواب شرط است با این‌که مبتدا بر شرط و قَسَم مقدّم شده است.

←

«زيدٌ إنْ تَقُمْ واللهِ يَقُمْ؛ زيد اگر تو بايستى به خدا قَسَم مى‌ايستد».

شاهد در تقدّم مبتدا (زيد) بر شرط و قَسَم است؛ از اين‌رو، جواب شرط، ذكر و جواب قَسَم، حذف شده است.

و خواه شرط، مؤخّر باشد؛ مانند «زيدٌ واللهِ إنْ تَقُمْ يَقُمْ؛ زيد قَسَم به خدا اگر بايستى مى‌ايستد».

شاهد در تقدّم مبتدا (زيد) بر شرط و قَسَم است؛ به همين دليل، جواب شرط، ذكر و جواب قَسَم، حذف شده است با اين‌كه قَسَم بر شرط مقدّم مى‌باشد.

پيش از اين گذشت كه در صورت اجتماع شرط و قَسَم و عدم تقدّم مبتدا بر آن‌ها ذكر جوابِ مقدّم و حذف جوابِ متأخّر لازم است؛ ولى گاهى، همان‌گونه كه «فرّاء» عقيده دارد،[1] شرط بر قسم، ترجيح داده مى‌شود و جواب آن ذكر مى‌گردد، بدون اين‌كه مبتدا بر آن‌ها مقدّم شود؛ مانند اين شعر:

لَئِنْ كانَ ما حُدِّثْتَهُ اليومَ صادقا أَصُمْ في نَهارِ القَيْظِ لِلشَّمْسِ باديا

قسم به خدا اگر آن‌چه را كه امروز باخبر شدم راست باشد، در روز تابستان و زير آفتاب روزه مى‌گيرم.

شاهد در ذكر جواب شرط (أَصُمْ) و حذف جواب قَسَم است با اين كه مبتدا بر شرط و قَسَم مقدّم نشده است.[2]

← «ابن عصفور» و برخى همين عقيده را دارند؛ ولى مصنّف در دو كتاب كافيه و تسهيل به حتمى بودن ذكر جواب شرط تصريح كرده است نه ترجيح آن، البتّه از كلام «سيبويه» چيزى كه دلالت بر حتمى بودن ذكر جواب شرط داشته باشد يافت نمى‌شود (شرح أشمونى، ج ۴، ص ۲۹).

۱. شرح أشمونى، ج ۴، ص ۲۹.

۲. جمهور نحويّين با اين عقيده مخالفند و شعر مذكور و امثال آن را دو گونه توجيه كرده‌اند:

الف) «لام» در «لَئِنْ» زايده است نه «لام» توطئة قَسَم (شرح أشمونى، ج ۴، ص ۳۰).

ب) ترجيح شرط بر قَسَم و ذكر جواب آن با اين‌كه مبتدا بر آن‌ها مقدّم نشده است، از باب ضرورت شعرى است (حاشية صبّان، ج ۴، ص ۳۰).

«لَوْ»ی شرطیّه

«لَوْ»ی شرطیّه بر دو گونه است:

۱ـ امتناعیّه، و آن عبارت است از: حرف شرط ماضی که به گفتهٔ مصنّف در شرح کافی بر سه چیز دلالت می‌کند:

الف) وقوع شرط در خارج منتفی است.

ب) بر فرض وقوع شرط در خارج، وقوع جزا حتمی است.

ج) متعرّض نفی یا اثبات جزا نیست.

مصنّف در شرح کافیه این مطالب را ضمن یک مثال توضیح داده و گفته است:

در مثال «لَوْ قام زیدٌ لَقامَ عمروٌ؛ اگر زید می‌ایستاد همانا عمرو می‌ایستاد»، «قیام زید» منتفی است و اگر در خارج محقّق می‌شد، «قیام عمرو» را نیز به دنبال می‌داشت، امّا آیا برای «عمرو» قیام دیگری غیر از قیامی که لازمهٔ «قیام زید» است، وجود دارد یا نه؟ «لَوْ» متعرّض آن نیست.

شارح می‌گوید: بیان «تقی الدین سُبْکی» با بیان مصنّف در شرح کافیه موافق است با این تفاوت که «تقی الدین سُبْکی» تحقیق بیش‌تر کرده و صور زیادی را مطرح کرده است.

ایشان گفته است: جزا همانند شرط منتفی است اگر مناسب و ملازم آن باشد و جانشینی برای شرط، در سببیّتش برای جزا، وجود نداشته باشد؛ مانند آیهٔ «لو کان فیهما آلِهَةٌ إلّا اللهُ لَفَسَدَتا...؛[1]

اگر در آسمان‌ها و زمین، جز «الله» خدایان دیگری بود، فاسد می‌شدند [و نظام جهان به هم می‌خورد]...».

۱. انبیا (۲۱) آیهٔ ۲۲.

شاهد در تناسب و تلازم جزا (لَفَسَدتا) با شرط (لو کان فیهما آلِهَةٌ) است؛ زیرا «تعدّد آلهه» (خدایان زیاد) سبب فساد آسمان‌ها و زمین است نه وجود «الله» و چیزی جانشین «تعدّد آلهه» در فساد آسمان‌ها و زمین نمی‌شود؛ از این رو علاوه بر انتفای شرط، جزا نیز منتفی است؛ یعنی، نه «تعدّد آلهه» در خارج وجود دارد و نه فساد آسمان‌ها و زمین.

امّا اگر شرط در حصول جزا جانشین داشته باشد، نفیِ جزا قطعی نیست، بلکه محتمل است؛ مانند «لو کان إنساناً لکان حیواناً؛ اگر آن، انسان بود، همانا حیوان بود».

شاهد در وجود جانشین برای شرط (کان إنساناً) است که «بقر» یا «حمار» یا...» باشد؛ از این‌رو، به دنبال نفی انسان، نفی حیوان قطعی نیست؛ چون احتمال دارد که «بقر» یا «حمار» یا...» باشد.

جزا ثابت و پابرجاست اگر ثبوت آن با نفی شرط منافات نداشته باشد، بلکه با آن به یکی از سه طریق مناسب باشد:

الف) به طریق اولویّت؛ مانند قول عُمَر: «نِعْمَ العبدُ صُهَیْبٌ لو لم یَخَفِ اللهَ لم یَعْصِهِ؛

«صُهیب» خوب بنده‌ای است؛ اگر از خدا نمی‌ترسید نافرمانی‌اش را نمی‌کرد».

شاهد در ثبوت عدمِ عصیان هنگام خَوف به طریق أَوْلی است؛ زیرا اگر هنگام عدم خوف، معصیت منتفی باشد، زمان خوف به طریق أَوْلی منتفی خواهد بود.

ب) به طریق مساوی؛ مانند سخن پیامبر ﷺ هنگامی که از ایشان سؤال کردند: چرا با «أُمّ سَلَمَه» ازدواج کردید نه با «سَلَمَه»؟: «لو لم تَکُنْ رَبِیبَتي في حِجْري ما حَلَّتْ لي إنّها لَابْنَةُ أخي مِنَ الرَّضاعَة؛[1]

اگر «سَلَمه» رَبِیبَهٔ من و در دامن من نمی‌بود، برایم حلال نبود؛ زیرا دختر برادر

---

۱. صحیح بخاری، با شرح کرمانی، ج ۱۹، ص ۷۸.

رضاعی‌ام است».

شاهدِ در ثبوت عدم حلیّت «سَلَمَه» برای پیامبرﷺ به دلیل ربیبه بودن اوست که با عدم حلیّت آن به دلیل دختر برادر رضاعی بودن مساوی می‌باشد.

ج) به طریق أَدْوَن (کم‌تر از ثبوت جزا با علّت دیگر) مانند «لَوِ انْتَفَتْ أُخُوَّةُ الرَّضاع ما حَلَّتْ لِلنَسَب؛ اگر خواهر رضاعی بودن منتفی می‌بود به دلیل خواهر نسبی بودن، حلال نمی‌بود».

شاهد در ثبوت عدم حلّیت به دلیل خواهر رضاعی بودن است که از عدم حلّیت به دلیل خواهر نسبی بودن کم‌تر می‌باشد.

۲. به معنای «إِنِ» شرطیه، آمدن «لَوْ» به معنای «إِنِ» شرطیه، که بر تعلیق فعل بر فعل دیگر در زمان آینده دلالت می‌کند، اندک است؛ ولی اگر در کلامی دیده شد، مورد قبول می‌باشد هر چند مانند «إِنْ» جزم نمی‌دهد؛ مانند این شعر:

ولو أَنَّ لَيْلَى الأَخْيَلِيَّةِ سَلَّمَتْ عَلَيَّ ودُوني جَنْدَلٌ و صَفائِحُ

لَسَلَّمْتُ تسليمَ البَشاشَةِ أَوْزَقى إليها صَدىً مِنْ جانبِ القبرِ صائِحُ

اگر «لیلا» از قبیله «بنی خَیْل» بر من سلام کند، در حالی‌که نزدم لوح سنگ قبر و تخته سنگ‌های بزرگ قبر باشد (کنایه از این‌که من مرده باشم) قطعاً همانند مرد صاحب بشاشت و خوش‌رویی جواب سلام او را می‌دهم، یا مرغی از جانب قبر به سوی او فریاد می‌زند.

شاهد در «لَوْ» است که به معنای «إِنِ» شرطیه می‌باشد.

اشتراک و افتراق «لَوْ» با «إِنِ» شرطیه

«لَوْ» در اختصاص داشتن به فعل همانند «إِنِ» شرطیه است؛ ولی یک فرق با آن دارد و آن این است که گاهی «لَوْ» بر «أَنّ» و دو معمولش داخل می‌شود؛ مانند «لو أَنّ زیداً قائمٌ لَقُمْتُ؛ اگر زید می‌ایستاد حتماً می‌ایستادم».

شاهد در «لَوْ» است که بر «أَنّ» و دو معمولش داخل شده است.

محلّ «أَنّ» رفع است؛ ولی در «رفع» دو قول می‌باشد:

۱. «سیبویه» معتقد است: رفع بنا بر ابتدائیّت می‌باشد و نیاز به خبر هم ندارد؛ زیرا صلهٔ آن دارای مسند و مسندٌالیه است.

۲. «زمخشری» عقیده دارد: رفع بنا بر فاعل بودن برای فعلِ «ثَبَتَ»ی مقدّر است.

همو گفته است: «خبر «أَنّ» باید فعل باشد تا عوض از فعل محذوفِ «لَوْ» باشد؛ ولی مصنّف در شرح کافیه‌سخن او را رد کرده و گفته است: در مواردی خبر «أَنّ» اسم آمده است؛ مانند آیهٔ «ولو أَنّ ما فی الأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ و البَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بعدِه سبعةُ أَبْحُرٍ ما نَفِدَتْ كلماتُ الله...؛[1]

و اگر همهٔ درختان روی زمین قلم شود، و دریا برای آن مرکّب گردد، و هفت دریاچه به آن افزوده شود [این‌ها همه تمام می‌شود؛ ولی] کلمات خدا پایان نمی‌گیرد...».

شاهد در «أَقْلامٌ» است که خبر «أَنّ» بعد از «لَوْ» می‌باشد که به گونهٔ اسم است.

و مانند این شعر:

لو أَنّ حَيّاً مُدْرِكَ الفَلاحِ   أَدْرَكَهُ مُلاعِبُ الرِماحِ

اگر مرد زنده‌ای نجات از کشته شدن را در جنگ درک می‌کرد، «عامر بن مالک» (که به آن «مُلاعِبُ الأَسِنَّة» (بازی کنندهٔ با نیزه‌ها) می‌گفتند و شاعر به جهت هم‌آهنگی با مصرع قبل آن را به «مُلاعِبُ الرِماح» تغییر داده است) به آن دست می‌یافت.

شاهد در «مُدْرِكَ الفَلاح» است که خبر «أَنّ» بعد از «لَوْ» می‌باشد که به گونهٔ اسم

و مانند این شعر:

ولو أَنّ حــيّاً فــائتُ الْــمَوْتِ فــاتَهُ أَخُــو الحَرْبِ فـوقَ القـارِحِ العَـدَوانِ

اگر مرد زنده‌ای رها کنندهٔ مرگ بود، مرد جنگ‌جویی که بر اسب پنج ساله و دارای سرعت زیاد، سوار باشد، آن را رها می‌کرد.

شاهد در «فائتُ الموت» است که خبر «أَنّ» بعد از «لَوْ» می‌باشد که بـه گـونهٔ اسـم می‌باشد.

نقل «فعل مضارع» به معنای «فعل ماضی» بعد از «لَوْ»ی امتناعیّه

«لَوْ»ی امتناعیّه بر «فعل ماضی» داخل می‌شود و اگر بر «فعل مضارع» داخل گردد به معنای «فعل ماضی» نقل داده می‌شود؛ مانند «لَوْ يَفي كَفَى؛ اگر وفا می‌کرد، کفایت می‌کرد».

شـاهد در «يَـفي» است کـه بـه گـونهٔ «فـعل مـضارع» مـی‌باشد؛ ولی بـه مـعنای «فعل ماضی» است.

اقسام جواب «لَوْ»ی شرطیّه

جواب «لَوْ»ی شرطیّه بر پنج گونه است:

۱. مضارع در لفظ و ماضی در معنا؛ مانند «... لو لم يَخَفِ اللهَ لم يَعْصِهِ».

شاهد در «لم يَعْصِهِ» است که جواب «لَـوْ» و در لفـظ، مـضارع و در مـعنا مـاضی می‌باشد.

۲. مـاضی در لفـظ و مـثبت و بـا «لام»؛ مـانند آیـهٔ «ولـو عَـلِمَ اللهُ فـيهم خـيراً لأَسْمَعَهُمْ...؛[1]

---

۱. انفال (۸) آیهٔ ۲۳.

واگر خداوند خیری در آن‌ها می‌دانست [حرف حق را] به گوش آن‌ها می‌رساند...».
شاهد در «لَأَسْمَعَهُم» است که خبر «لَوْ» و فعل ماضی در لفظ و مثبت و با «لام» می‌باشد.

۳. ماضی در لفظ و مثبت و بدون «لام»؛ مانند آیهٔ «وَلْيَخْشَ الذين لو تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعافاً خافُوا عليهم...؛[1]
کسانی که اگر فرزندان ناتوانی از خود به یادگار بگذارند از آیندهٔ آنان می‌ترسند باید [از ستم دربارهٔ یتیمان مردم] بترسند!...».
شاهد در «خافُوا عليهم» است که جواب «لَوْ» و فعل ماضی در لفظ و مثبت و بدون «لام» می‌باشد.
ناگفته نماند که قسم دوم از قسم سوم بیش‌تر است؛ یعنی، جواب «لَوْ» به گونهٔ ماضی در لفظ و مثبت و با «لام» از جواب «لَوْ» که به گونهٔ ماضی در لفظ و مثبت و بدون «لام» باشد، بیش‌تر است.

۴. ماضی در لفظ و منفیٌ به «ما» و بدون «لام» مانند آیهٔ «... و لَوْ شاء اللهُ مَا اقْتَتَلُوا...؛[2]
... اگر خدا می‌خواست با هم پیکار نمی‌کردند...».
شاهد در «مَا اقْتَتَلُوا» است که جواب «لَوْ» و فعل ماضی در لفظ و منفیٌ به «ما» و بدون «لام» می‌باشد.

۵. فعل ماضی در لفظ و منفیٌ به «ما» و با «لام» مانند این شعر:

و لو نُعْطَى الخِيارَ لَمَا افْتَرَقْنا ولكنْ لا خِيارَ مَعَ اللَّيالي

و اگر اختیار عطا می‌شدیم قطعاً از هم جدا نمی‌شدیم ولکن با روزگار، اختیاری برای ما نیست.

---

۱. نساء (۴) آیهٔ ۹.
۲. بقره (۲) آیهٔ ۲۵۳.

شاهد در «لَمَا افْتَرَقْنا» ست که فعل ماضی در لفظ و منفیٌ به «ما» و با «لام» می‌باشد.

گفتنی است که این دو قسم اخیر بر خلاف دو قسم پیشین می‌باشد؛ یعنی، جواب «لَوْ» به گونهٔ فعل ماضی در لفظ و منفیٌ به «ما» و بدون «لام» از جواب «لَوْ» به گونهٔ فعل ماضی منفیٌ به «ما» و با «لام» بیش‌تر است.

«أَمّا»، «لَوْلا»، «لَوْما»، «هَلّا»، «أَلّا» و «أَلا»

۱. «أَمّا»ی شرطیّه

«أَمّا»[1] نایب اسم شرط[2] و فعل شرط است؛ یعنی، به جای «مَهْما یَكُ مِنْ شَيْءٍ»[3]

---

۱. «أَمّا» برای دو معنا می‌آید:

الف) غالباً برای تفصیل اجمال ما قبل می‌آید؛ مانند آیهٔ «إِنّ الله لا يَسْتَحْيي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلاً ما بَعُوضَةً فما فوقَها فأَمّا الذين آمنوا فيعلمون أنّه الحقُّ من ربّهم و أَمّا الذين كفروا فيقولون ماذا أراد اللهُ بهذا مثلاً يُضِلُّ به كثيراً و يهدي به كثيراً و ما يُضِلُّ به إلّا الفاسقين»؛

خداوند از این‌که به [موجودات ظاهراً کوچکی مانند] پشه، و حتی کم‌تر از آن، مثال بزند شرم نمی‌کند. [در این میان] آنان که ایمان آورده‌اند، می‌دانند که آن، حقیقتی است از طرف پروردگارشان؛ امّا آن‌ها که راه کفر را پیموده‌اند [این موضوع را بهانه کرده و] می‌گویند: «منظور خداوند از این مَثَل چه بوده است؟!» [آری] خدا جمع زیادی را با آن گمراه، و گروه بسیاری را هدایت می‌کند؛ ولی تنها فاسقان را با آن گمراه می‌سازد» (بقره (۲) آیهٔ ۲۶).

گاهی اصلاً برای تفصیل ماقبل نمی‌آید؛ مانند «أَمّا زيدٌ فَمُنْطَلِقٌ؛ امّا زید آزاد و رهاست».

و از این قبیل است «أَمّا»هایی که در اوّل کتاب‌ها و خطبه‌ها آمده است.

ب) تأکید، «زمخشری» در شرح آن گفته است:

اگر در مثال «زيدٌ ذاهبٌ؛ زید رونده است» خواستی تأکید کنی و بگویی: زید خواه ناخواه رونده است، می‌گویی: «أَمّا زيدٌ فذاهبٌ» (مغنی، ج ۱، ص ۸۱ ـ ۸۲).

۲. در کلام شارح به جای «اسم شرط»، «حرف شرط» آمده است که با سخن ایشان در بحث «جوازم» منافات دارد؛ زیرا آن‌جا «مَهْما» را بنا بر قول اَصحّ اسم دانسته است، مگر آن‌که گفته شود: ایشان مسامحه کرده است و یا بنابر قول کسانی که «مَهْما» را حرف می‌دانند، سخن گفته است.

۳. «مَهْما» اسم شرط و مبتدا است و در خبرش سه قول می‌باشد:

الف) فعل شرط.

←

نشسته است؛ به همین دلیل، فعلی بعد از آن واقع نمی‌شود.

لزوم «فاء» برای تالِیِ تالِیِ «أَمّا»

چون اسمی که بعد از «أَمّا» واقع می‌شود با ما بعدش جملهٔ اسمیّه‌اند، و روی هم رفته جواب شرط را تشکیل می‌دهند، باید «فاء» بر آن داخل شود؛ ولی از آن‌جا که پشت سر هم آمدن «أَمّا» و «فاء» در کلمات عرب، کار مکروه و امر ناپسندی است «فاء» در جزء دوم جواب، که از آن به «تالِیِ تالِیِ أَمّا» تعبیر می‌شود، قرار می‌گیرد و بین «أَمّا» و «فاء» فاصله ایجاد می‌گردد و فاصل یکی از شش چیز است که شارح با مثال به چهارتای از آن‌ها اشاره کرده است و ما برای تکمیل بحث، همهٔ آن‌ها را از کتاب مغنی[1]، می‌آوریم:

۱. مبتدا، مانند «أَمّا زیدٌ فقائمٌ؛ امّا زید پس ایستاده است».

شاهد در فاصله شدن مبتدا (زید) میان «أَمّا» و «فاء» است.

۲. خبر، مانند «أَمّا قائمٌ فزیدٌ».

شاهد در فاصله شدن خبر (قائم) میان «أَمّا» و «فاء» است.

← ب) فعل شرط با جواب شرط.

ج) جواب شرط.

و «یَکُنْ» یا تامّه است و فاعلش ضمیری است که در آن مستتر می‌باشد و به «مَهْما» بر می‌گردد و یا ناقصه است و ضمیر مستتر در آن اسمش می‌باشد و خبرش محذوف است که «موجوداً» باشد و «مِنْ شیءٍ» بیان «مهما»ست.

سؤال: این بیان چه فایده دارد با این‌که همانند «مُبَیَّن» (مَهْما) در عمومیّت و ابهام است؟

جواب: این بیان برای دفع توهم ارادهٔ نوع خاصّی از «مهما» است و بیان، همان‌گونه که غالباً برای «تخصیص» می‌آید، گاهی برای «تعمیم» نیز می‌آید.

بعضی «مِنْ» را زاید و «شیء» را فاعل یا اسم «یَکُنْ» گرفته‌اند، و این سخن اشتباه است؛ زیرا طبق این ترکیب، خبر «مهما» بدون رابط می‌شود (حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۴۴).

۱. ج ۱، ص ۸۲ ـ ۸۳.

۳. جملهٔ شرط، مانند آیهٔ «فأَمّا إنْ کان مِنَ المُقَرَّبینَ * فَرَوْحٌ و رَیْحانٌ و جنّةُ نعیمٍ؛[1] پس اگر او از مقرّبان باشد در رَوْح و ریحان و بهشت پر نعمت است».

شاهد در فاصله شدن جملهٔ شرطیه (إن کان مِنَ المُقَرَّبینَ) میان «أمّا» و «فاء» است.

۴. اسم منصوب در لفظ یا در محل به وسیلهٔ جواب.

مثال اسم منصوب در لفظ، مانند «أمّا زیداً فأَکْرِمْ؛ امّا زید را اکرام کن».

شاهد در فاصله شدن اسم منصوب در لفظ (زیداً) به وسیلهٔ جواب (أَکْرِمْ) میان «أمّا» و «فاء» است.

و مثال اسم منصوب در محل، مانند آیهٔ «و أَمّا بنعمة رَبِّكَ فَحَدِّثْ؛[2] و نعمت‌های پروردگارت را بازگو کن».

شاهد در فاصله شدن اسم منصوب در محلّ (بنعمة رَبِّكَ) میان «أَمّا» و «فاء» است.

۵. اسم منصوبی که معمول عامل محذوفی باشد که عامل بعد از «فاء» آن را تفسیر کند؛ مانند «أَمّا عمراً فَأَعْرِضْ عنه؛ امّا عمرو از او رو برگردان».

شاهد در فاصله شدن اسم منصوب (عمراً) میان «أَمّا» و «فاء» است که معمول عامل محذوفی می‌باشد که عاملِ بعد از «فاء» (أَعْرِضْ عنه) آن را تفسیر می‌کند، و آن عامل محذوف را باید بعد از «فاء» و قبل از عاملی که «فاء» بر آن داخل شده است در تقدیر گرفت؛ زیرا «أَمّا» نایب از فعل شرط است، پس گویا فعل است و فعل بعد از فعل واقع نمی‌شود، به تقدیر «أَمّا عمراً فَاتْرُكْ أَعْرِضْ عنه».

---

۱. واقعه (۵۶) آیه‌های ۸۸ ـ ۸۹.

۲. ضُحیٰ (۹۳) آیهٔ ۱۱.

۶. ظرفی که معمول «أمّا» ست؛ چون در آن معنای فعلی است که از آن نایب شده است یا معمول فعل محذوف می‌باشد؛ مانند ««أمّا اليومَ فإنّي ذاهبٌ؛ امّا امروز حتماً من می‌روم».

شاهد در فاصله شدن ظرف (اليومَ) میان «أمّا» و «فاء» است که معمول «أمّا» یا فعل محذوف می‌باشد.

و مانند «أمّا في الدار فإنّ زيداً جالسٌ؛ امّا در خانه حتماً زید نشسته است».

شاهد در فاصله شدن جار و مجرور (في الدار) که به آن ظرف نیز می‌گویند، میان «أمّا» و «فاء» است که معمول «أمّا» یا فعل محذوف می‌باشد.

حذف «فاء» از تالِيِ تالِيِ «أمّا»

حذف «فاء» از تالِيِ تالِيِ «أمّا» در ضرورت شعری جایز و بسیار است؛ مانند این شعر:

فأمّــــا القِـــتالُ لا قـــتالَ لَـــدَيْكُمْ ولكـــنّ ســيراً فــي عِـراض المَـواكِب

پس امّا جنگ، جنگی نزدتان نیست ولکن برای شما راه رفتنی است در اطراف و پهنای لشکریان.

شاهد در حذف «فاء» از تالِيِ تالِيِ «أمّا»ست، به تقدیر «فلا قتالَ لَدِيْكُمْ».

امّا حذف «فاء» در نثر بر دو گونه است:

۱. جایز و اندک، اگر «قول» با آن حذف نشده باشد؛ مانند سخن پیامبر ﷺ: «أمّا بعدُ ما بالُ رِجالٍ يَشْتَرِطُونَ شروطاً لَيْسَتْ في كتاب اللهِ؛[1]

امّا بعد از حمد و ثنای خداوند چیست حال و شأن مردانی که شروطی را تعیین می‌کنند که در کتاب خدا (قرآن) نیست.

---

۱. صحیح بخاری، به شرح کرمانی، ج ۱۱، ص ۱۰۵.

شاهد در حذف «فاء» از تالِي تالِيِ «أَمّا» در نثر است بدون این‌که «قول» با آن حذف شده باشد.

۲. جایز بلکه واجب، اگر «قول» با آن حذف شده باشد؛ مانند آیهٔ «... فأَمّا الذين اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكَفَرْتُمْ بعد إيمانكم...؛[1]

... امّا آن‌ها که سر و صورت‌های‌شان سیاه شده [به آن‌ها گفته می‌شود:] آیا بعد از ایمان، [و اخوّت و برادری در سایهٔ آن،] کافر شدید؟!...».

شاهد در حذف «فاء» از تالِيِ تالِيِ «أَمّا» با حذف «قول» است، به تقدیر «فيُقالُ لهم: أَكَفَرْتُمْ؟».

۲ و ۳. «لَوْلا» و «لَوْما»

«لَوْلا» و «لَوْما» طبق آن‌چه مصنّف و شارح گفته‌اند،[2] بر دو گونه است:

الف) امتناعیه، و آن عبارت است از این‌که آن دو لفظ بر امتناع جواب به سبب وجود شرط دلالت کنند.

این قسم تنها بر مبتدا داخل می‌شود و حذف خبر آن هم واجب است، هم‌چنان‌که در باب «ابتدا» گذشت؛ مانند آیهٔ «... يقول الذين اسْتُضْعِفُوا للّذين اسْتَكْبَرُوا لولا أَنْتُمْ لَكُنّا مؤمنين؛[3]

... مستضعفان به مستکبران می‌گویند: «اگر شما نبودید ما مؤمن بودیم».

شاهد در «لَوْلا» ست که برای امتناع جواب به دلیل وجود شرط آمده است.

---

۱. آل عمران (۳) آیهٔ ۱۰۶.

۲. زیرا آن دو لفظ گاهی برای «توبیخ و تندیم» نیز می‌آیند و بر فعل ماضی داخل می‌شوند؛ مانند آیهٔ «لولا جاءُوا عليه بأَربعةِ شهداء...؛ چرا چهار شاهد برای آن نیاوردند؟!...» (نور (۲۴) آیهٔ ۱۳).

شاهد در «لَوْلا» ست که برای «توبیخ و تندیم» آمده است (ر. ک: مغنی، ج ۱، ص ۳۶۱).

۳. سبأ (۳۴) آیهٔ ۳۱.

ب) تحضیضیه، مراد از «تحضیض» طلب کردن چیزی با شدّت و تندی است. مثال این قسم به زودی خواهد آمد.

۴ و ۵ . «هَلّا» و «أَلّا»

این دو لفظ همانند «لَوْلا» و «لَوْما» برای «تحضیض» می‌آیند.

۶ . «أَلا»

این لفظ، همان‌گونه که مصنّف در شرح کافیه گفته است، تنها برای «عَرْض» می‌آید و مراد از آن، طلب چیزی با نرمی و ملایمت است.

اختصاص أدوات «تحضیض» و «عَرْض» به فعل

أدوات «تحضیض» و «عَرْض» تنها بر فعل داخل می‌شوند؛ مانند آیهٔ «**وقال الّذین لایَرْجُونَ لِقاءَنا لولا أُنْزِلَ علینا الملائکةُ أَو تَری رَبَّنا...**؛[1]

و کسانی که امیدی به دیدار ما ندارند [و رستاخیز را انکار می‌کنند] گفتند: چرا فرشتگان بر ما نازل نشدند و یا پروردگارمان را با چشم خود نمی‌بینیم؟!...».

شاهد در «لَوْلا»ی تحضیضیه است که بر فعل (أُنْزِلَ) داخل شده است.

و مانند آیهٔ «**لوما تأْتِینا بالملائکة إِنْ کُنْتَ مِنَ الصادقین**؛[2]

اگر راست می‌گویی، چرا فرشتگان را نزد ما نمی‌آوری؟!».

شاهد در «لَوْما»ی تحضیضیّه است که بر فعل (تَأْتِینا) داخل شده است.

---

۱ . فرقان (۲۵) آیهٔ ۲۱.

۲ . حجر (۱۵) آیهٔ ۷.

گاهی اَدوات «تحضیض» و «عَرْض» بر اسم داخل می‌شوند که به یکی از دو گونهٔ زیر توجیه می‌گردد:

الف) اسم بعد از این اَدوات متعلِّق به فعل مقدّر است که در واقع اَدوات مذکور بر فعل داخل شده‌اند؛ مانند سخن پیامبر اسلامﷺ به جابر بعد از ازدواج او با زن بیوه: «فَهَلّا بِكْراً تُلاعِبُها و تُلاعِبُكَ؛[1]

پس چرا با باکره (دوشیزه) ازدواج نکردی، تا با یکدیگر ملاعبه و شوخی کنید؟».

شاهد در «هَلّا»ی تحضیضیه است که به حسب ظاهر بر اسم (بِكْراً) داخل شده است؛ ولی آن اسم متعلِّق به عاملِ مقدّر (تَزَوَّجْتَ) می‌باشد، پس در واقع «هَلّا» بر فعل داخل شده است.

و مانند این شعر:

أَلا رَجُلاً جزاه اللهُ خيراً يَدُلُّ على مُحَصِّلَةٍ تَبِيتُ؟

چرا به من مردی را (خدا به او جزای خیر دهد) نشان نمی‌دهید که مرا به زنی راهنمایی کند که جدا کنندهٔ طلا از خاک است و در تمام ساعات شب در خانه‌ام باشد؟.

شاهد در «أَلا»ی عَرْضیه است که به حسب ظاهر بر اسم (رَجُلاً) داخل شده است؛ ولی آن اسم، همان‌گونه که «خلیل» گفته است، متعلِّق به عاملِ مقدّر (تُرُونَني) می‌باشد، پس در واقع «أَلا» بر فعل داخل شده است.

ب) اسم بعد از «اَدوات تحضیض و عَرْض» متعلِّق به فعلِ مؤخّر است؛ مانند آیهٔ «ولولا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ ما يكونُ لنا أَنْ نَتَكَلَّمَ بهذا سُبْحانَكَ هذا بُهْتانٌ عظيمٌ؛[2]

---

۱. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۰۸۷.

۲. نور (۲۴) آیهٔ ۱۶.

چرا هنگامی که آن را شنیدید نگفتید: «ما حق نداریم که به این سخن تکلّم کـنیم؛ خداوندا! منزّهی تو، این بهتان بزرگی است؟!».

شاهد در «لَوْلا»ی تحضیضیه است که به حسب ظاهر بر اسم (إِذْ) داخل شده است؛ ولی آن اسم متعلِّق به فعلِ مؤخّر (قُلْتُمْ) می‌باشد، پس در واقع «لَوْلا» بر فعل داخـل شده است.

باب اِخبار به «الذي» و فروعش و «الف» و «لامِ» موصول

این باب نزد نحویّین همانند «مسائل تمرین» نزد صرفیّین است.

توضیح این‌که علمای «علم صرف» در کتاب‌های صرفی بابی را با عنوان «مسائل تمرین» قرار داده‌اند تا متعلّم بتواند نسبت به آن‌چه در باب‌های مختلف صرف یاد گرفته است، تمرین کند تا کاملاً ورزیده شود؛ مثل این‌که اگر گفته شود از فعل‌های «باع»، «قال» و «عَمِلَ» چگونه کلماتی بر وزن «عَنْسَل؛ شتر مادهٔ تیزرو» ساخته می‌شود، در جواب گفته می‌شود: «بَنْيَع»، «قَنْوَل» و «عَنْمَل» با اِظهار «نون» زیرا اگر «نون» در حرف بعدی که با آن قریب المخرج است، ادغام شود، با «فَعَّل» اشتباه می‌گردد.

متعلّم از ساختن چنین کلماتی می‌آموزد، حروفی که در یک کلمه قرار دارند و مخرج تلفّظشان نزدیک به هم است، اگر ادغام آن‌ها موجب اشتباه می‌گردد، در هم ادغام نمی‌شوند.

و یا مثل این‌که اگر گفته شود از فعل «دَعا» چگونه کلمه‌ای بر وزن «اسم» ساخته می‌شود، جواب داده می‌شود: «دِعْو» اگر ریشه «اسم»، «سِمْو» باشد، یا «دُعْو» اگر ریشه «اسم»، «سُمْو» باشد، پس از «دَعا» چیزی حذف نمی‌شود هر چند از «اسم»، «واو» حذف شده و «فاء الفعل» ساکن و همزهٔ وصل در آغاز آن اضافه گردیده است؛ زیرا

تمام این تغییرات بر خلاف قاعده می‌باشد.

متعلّم از ساختن این کلمه می‌آموزد چیزی که بر خلاف قاعده است بر مورد ورودش اکتفا می‌شود و به سایر موارد سرایت داده نمی‌شود.

و یا مثل این‌که اگر گفته شود از فعل «قَرَأَ» چگونه کلمه‌ای بر وزن «جَعْفَر» ساخته می‌شود، در جواب گفته می‌شود: «قَرْآی» و اصل آن «قَرْأَأ» بوده و همزهٔ دوم قلب به «یاء» و «یاء» قلب به «الف» شد.

علمای «علم نحو» نیز برای این‌که متعلّم نسبت به آن‌چه در باب‌های مختلف «نحو» فرا گرفته است، تمرین کند و در قواعد «نحو» مهارت لازم را کسب کند، باب «إخبار به «الذي» و ...» را قرار داده‌اند که متعلّم با توجّه به حقیقت این باب و شرایط آن می‌تواند به‌دست آورد که در چه موردی می‌توان به‌کمک «الذي» و فروعش و «الف» و «لامِ» موصول از اسمی خبر داد و در چه موردی نمی‌توان از اسمی خبر داد.

إخبار به «الذي» و فروعش

حقیقت إخبار به «الذي» و فروعش آن است که گفته شود: از فلان اسم در جمله به کمک «الذي» یا فروعش خبر بده، در این‌جا «الذي» یا فروعش مبتدا و در آغاز کلام واقع می‌شوند و آن اسم، خبر و در پایان کلام قرار می‌گیرد و آن جمله، صلهٔ «الذي» یا فروعش در وسط آن‌ها واقع می‌شود و عاید آن، که به «الذي» یا فروعش بر می‌گردد، ضمیری است که جانشین خبر می‌شود؛ مانند مثال‌های زیر:

الف) «الذي ضَرَبْتُهُ زيدٌ؛ آن کسی که او را زدم «زید» بود» در إخبار از «زید» در جملهٔ «ضَرَبْتُ زيداً».

در این مثال چنان چه مشاهده می‌شود، «الذي» مبتدا و در آغاز کلام واقع شده و «زید» خبر و در پایان کلام آورده شده و جملهٔ «ضَرَبْتُهُ» صلهٔ «الذي» و در میان آن‌ها قرار گرفته و ضمیر متّصل به «ضَرَبْتُ» عاید آن می‌باشد که به «الذي» بر می‌گردد.

ب) «اللّذانِ بَلَّغْتُ منهما إلی العَمْرِینَ رسالةً الزیدانِ؛ آن دو نفری که از آن‌ها به چند «عمرو» رساله ای را رساندم، دو «زید» بودند» در اِخبار از «الزیدَیْنِ» در جملهٔ «بَلَّغْتُ مِنَ الزَیْدَیْنِ إلی العَمْرِینَ رسالةً».

ج) «الذین بَلَّغْتُ مِنَ الزیدَیْنِ إلیهم رسالةً العَمْرُونَ؛ آن‌هایی که از دو «زید» به آن‌ها رساله‌ای را رساندم چند «عمرو» بودند» در اِخبار از «العَمْرِینَ» در جملهٔ «بَلَّغْتُ مِنَ الزَیْدَیْنِ إلی العَمْرِینَ رسالةً».

د) «التي بَلَّغْتُهما مِنَ الزیدَیْنِ إلی العَمْرینَ رسالةٌ؛ آن چیزی که آن را از دو «زید» به چند «عمرو» رساندم رساله‌ای بود» در اِخبار از «رساله» در جملهٔ «بَلَّغْتُ مِنَ الزَیْدَیْنِ إلی العَمْرِینَ رسالةً».

ناگفته پیداست که در این مثال‌ها «الذي» و فروعش، مُخْبَرٌ عنه و آن اسمی که در آخر قرار می‌گیرد، مُخْبَرٌ به باشد در حالی‌که در آغاز بحث گفته شد: «از فلان اسم به کمک «الذي» و فروعش خبر بده» این عبارت می‌رساند که آن اسم، مُخْبَرٌ عنه است نه «الذي» و فروعش، شارح می‌گوید: این عبارت را باید توجیه کرد به این‌که چون در مثال‌های مذکور، در حقیقت از آن اسم خبر داده می‌شود، عبارت به آن گونه آورده شد، وگرنه مُخْبَرٌ عنه در این مثال همان «الذي» و فروعش می‌باشند نه آن اسم.

شرایط اسم مُخْبَرٌ عنه

برای اسمی که از آن به کمک «الذي» و فروعش خبر داده می‌شود شرایطی است که مصنف در این‌جا به چهار تای آن‌ها اشاره کرده است و یک شرط را شارح از کتاب تسهیل و دو شرط دیگر را از کتاب‌های تسهیل و کافیه نقل کرده است که ما آن‌ها را به ترتیب ذکر می‌کنیم:

۱. اسم مُخْبَرٌ عنه بتواند مؤخّر واقع شود؛ زیرا ـ همان‌گونه که در بیان حقیقت اِخبار به «الذي» و فروعش دانسته شد ـ تأخیر آن در کلام لازم است؛ بنابراین،

اسم‌هایی که صدارت طلبند و تأخیر قبول نمی‌کنند، مانند «ضمیر شأن» و «اسمای استفهام» نمی‌توان از آن‌ها با «الذي» و فروعش خبر داد، پس در مثال «هو زيدٌ قائمٌ؛ شأن چنین است که زید ایستاده است» نمی‌توان از «هو» که ضمیر شأن است، با «الذي» و فروعش خبر داد و گفت: «الذي هو زيدٌ قائمٌ هو» چون «ضمیر شأن» صدارت است و با تأخیر صدارتش از بین می‌رود.[1]

و در مثال «أَيُّهُمْ في الدار؟؛ کدام یک از آن‌ها در خانه است؟» نمی‌توان از «أَيُّهُمْ» که از اسمای استفهام است با «الذي» و فروعش خبر داد و گفت: «الذي هو في الدار أَيُّهُمْ» به همان دلیلی که در مثال گذشته گفته شد.

بلی مصنّف در کتاب تسهیل گفته است: اگر اسمی قبول تأخیر نکند؛ ولی جانشین آن مؤخّر واقع شود، می‌توان از آن خبر داد؛ مثل «تاء» از «قُمْتُ» که به سبب اتّصالش به فعل، تأخیر قبول نمی‌کند؛ ولی جانشین آن، که ضمیر منفصل (أنا) است مؤخّر واقع می‌شود. بنابراین، در مثال «قُمْتُ» می‌توان گفت: «الذي قام أَنا».

۲. اسم مُخْبَرٌ عنه قابل معرفه شدن باشد؛ پس اسمی که قبول تعریف نمی‌کند؛ مانند «حال» و «تمیز» نمی‌توان از آن با «الذي» و فروعش خبر داد. بنابراین، در مثال‌های «جاء زيدٌ ضاحكاً» و «مَلَكْتُ تِسْعِينَ نَعْجَةً؛ مالک نود میش شدم» نمی‌توان از «ضاحك» و «نَعْجَه» با «الذي» و فروعش خبر داد و گفت: «الذي جاء زيد إيّاه

---

۱. در صدارت طلب بودن «ضمیر شأن» اشکال است؛ زیرا لازمهٔ صدارت طلب بودن آن این است که عوامل بر آن مقدّم نشود، در حالی‌که در شعر:

إذا مِتُّ كان الناسُ صنفانِ شامِتٌ و آخَرُ مُثْنٍ بالذي كنتُ أَصْنَعُ

زمانی که بمیرم شأن چنین است که مردم دو گروه می‌شوند: گروهی مرا شماتت می‌کنند و از مُردن من خوش‌حال می‌شوند و گروه دیگر مرا به دلیل نیکی که در حقشان روا داشتم، ستایش می‌کنند.

اسم «كان» ضمیر شأن و جملهٔ «الناسُ صنفانِ» خبر آن می‌باشد، پس دلیل عدم جواز إخبار از «ضمیر شأن» آن است که لازمهٔ إخبار از آن مقدّم شدن جملهٔ مفسِّرش بر آن است که مرجعش می‌باشد با این‌که تأخیر جملهٔ مفسِّر از «ضمیر شأن» لازم است (حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۵۵).

ضاحكٌ» و «الذي مَلَكْتُ تِسْعِينَ إيّاها نَعْجَةً»؛ زيرا نصب ضمير منفصل در مثال اوّل بنا بر حال بودن و در مثال دوم بنا بر تميز بودن است، و آن جايز نيست.

شارح مى‌گويد: ـ همان‌گونه كه مصنّف در كتاب شرح كافيه گفته است ـ اگر مصنّف اين شرط را بيان نمى‌كرد از شرط چهارم دانسته مى‌شد؛ زيرا ـ همان‌گونه كه ميرزا ابوطالب‌﷩ گفته است ـ شرط چهارم نسبت به شرط دوم اخصّ است و اخصّ مستلزم اعمّ هست.

توضيح آن‌كه شرط چهارم ـ همان‌گونه كه بعداً مى‌آيد ـ آن است كه بتوان از اسم مُخْبَرٌ عنه به واسطهٔ ضمير بى‌نياز شد به اين معناكه اگر اسم را بردارند و ضمير جاى او قرار دهند، درست باشد و در حال و تميز استغناى به ضمير درست نيست؛ چون لازم مى‌آيد كه حال و تميز معرفه شوند در حالى‌كه آن‌ها بايد نكره باشند كه در شرط دوم بيان شد.

۳. بى‌نيازى از اسم مُخْبَرٌ عنه به وسيلهٔ اسم اجنبى جايز باشد، به اين معناكه اگر آن اسم برداشته شود و اسم ديگرى جاى آن گذاشته شود، صحيح باشد، همان‌گونه كه به جاى «زيد» در مثال «ضربتُ زيداً» مى‌توان «عمرو» را گذارد. بنابراين، نمى‌توان از ضميرى كه به بخشى از جمله بر مى‌گردد به كمك «الذي» و فروعش خبر داد؛ مانند «هاء» در مثال «زيدٌ ضربتُه» كه به مبتدا بر مى‌گردد؛ زيرا نمى‌توان جاى ضمير منصوب، اسم اجنبى (مثلاً «عمرو») گذاشت؛ چون جملهٔ خبر بدون عايد خواهد شد.

دليل امتناع إخبار از ضمير در اين جمله آن است كه در صورت إخبار بايد گفت: «الذي زيدٌ ضربتُه هو» و ضمير منفصل همان ضمير متّصل قبل از إخبار است و ضمير متّصل جانشين آن مى‌باشد و ضمير متّصل اگر رابط «زيد» باشد «الذي» بدون عايد مى‌ماند و اگر رابط «الذي» باشد «زيد» بدون عايد مى‌شود و چون مفرد است نمى‌تواند رابط هر دو باشد.

۴. بى‌نيازى از اسم مُخْبَرٌ عنه به وسيلهٔ ضمير جايز باشد، پس إخبار بـه «الذي» و

فروعش در موارد ذیل صحیح نیست:

الف) اِخبار از موصوف بدون صفت؛ پس نمی‌توان از «رَجُل» در مثال «جاءني رَجُلٌ عالمٌ» به کمک «الذي» و فروعش خبر داد و گفت: «الذي جاءني هو عالمٌ رَجُلٌ»؛ زیرا ضمیر نمی‌تواند موصوف واقع شود.

ب) اِخبار صفت بدون موصوف. بنابراین، نمی‌توان از «عالم» در مثال «جاءني رَجُلٌ عالمٌ» به کمک «الذي» و فروعش خبر داد و گفت: «الذي جاءني رَجُلٌ هو عالمٌ»؛ زیرا ضمیر نمی‌تواند صفت واقع شود.

ج) اِخبار از مضاف بدون مضافٌ‌اليه؛ از این‌رو، نمی‌توان از «غلام» در مثال «جاءني غلامُ زيدٍ» به کمک «الذي» و فروعش خبر داد و گفت: «الذي جاءني هو زيدٍ غلامٌ» چون ضمیر نمی‌تواند مضاف واقع شود.

د) اِخبار از مصدرِ عامل، پس نمی‌توان از «ضَرْب» در مثال «أَعْجَبَني ضَرْبُك زيداً» به کمک «الذي» و فروعش خبر داد و گفت: «أَعْجَبَني هو إيّاك زيداً ضَرْبٌ»؛ زیرا یکی از شرایطِ مصدرِ عامل ـ همان‌گونه که در باب «اِعمال مصدر» گذشت ـ آن است که ضمیر نباشد.

۵. اسم مُخْبَرٌ عنه در یکی از دو جملهٔ مستقل نباشد؛ از این‌رو، از «زید» در مثال «قام زيدٌ و قَعَدَ عمروٌ» نمی‌توان به کمک «الذي» و فروعش خبر داد؛ زیرا بعد از اِخبار لازم می‌آید جمله‌ای که صله نیست بر جملهٔ صله به غیر «فاء» عطف شود («الذي قام و قَعَدَ عمروٌ زيدٌ»).

امّا اگر آن دو جمله غیر مستقل باشند، اِخبار جایز خواهد بود؛ مانند موارد زیر:

الف) آن‌جا که دو جمله به منزله یک جمله باشد؛ مثل دو جملهٔ شرط و جزا. بنابراین، در مثال «إنْ قام زيدٌ قَعَدَ عمروٌ» هم می‌توان از «زید» خبر داد و گفت: «الذي إنْ قام و قَعَدَ عمروٌ زيدٌ» و هم می‌توان از «عمرو» خبر داد و گفت: «الذي إنْ قام زيدٌ و قَعَدَ عمروٌ».

ب) آن‌جا که جملهٔ دوم با «فاء» بر جملهٔ اوّل عطف شود؛ زیرا «فاء» مفید سببیّت است و آن، دو جمله را به منزله دو جملهٔ شرط و جزا می‌کند. بنابراین، در مثال «قام زید فَقَعَدَ عمروٌ» هم می‌توان از «زید» خبر داد و گفت: «الذي قام فَقَعَدَ عمروٌ زيدٌ» و هم می‌توان از «عمرو» خبر داد و گفت: «الذي قام زيدٌ فَقَعَدَ عمروٌ».

ج) آن‌جا که در جملهٔ دوم ضمیری باشد که به اسم مُخبَرٌ عنه برگشت کند. بنابراین، در مثال «قام زيدٌ و قَعَدَ عنده عمروٌ» می‌توان از «زید» خبر داد و گفت: «الذي قام و قَعَدَ عندَه عمروٌ زيدٌ».

این شرط پنجم را شارع از کتاب تسهیلِ مصنّف اضافه کرد و از میان سه موردِ متفرّع بر شرط مذکور، تنها مورد اوّل در عبارت شارح آمده و دو مورد دیگر را از کتاب شرح اُشمونی[1] آوردیم.

۶. اسم مُخْبَرٌ عنه بتواند در کلام مثبت واقع شود. بنابراین، از «أَحَدٌ» در مثال «ماجاءني أَحَدٌ» به کمک «الذي» و فروعش نمی‌توان خبر داد و گفت: «الذي ما جاءني أَحَدٌ»؛ زیرا در این صورت «أَحَدٌ» در کلام مثبت واقع می‌شود؛ چون خودش خبر «الذي» و ضمیر مستتر در «ما جاءني» که به «أَحَدٌ» بر می‌گردد، فاعل می‌باشد، و وقوع «أَحَدٌ» در کلام مثبت جایز نیست،[2] این شرط را مصنّف در دو کتاب تسهیل و کافیه ذکر کرده است.

۷. اسم مُخْبَرٌ عنه بتواند مرفوع واقع شود. بنابراین، نمی‌توان از مصادر و ظروفی که غیر متصرّفند و هرگز مرفوع واقع نمی‌شوند؛ مانند «سُبحان» و «عِنْد» خبر داد.

این شرط را نیز مصنّف در دو کتاب تسهیل و کافیه بیان کرده است.

---

۱. ج ۴، ص ۵۷.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۲۶۷؛ حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۵۶.

در این‌جا شرط هشتمی نیز وجود دارد که مصنّف و شارح به آن اشاره نکردند و ما آن را از کتاب‌های شرح اُشمونی[1] و تصریح[2] نقل می‌کنیم:

اسم مُخْبَرٌ عنه در جملهٔ خبری باشد نه جملهٔ‌طلبی؛ زیرا جملهٔ بعد از اِخبار، صله برای «الذي» و فروعش واقع می‌شود و جملهٔ‌طلبی صله واقع نمی‌شود. بنابراین، از «زید» در جملهٔ «اِضْرِبْ زیداً» نمی‌توان به کمک «الذي» و فروعش خبر داد.

اِخبار به «أَلِ» موصول

در اِخبار به کمک «أَلِ» موصول علاوه بر شرایط گذشته، سه شرط دیگر نیز لازم است و آن‌ها عبارتند از:

۱. مُخْبَرٌ عنه از جملهٔ فعلیه باشد.

۲. فعل در جملهٔ فعلیه، مقدّم باشد.

۳. فعل، متصرّف باشد تا بتوان از آن، وصف صریح که صلهٔ «أَل» واقع می‌شود، ساخت؛ مانند کلمهٔ «واقٍ؛ نگه دارنده» از جملهٔ «وَقَى اللهُ البَطَلَ؛ خدا انسان شجاع را نگه داشت».

در مثال مذکور در اِخبار از اسم کریم (الله) به کمک «أَل» می‌گویی: «الواقي البَطَلَ[3] اللهُ؛ آن کسی که نگه دارندهٔ انسان شجاع می‌باشد خداست».

و در اِخبار از «البَطَل» می‌گویی: «الواقيهِ اللهُ البَطَلُ؛ آن کسی که خدا او را نگه می‌دارد انسان شجاع است».

---

۱. ج ۴، ص ۵۶ ـ ۵۷.

۲. ج ۲، ص ۲۶۷.

۳. در «البَطَل» دو اِعراب جایز است:

الف) نصب، بنا بر مفعولٌ به بودن؛ ب) جر، بنا بر مضافٌ اِلیه بودن.

طبق سه شرط مذکور نمی‌توان از «زید» در مثال‌های زیر به کمک «أَل» خبر داد:

۱. «زیدٌ قائمٌ» زیرا در این جمله، فعل وجود ندارد و اگر «القائمُ زیدٌ» گفته شود اشکالش آن است که «قائم» قبل از اِخبار؛ یعنی، قبل از آن‌که صلهٔ «أَل» واقع شود، مفرد بود و بعد از اِخبار؛ یعنی، بعد از صلهٔ «أَل» واقع شدن، جمله و در معنای فعل است و مفرد و جمله جای یک‌دیگر واقع نمی‌شوند.

۲. «ما زال زیدٌ قائماً؛ زید همیشه ایستاده است» زیرا در این مثال فعل (زال) مقدّم نیست، بلکه حرف نفی (ما) بر آن مقدّم است و بین «أَل» و صله‌اش حرف نفی و یا چیز دیگری فاصله نمی‌شود.

۳. «کاد زیدٌ یَفْعَلُ؛ نزدیک است زید انجام دهد» زیرا «کاد» فعل متصرّف نیست تا صلهٔ صریح از آن ساخته شود.

البتّه از «کاد» اسم فاعل (کائد) ساخته می‌شود و اگر به «عسی زیدٌ أَنْ یَفْعَلَ» مثال می‌آورد، بهتر بود.

حکم ضمیر مرفوع به وسیلهٔ صلهٔ «أَلِ» موصول

اگر صلهٔ «أَلِ» موصول ضمیری را رفع دهد، از دو حال بیرون نیست:

۱. ضمیر به خود «أَلِ» موصول بر می‌گردد؛ یعنی، صله بر «مَن هي له» جاری شده باشد؛ در این صورت، ضمیر در صله، مستتر می‌شود. بنابراین، در اِخبار از «تـاء» به کمک «أَلِ» موصول در مثال «بَلَّغْتُ مِنَ الزیدَیْنِ إلی العمرینَ رسالةً» می‌گویی: «المُبلِّغُ مِنَ الزیدَیْنِ إلی العمرینَ رسالةً أَنَا».

۲. ضمیر به غیر «أَل» بر می‌گردد؛ یعنی، صله بر «غیر مَن هي له» جاری شده باشد. در این صورت، ضمیر، منفصل و جدای از صله آورده می‌شود. بنابراین، در اِخبار از «الزیدَیْنِ» به کمک «أَلِ» موصول در مثال مذکور، می‌گویی: «المُبلِّغُ أَنَا منهما إلی

العمرينَ رسالةً الزيدانِ».

و در اِخبار از «العمرينَ» به کمک «أَلِ» موصول در مثال مذکور، می‌گویی: «المُبلِّغُ أَنَا مِنَ الزيدَيْنِ إليهم رسالةً العَمْرُونَ».

و در اِخبار از «الرسالة» به کمک «أَلِ» موصول در مثال مذکور، می‌گویی: «المُبلِّغُها أَنَا مِنَ الزيدَيْنِ إلى العمرينَ رسالةٌ».

باب اسمای عدد

حکم عدد سه تا ده در شمارش معدود

در شمارش معدود اگر مفردِ آن، مذکّر باشد، عدد سه تا ده[1]، با «تاء» و مؤنّث آورده می‌شود؛ مانند «ثلاثةُ رجالٍ»؛ زیرا مفرد «رجال»، «رَجُل» و آن مذکّر است؛ از این‌رو، «ثلاثه» با «تاء» و مؤنّث آمده است.

ولی اگر مفردِ معدود، مؤنّث باشد، عدد سه تا ده، بدون «تاء» و مذکّر آورده می‌شود؛ مانند «عَشْرُ أَفْراسٍ؛ ده اسب ماده»؛ زیرا مفرد «أَفْراس»، «فَرَس؛ اسب ماده» و آن مؤنّث است؛ به همین دلیل «عَشْر» بدون «تاء» و مذکّر آمده است، هر چند «عَشَرةُ أَفْراسٍ»؛ نیز صحیح است اگر مراد از «فَرَس» اسب نر باشد.[2]

---

۱. امّا عدد «یک» و «دو» چون با معدود ذکر نمی‌شوند، بلکه معدود به تنهایی بر جنس و عدد دلالت می‌کنند؛ مانند «رَجُل؛ یک مرد» و «رَجُلان؛ دو مرد» از این‌رو در مذکّر، مذکّر و در مؤنّث، مؤنّث آورده می‌شوند، بر خلاف عدد سه تا ده که معدود در آن‌ها به تنهایی هم بر جنس و هم بر عدد دلالت نمی‌کند؛ از این‌رو، با معدود ذکر می‌شوند و طبعاً بحثِ در متن در آن‌ها پیاده می‌گردد.

۲. قاعده بالا در صورتی است که معدود، جمع باشد، امّا اگر معدود، اسم جنس (اسمی که فرق میان آن و مفردش به «تاء» است؛ مانند «تَمْر؛ خرما» و «تَمْرَة؛ یک دانه خرما») یا اسم جمع (جمعی که از لفظش مفرد ندارد؛ مانند «قوم؛ گروه») باشد، ملاکِ تذکیر و تأنیث عدد، مراعات حال خود آن هاست، پس عدد بر خلاف ضمیر عاید به

←

دلیل این‌جا به جایی در تذکیر و تأنیث عدد در شمارش معدود، آن است که عدد سه به بالا اسم برای جماعت می‌آید؛ مانند «اُمَّت» و «طایفه» پس اصل آن است که با «تاء» باشند تا با نظایر شان موافق باشند و همین اصل با مذکّر به دلیل تقدم رتبه‌اش بر مؤنّث، اجرا شد و «تاء» از مؤنّث به سبب تأخّر رتبه‌اش از مذکّر، حذف شد تا فرقی میان مذکر و مؤنّث باشد.[1]

اگر معدود، صفت برای موصوفی نباشد، میزان در تذکیر و تأنیث عدد، لفظ معدود است؛ مانند «ثلاثةُ رجالٍ» و «ثلاثُ نساءٍ». امّا اگر معدود، صفت برای موصوف مقدّر باشد، ملاک تذکیر و تأنیثِ عدد، موصوف مقدّر است نه لفظ صفت؛ مانند آیهٔ «مَن جاء بالحَسَنَةِ فله عَشْرُ أمْثالِها...؛[2]

هر کس کار نیکی به جا آورد، ده برابر آن پاداش دارد...».

شاهد در «أَمثالِها» ست که صفت برای «حَسَناتٍ» مقدّر می‌باشد و آن مؤنّث است؛ از این‌رو، «عَشر» بدون «تاء» و مذکّر آمده است، به تقدیر «فله عَشْرُ حَسَناتٍ أَمْثالِها».

← آن‌ها آورده می‌شود؛ مانند «ثلاثةٌ من القوم» زیرا گفته می‌شود: «قومٌ کثیرون» و ضمیر عاید به «قوم» (واو) مذکّر است.

و مانند «أربعةٌ من الغنم» زیرا گفته می‌شود: «غَنَمٌ کثیرٌ» و ضمیر مستتر در «کثیر» که به «غَنَم» بر می‌گردد، مذکّر است. [البته بعضی «غَنَم» را مؤنّث و بعضی هم مذکر و هم مؤنّث می‌دانند (حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۶۴).]

و مانند «ثلاثٌ من البَطّ؛ سه اُردک» زیرا گفته می‌شود: «بَطٌّ کثیرةٌ» و ضمیر مستتر در «کثیرة» که به «بَطّ» بر می‌گردد، مؤنّث است.

و مانند «ثلاثةٌ من البقر» یا «ثلاثٌ من البقر» زیرا «بقر» هم مذکَر و هم مؤنّث است. در قرآن مجید می‌خوانیم «... إنّ البَقَرَ تَشابَهَ علینا...؛... زیرا این گاو برای ما مبهم شده است...» (بقره (۲) آیهٔ ۷۰). و بعضی «تَشابَهَتْ» قرائت کرده‌اند (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۶۳ ـ ۶۴؛ تصریح، ج ۲، ص ۲۷۰).

و نیز اگر معدود، عَلَم باشد، ملاکِ تذکیر و تأنیث عدد، لفظ مفرد نیست؛ مانند «ثلاثةُ طلحاتٍ» و «خمسُ هنداتٍ» (شرح اُشمونی، ج ۴، ص ۶۴).

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۶۹.

۲. انعام (۶) آیهٔ ۱۶۰.

و اگر ملاک تذکیر و تأنیث خود «أَمْثالِها» می‌بود، باید می‌گفت: «فله عَشْرَةُ أَمْثالِها»؛ زیرا «أَمثال» جمع «مِثْل» است و آن مذکّر می‌باشد.

و مانند «عندي ثلاثةُ رَبَعاتٍ؛ نزد من سه مرد متوسط در قد می‌باشند».

شاهد در «رَبَعات» است که صفت برای «رجالٍ» مقدّر می‌باشد و مفرد آن «رَجُل» و مذکّر است؛ از این‌رو، «ثلاثه» با «تاء» و مؤنّث آمده است.

امّا اگر «رَبَعات» صفت برای «نساءٍ» مقدّر باشد «ثلاث» بدون «تاء» و مذکّر آورده می‌شود؛ چون «رَبَعات» جمع «رَبْعَه» و بر مذکّر و مؤنّث هر دو گفته می‌شود.[1]

حکم تمیز عدد سه تا ده

تمیز عدد سه تا ده، مجرور به اضافه[2] (نه به «مِنْ») و غالباً جمعِ مُکسَّر با لفظ جمع قِلّه است؛ مانند آیهٔ «سَخَّرها علیهم سَبْعَ لَيالٍ و ثمانيةَ أَيّامٍ حُسُوماً...؛[3] [خداوند] این تند باد بنیادکن را هفت شب و هشت روز پی در پی بر آن‌ها مسلّط ساخت...».

۱. اگر در معدود، تذکیر و تأنیث هر دو جایز باشد، هم می‌توان «تاء» را از عدد حذف کرد و هم می‌توان ثابت گذاشت؛ مانند مثال بالا و مانند لفظ «حال» که گفته می‌شود: «ثلاثُ أَحوالٍ» و «ثلاثةُ أَحوالٍ» (شرح أشمونی، ج ۴، ص ۶۴ ـ ۶۵).

۲. قاعدهٔ بالا در صورتی است که تمیز عدد سه تا ده، جمع باشد، امّا اگر «اسم جنس» یا «اسم جمع» باشد، غالباً به وسیلهٔ «مِنْ» مجرور می‌شود؛ مانند آیهٔ «... قال فَخُذْ أَربعةً مِنَ الطیرِ...؛ ... فرمود: در این صورت، چهار نوع از مرغان را انتخاب کن...» (بقره (۲) آیهٔ ۲۶۰).

شاهد در «الطیر» است که اسم جنس و تمیز «أَربعة» می‌باشد و به وسیلهٔ «مِنْ» مجرور شده است.

و مانند «مررتُ بثلاثةٍ مِنَ الرَهْطِ؛ به سه گروه گذشتم».

شاهد در «الرَهْط» است که اسم جمع و تمیز «ثلاثه» و به وسیلهٔ «مِنْ» مجرور شده است.

گاهی تمیز آن‌ها مجرور به اضافه می‌شود؛ مانند آیهٔ «وکان في المدينة تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ في الأَرض ولايُصْلِحُونَ؛ و در آن شهر نُه گروهک بودند که در زمین فساد می‌کردند و اصلاح نمی‌کردند» (نمل (۲۷) آیهٔ ۴۸).

شاهد در «رَهْط» است که اسم جمع و تمیز «تِسْعَه» و مجرور به اضافه می‌باشد (شرح أشمونی، ج ۴، ص ۶۵).

۳. حاقّه (۶۹) آیهٔ ۷.

شاهد در «لَیالٍ» و «أیّامٍ» است که تمیز عدد «سَبْع» و «ثمانیه»اند و جمع مکسّر با لفظ جمع قِلّه و مجرور به اضافه می‌باشند.

البتّه آیهٔ مذکور همان‌گونه که مثال برای این بحث است، مثال برای بحث گذشته (حکم عدد سه تا ده.در شمارش معدود) نیز می‌باشد.

و آیهٔ «مَن جاء بالحَسَنَة فله عَشْرُ أمثالِها...» که دومین آیهٔ محلّ بحث است، مثال برای «موصوف مقدّر» می‌باشد که پیش از این توضیح داده شد.

دلیل مجرور به اضافه بودن تمیز، آن است که چون کاربُرد این قسم زیاد است، تمیز را برای تخفیف، جرّ به اضافه دادند؛ زیرا با اضافهٔ عدد به تمیز «تنوین» از عدد حذف می‌شود.

و دلیل جمع بودن تمیز آن است که مطابقتی میان عدد و معدود حاصل شود و دلیل جمع مُکسَّر بودن تمیز نیز حصول مطابقت میان آن هاست؛ زیرا عدد همانند جمع مُکسَّر بدون «واو» و «نون» و «الف» و «تاء» می‌باشد و دلیل جمع قِلّه بودن تمیز آن است که از نظر معنا با عدد مطابق شود؛ زیرا جمع قِلّه بر سه تا ده دلالت می‌کند، همانند خود این اعداد که از سه تا ده می‌باشند.[1]

گاهی تمیز عدد سه تا ده، مفرد می‌آید؛ مانند «ثلاثمائة» تا «تسعمائة»؛ زیرا عرب هنگام تمیز قرار دادن «مائة» برای «ثلاث» تا «تِسْع» آن را جمع نمی‌آورد، هر چند قاعده در آن این است که به صورت («مِآت» یا «مِئین») آورده شود.

این بخش از بحث را مصنّف و شارح نیاوردند و ما آن را از فوائد ضیائیّهٔ «جامی» نقل کردیم.[2]

---

۱ . حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۶۵.

۲ . ص ۲۸۸. صاحب تصریح از «ابن هشام» نقل کرده است: «مائه» هر چند در لفظ مفرد است؛ ولی در معنا جمع است؛ زیرا «مائه» ده تا ده تاست (تصریح، ج ۲، ص ۲۷۲).

گاهی تمیز، جمع مُصحَّح می‌آید؛[1] مانند آیهٔ «الذی خَلَقَ سَبْعَ سَمٰواتٍ طِباقاً...؛[2]
همان کسی که هفت آسمان را بر فراز یک‌دیگر آفرید...».

شاهد در «سَمٰوات» است که تمیز «سَبْع» و جمع مصحَّح «سَماء» می‌باشد که جمع مُکسَّر ندارد تا چه رسد به داشتن جمع قِلّه.

گاهی تمیز، جمع مکسَّر با لفظ جمع کَثره می‌آید[3] مانند آیهٔ «والمُطَلَّقاتُ یَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثلاثَةَ قُرُوءٍ...؛[4]

زنان مطلّقه، باید به مدّت سه مرتبه عادت ماهانه دیدن [و پاک شدن] انتظار بکشند [عدّه نگه دارند]...».

شاهد در «قُرُوء» است که تمیز «ثلاثه» و جمع مکسَّر با لفظ کثره می‌باشد با این‌که جمع قلّه (أَقْراء) وجود دارد؛ زیرا قاعده در جمع «قَرْء» آن است که بر وزن «أَقْرُء» باشد، همانند «فَلْس و أَفْلُس» و آمدن جمع آن بر «أَقْراء» بر خلاف قاعده است و آن به منزلهٔ معدوم می‌باشد؛ به همین دلیل در قرآن مجید به جای

---

۱. جمع مصحَّح بودن تمیز در سه مورد است:

الف) آن‌جا که کلمه، جمع مُکسَّر نداشته باشد؛ مانند مثال بالا و مانند «خمسُ صَلَواتٍ» و «سبعُ بَقَراتٍ».

ب) آن‌جا که تمیز در کنار تمیزی که جمع مکسّر ندارد، واقع شود؛ مانند آیهٔ «... سَبْعَ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ...؛ ... هفت خوشهٔ سبز...» (یوسف (۱۲) آیهٔ ۴۳) چون در مجاورت «... سَبْعَ بَقَراتٍ سِمانٍ...؛ ... هفت گاو چاق را...» (یوسف (۱۲) آیهٔ ۴۳) قرار گرفته است، با این‌که «سَنابِل» نیز وجود دارد.

ج) آن‌جا که کاربُرد غیر جمع مصحَّح کم باشد؛ مانند «ثلاثُ سَعاداتٍ» چون کاربُرد «سَعائد» کم است (شرح أشمونی، ج ۴، ص ۶۵ ـ ۶۶).

۲. مُلک (۶۷) آیهٔ ۳.

۳. آمدن تمیز، جمع مکسّر با لفظ جمع کثره در دو مورد است:

الف) آن‌جا که کلمه، جمع قِلّه ندارد؛ مانند «ثلاثُ جَوارٍ؛ سه کنیز» و «أَربعةُ رِجالٍ» و خمسةُ دَراهِمَ».

ب) آن‌جا که برای کلمه جمع قِلّه باشد؛ ولی شاذّ و کم، که به منزلهٔ معدوم حساب می‌شود، خواه از حیث قیاس و قاعده؛ مانند مثال بالا، و خواه از نظر سَماع و شنیدن از عرب؛ مانند «ثلاثةُ شُسُوعٍ» زیرا کاربرد «أَشْساع» جمع «شِسْع؛ نعل» کم است (شرح أشمونی، ج ۴، ص ۶۶).

۴. بقره (۲) آیهٔ ۲۲۸.

«أَقْراء»، «قُرُوء» آمده است.[1]

تمیز صد و دویست تا هزار

تمیز عدد صد و دویست تا هزار، مفرد و مجرور است؛ زیرا عدد صد مشتمل عدد ده و بیست می‌باشد و از عدد ده، جر و از عدد بیست، اِفراد را گرفته است. و عدد هزار به جای عدد ده صد تاست و تمیز صد، مفرد و مجرور می‌باشد؛ از این‌رو، همین اِفراد و جر را در عوض آن (هزار) پیاده کرده‌اند.[2]

برخی از محقّقان در دلیل اِفراد و جرّ تمیز عدد صد تا هزار گفته‌اند: چون صد و هزار همانند آحاد از سه تا ده از اصول اعداد می‌باشند، مناسب آن بود که تمیز آن دو

---

۱. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۴۰۶ (پاورقی). آن‌چه در بالا گفته شد، در صورتی است که «قُرُوء» جمع «قَرْء» به فتح «قاف» باشد، امّا اگر جمع «قُرْء» به ضم «قاف» باشد، هیچ گونه خلاف قاعده‌ای در آن وجود ندارد؛ زیرا جمع «قُرْء»، «أَقْراء» است. در این صورت، آمدن جمع کثره (ثلاثة قُرُوء) در قرآن باید تأویل و توجیه شود، و «فیّومی» در مصباح منیر، (ج ۲، ص ۵۰۱ ـ ۵۰۲) به آن اشاره کرده و گفته است:

در «قُرْء» دو لغت وجود دارد:

الف) فتح «قاف» و جمع آن «قُرُوء» و «أَقْرُء» است؛ مانند «فَلْس، فُلُوس و أَفْلُس».

ب) ضم «قاف» و جمع آن «أَقْراء» است؛ مانند «قُفْل و أَقفال».

این کلمه از اضداد است و به معنای طُهر (پاکی) و حیض می‌باشد.

امّا «ثالثة قُرُوء»، «أصمعی» دربارهٔ آن گفته است: این اضافه بر خلاف قاعده است و قاعدهٔ در آن «ثلاثة أَقْراء» می‌باشد؛ چون «أَقْراء» همانند «أَفْلُس» جمع قِلّه است و «ثلاثةُ فُلُوسٍ» گفته نمی‌شود.

نحویّون در تأویل و توجیه آن گفته‌اند: تقدیر «ثلاثةُ قُرُوءٍ»، «ثلاثةٌ مِنْ قُرُوءٍ» بوده است؛ زیرا عدد به تمیزش اضافه می‌شود و آن تمیز از عدد سه تا ده به صورت جمع قِلّه است که خود عدد سه تا ده دلیل آن می‌باشد، پس تمیز عدد قلیل (سه تا ده) جمع کثره نمی‌تواند باشد.

«أصمعی» گفته است: احتمال دارد از باب گسترش فهم معنا جمع کثره جای جمع قلّه به کار رفته باشد.

بعضی دیگر گفته‌اند: تمیز عدد سه تا ده بدون تأویل و توجیه نمی‌تواند جمع کثره باشد؛ از این‌رو، گفته می‌شود: «خمسةُ کِلابٍ، پنج سگ» و «ستّةُ عبیدٍ؛ شش برده» و لازم نیست که حتماً گفته شود: «خمسةُ أَکْلُبٍ» و «ستّةُ أَعْبُدٍ».

۲. تصریح، ج ۲، ص ۲۷۲.

همانند تمیز آحاد، مجموع و مجرور باشد؛ ولی چون آحاد در جانب قلّت از اعداد و صد و هزار در جانب کثرت قرار گرفتند، برای رعایت اعتدال، در تمیز آحاد، جمع، که برای کثرت وضع شده است، و در تمیز صد و هزار، فرد، که برای قلّت وضع شده، انتخاب گردیده است.[۱]

مثال تمیز عدد صد، مانند آیهٔ «... قال بل لَبِثْتَ مائةَ عامٍ...؛[۲]

... فرمود: نه، بلکه یک صد سال درنگ کردی!...».

شاهد در «عامٍ» است که تمیز «مائه» و مفرد و مجرور می‌باشد.

و مثال تمیز عدد هزار، مانند آیهٔ «ولقد أرسَلْنا نوحاً إلی قومِه فَلَبِثَ فیهم أَلْفَ سَنَةٍ إلّا خمسین عاماً...؛[۳]

و ما نوح را به سوی قومش فرستادیم؛ و او در میان آنان نهصد سال، درنگ کرد...».

شاهد در «سَنَةٍ» است که تمیز «أَلْف» و مفرد و مجرور می‌باشد.

گاهی تمیز عدد صد تا هزار به صورت، مفرد و منصوب می‌آید؛ مانند شعر:

إذا عاشَ الْفَتی مِائَتَیْنَ عاما　　　فقد ذَهَب اللَّذاذةُ والْفَتاءُ

زمانی که جوان مرد دویست سال زندگی کند، قطعاً لذّت زندگی و جوانی از بین رفته است.

شاهد در «عاماً» است که تمیز «مِائَتَیْنِ» و مفرد و منصوب می‌باشد.

گاهی تمیز عدد صد تا هزار، مجموع و مجرور می‌آید؛ مانند آیهٔ «وَلَبِثُوا فی کَهْفِهِمْ

---

۱. فوائد ضیائیه، ص ۲۸۹.

۲. بقره (۲) آیهٔ ۲۵۹.

۳. عنکبوت (۲۹) آیهٔ ۱۴.

ثلاثَمائةٍ[1] سِنِينَ وَازْدادُوا تِسْعاً؛[2]

آن‌ها در غارشان سیصد سال درنگ کردند، و نُه سال [نیز] بر آن افزودند».

شاهد در «سِنِينَ» است که تمیز «مائه» و مجموع و مجرور می‌باشد.

امّا بنا بر قرائت دیگران که به تنوین «مائه» خوانده‌اند «سِنِينَ» بدل یا عطف بیان برای «ثلاثَمائه» است نه تمیز؛ چون اگر تمیز باشد، لازم می‌آید که سال‌های توقّف اصحاب کهف در غار دست کم نهصد سال باشد؛ زیرا اقلّ جمع (سِنِينَ) سه است، گویا گفته شده: سیصد تا سیصد تا که در جمع می‌شود نهصد تا، در حالی‌که این عدد، قطعاً مقصودِ خداوند متعال نیست.[3]

حکم «عَشَر» در ترکیب با «أَحَد» و «إِحْدى»

در شمارش معدود در صورتی که مذکّر و یازده تا باشد، «عَشَر» با «أَحَد»[4] ترکیب می‌شود؛ یعنی، هر دو جزء مذکّر آورده می‌شود و آخر هر دو جزء مبنی بر فتح

---

۱. بنابر قرائت «کسایی» و «حمزه» که «مائه» را به «سِنین» اضافه کردند، دلیل این قرائت، شباهت «مائه» به «عشره» است؛ زیرا «مائه» ده تا ده تا می‌باشد و «عشره» ده تا یکی است و تمیز «ثلاثه» تا «عشره» مجموع و مجرور است؛ از این‌رو، تمیز «مائه» مجموع و مجرور آمده است.

بعضی دیگر در دلیل آن گفته‌اند: آمدن «سِنین» به عنوان تمیز «مائه» از قبیل نهادن مجموع در مکان مفرد است (تصریح، ج ۲، ص ۲۷۳).

۲. کهف (۱۸) آیه ۲۵.

۳. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۴۰۷ (پاورقی).

۴. «أَحَد» و «إِحْدی» در اصل «وَحَد» و «وِحْدی» بودند (تصریح، ج ۲، ص ۲۷۳). به گفتهٔ بعضی این انقلاب «الف» از «واو» مربوط به «أَحَد»ی است که در مورد عدد و در اثبات به کار می‌رود و جمع آن «آحاد» است؛ مانند «كلُّ أَحَدٍ في الدار».

امّا «أَحَد»ی که در مورد نفی به کار می‌رود؛ مانند «ما جاءَني مِنْ أَحَدٍ» همزه‌اش اصلی است، نه تبدیلی و جمع ندارد و در مورد عدد و اثبات به کار نمی‌رود (حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۶۷). «أَحَد» و «إِحْدی» در ترکیب اعداد به کار می‌روند؛ مانند «أَحَدَ عَشَرَ» و «إِحْدی عَشَرَ» و «أَحَدٌ و عشرون»، و «إِحْدی و عشرون»، و «واحد» و «واحده» در حال إفراد و غیر ترکیب به کار می‌روند (تصریح، ج ۲، ص ۲۷۳).

می‌گردد؛ مانند آیهٔ «إِذ قال يُوسُفُ لِأَبيهِ يا أَبَتِ إِنّي رأَيتُ أَحَدَ عَشَرَ كوكباً و الشمسَ و القمرَ رَأَيْتُهُمْ لي ساجدين؛[1]

[به خاطر بیاور] هنگامی راکه یوسف به پدرش گفت: پدرم! من در خواب دیدم که یازده ستاره و خورشید و ماه در برابرم سجده می‌کنند».

شاهد در ترکیب «عَشَر» با «أَحَد» در شمارش معدود مذکّر (کوکب) است که یازده تا می‌باشد.[2]

دلیل بناء هر دو جزء و نیز دلیل مبنی بر فتح بودن آن‌ها به زودی خواهد آمد. و در شمارش معدود در صورتی که مؤنّث و یازده تا باشد «عَشْرَه» با «إِحْدی» ترکیب می‌شود؛ یعنی، هر دو جزء مؤنّث آورده می‌شوند؛ مانند «عندي إِحْدی عَشْرَةَ[3] امْرَأَةً؛ نزد من یازده تا زن می‌باشد».

شاهد در ترکیب «عَشْرَه» با «إِحْدی» در شمارش معدود مؤنّث (اِمْرَأه) است که یازده تا می‌باشد.

در «الفِ»، «إِحْدی» دو قول وجود دارد:

الف) بیش‌تر نحویّین گفته‌اند: «الف» تأنیث است.

ب) بعضی قائلند: «الف» برای الحاق «إِحْدی» به «دِرْهَم» است.

---

۱. یوسف (۱۲) آیهٔ ۴.

۲. در عربی به عددهای دَه، بیست، سی... تا صد، «عقد» گفته می‌شود و به عدد یک، دو، سه... تا نه، «نَیْف» گفته می‌شود که همان «اَند» در فارسی است.

۳. «دمامینی» گفته است: در «إِحْدی عَشْرَةَ» و «اِثْنَتا عَشْرَةَ» سؤال مشهوری وجود دارد و آن این‌که چگونه در هر یک از آن‌ها دو علامت تأنیث می‌باشد، در حالی‌که هر کدام از آن‌ها به منزلهٔ یک کلمه است؟

جواب سؤال مذکور آن است که «الف» تأنیث، جزء کلمه به حساب می‌آید؛ از این‌رو، از جمع‌های مصحّح و مکسّر حذف نمی‌شود؛ مانند «حُبْلی؛ مادهٔ آبستن»، «حُبْلَیات» و «حَبالی» بر خلاف «تای» تأنیث که از آن جمع‌ها حذف می‌شود؛ مانند «جَفْنَه؛ کاسهٔ بزرگ»، «جَفَنات» و «جِفان».

امّا این‌که «اِثْنَتا» دارای «تاء» است چون مفرد از لفظش ندارد. بنابراین، بر طبق اصلش آمده است (حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۶۸).

بیان اقوال در شین «عشرۀ» مرکّب

در شین «عشرۀ» مرکّب سه لغت وجود دارد:

الف) «حجازیّون» آن را ساکن می‌کنند. (إحْدی عَشْرَةَ) تا چهار فتحه پشت سر هم در چیزی که مانند یک کلمه است، واقع نشوند، با این‌که مرکّب ثقیل است و سکون از فتحه و کسره و ضمّه اخفّ و سبک‌تر می‌باشد.[1]

ب) بیش‌تر قبیلۀ «بنی تمیم» آن را کسره می‌دهند (إحْدی عَشِرَةَ) از باب تشبیه «عَشِرَه» به «کَتِف؛ شانه».[2]

ج) بعضی از افراد قبیلۀ «بنی تمیم» آن را فتحه می‌دهند (إحْدی عَشَرَةَ) بنابر ابقای شین «عَشَرَه» بر اصل خود که فتح آن است.[3]

امّا شین «عَشَر» تنها مفتوح است. گاهی عین «عَشَر» ساکن می‌شود؛ مانند «أَحَدَ عْشَرَ» و نظایرش تا «تِسْعَةَ عْشَرَ» نیز چنین است و دلیل آن پشت سر هم قرار گرفتن حرکات می‌باشد.[4]

حکم «عَشَر» در ترکیب با غیر «أَحَد» و «إِحْدی» و حکم آن غیر

در ترکیب «عَشَر» با «ثلاثه» تا «تسعه» جزء اوّل (عَشَر) طبق قاعده می‌آید؛ یعنی، اگر معدود، مذکّر باشد، مذکّر و اگر مؤنّث باشد، مؤنّث آورده می‌شود.

و امّا جزء دوم («ثلاثه» تا «تسعه») همانند سابق می‌آید؛ یعنی، اگر معدود، مذکّر باشد، مؤنّث و اگر مؤنّث باشد، مذکّر آورده می‌شود؛ مانند «عندي ثلاثةَ عَشَرَ رَجُلاً» و «عندي ثلاثَ عَشْرَةَ امْرَأَةً».

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۷۴

۲ و ۳. همان.

۴. شرح أشمونی، ج ۴، ص ۶۷.

دلیل تفاوت «عَشَر» با «ثلاثه» تا «تسعه» در تذکیر و تأنیث، آن است که اجتماع دو علامت تأنیث در چیزی که به منزلهٔ یک کلمه است، پیش نیاید.[۱]

و در ترکیب «عَشَر» با «اِثْنا» و «اِثْنَتا» هر دو جزء طبق قاعده می‌آیند؛ یعنی، اگر معدود، مذکّر باشد، مذکر و اگر مؤنّث باشد، مؤنّث آورده می‌شوند؛ مثال «اِثْنا عَشَر» مانند آیهٔ «اِنّ عدّةَ الشُهُور عندَ اللهِ اثْنا عَشَرَ شهراً فی کتاب اللهِ یومَ خَلَقَ السّمٰواتِ و الأَرضَ...؛[۲] تعداد ماه‌ها نزد خداوند در کتاب الهی، از آن روز که آسمان‌ها و زمین را آفرید، دوازده ماه است...».

شاهد در «اِثْنا عَشَرَ» است که چون معدود آن (شهراً) مذکّر می‌باشد، هر دو جزء مذکّر آمده‌اند.

و مثال «اِثْنَتا عَشَر» مانند آیهٔ «... فَانْفَجَرَتْ منه اثْنَتا عَشْرَةَ عَیْناً...؛[۳]... ناگاه دوازده چشمهٔ آب از آن جوشید...».

شاهد در «اِثْنَتا عَشْرَةَ» است که چون معدود آن (عَیْناً) مؤنّث می‌باشد، هر دو جزء مؤنّث آمده‌اند.

معرب و مبنی از میان «أَحَدَ عَشَر» تا «تِسْعَ عَشَر»

از میان «أَحَدَ عَشَر» تا «تِسْعَ عَشَر» تنها جزء اوّل از «اِثْنا عَشَر» و «اِثْنَتا عَشَر» معرب و بقیّه مبنی بر فتحند و اصل «اِثْنا» و «اِثْنَتا»، «اِثْنان» و «اثْنَتانِ» بوده است و از ملحقات مثنّا می‌باشند و در حال رفعی به «الف» و در حال نصبی و جرّی به «یاء» خوانده می‌شوند، همان‌گونه که در آغاز کتاب، باب «معرب و مبنی» گذشت.

دلیل اِعراب جزء اوّل «اِثْنا عَشَر» و «اِثْنَتاعَشَر» آن است که این دو عدد در اصل

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۶۸.

۲. توبه (۹) آیهٔ ۳۶.

۳. بقره (۲) آیهٔ ۶۰.

«اِثْنانِ» و «عَشَر» و «اِثْنَتانِ» و «عَشَر» بودند و «واو» و «نون» بـه دلیـل تـرکیب حـذف شدند؛ چون آن‌ها دلالت بر انفصال و ترکیب دلالت بر اتّصال می‌کند و حذف «نون» یکی از احکام اضافه است و مضاف، معرب می‌باشد و «اِثْنا» و «اِثْنَتا» که شبه مضافند نیز معرب می‌باشند.

دلیل بناء جزء اوّل «أَحَدَ عَشَر» و «ثلاثَةَ عَشَر» تا «تِسْعةَ عَشَر» آن است که آخرش در وسط کلام واقع شده و إعراب در وسط کلام نمی‌آید.

و امّا دلیل بناء جزء دوم این اعداد آن است که متضمّن معنای حرف عطف (واو) می‌باشند؛ زیرا «أَحَدَ عَشَر» مثلاً در اصل «أَحَدٌ» و «عَشَر» بوده است.

و دلیل مبنی بر فتح بودن آن‌ها، ایجاد تعادل میان سنگینی مرکّب و سبکی فـتحه است.

«حادِيَ عَشَر» و «ثانيَ عَشَر» و «ثالثَ عَشَر» همانند «أَحَدَ عَشَر» و «ثلاثَه عَشَر» مبنی بر فتحند، جز این‌که در «ثماني» در «ثمانيَ عَشَر» بناء لازم نیست بلکه در آن علاوه بر فتحهٔ بنایی سه وجه دیگر نیز جایز است که در مجموع چهار وجه می‌باشند:

الف) فتح «یاء» چون صدر اعداد مرکب، مبنی بر فتح است؛ مانند «ثلاثَةَ عَشَرَ».[۱]

ب) سکون «یاء» به دلیل سنگین بودن مرکّب با ترکیب؛ همانند «مَعْدِيكَرَب».[۲]

ج) حذف «یاء» و کسر «نون» تا دلالت بر حذف «یاء» کند.

د) حذف «یاء» و فتح «نون» زیرا قانون بعد از حذف «یاء» ابقای کسره است؛ همانند «جاءني القاضِ» جز این‌که چون ترکیب ایجاد ثقالت و سنگینی می‌کند برای خفّت و سبکی جای کسره، فتحه گذاشته شده است.[۳]

مرحوم محقق «رضی» گفته است: فتحه دادن «نون» از کسرهٔ آن بهتر است؛ چون در

---

۱. همان.

۲. همان.

۳. فوائد ضیائیه، ص ۲۸۷ ـ ۲۸۸.

این صورت «ثَمانَ» همانند نظایرش می‌شود که آخرشان هنگام ترکیب با «عَشَر» مفتوح می‌باشد.[۱]

حکم تمیز «عشرین» تا «تسعین»

تمیز «عشرین» تا «تسعین» (که از عقود می‌باشند) مفرد، منکَّر و منصوب است؛ مانند «أَرْبَعونَ حِیناً؛ چهل هنگام».

شاهد در «حِیناً» است که تمیز «أَربعون» و مفرد، منکَّر و منصوب می‌باشد.

و مانند آیهٔ «و واعَدْنا موسی ثلاثینَ لیلةً...؛[۲]

و ما با موسی، سی شب وعده گذاشتیم...».

شاهد در «لیلةً» است که تمیز «ثلاثین» و مفرد، منکَّر و منصوب است.

دلیل مفرد بودن تمیز آن است که چون باید منصوب باشد، پس قطعاً فَضله خواهد بود و مفرد بودنش سبب می‌شود که فضله بودنش اندک باشد.[۳]

و دلیل منکَّر بودن تمیز آن است که غرض اصلی از آن، بیان جنس است نه تعیین.[۴]

بعضی در دلیل مفرد و منکَّر بودن تمیز گفته‌اند: تمیز برای بیان حقیقت معدود است و آن به وسیلهٔ مفردِ منکَّر حاصل می‌شود که اصل در کلمه می‌باشد.[۵]

و علّت منصوب بودن تمیز آن است که اضافهٔ عقود (بیست، سی و...) به تمیز محال است؛ زیرا نه می‌توان «نون» را در حال اضافه باقی گذاشت؛ چون در صورت، جمع است و نه می‌توان آن را حذف کرد؛ چون در حقیقت «نونِ» جمع نیست.[۶]

---

۱. شرح کافیه، ج ۲، ص ۱۵۲.

۲. اعراف (۷) آیهٔ ۱۴۲.

۳. فوائد ضیائیه، ص ۲۸۹.

۴. مکرّرات مدرّس، ج ۴، ص ۱۰۱.

۵. حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۶۹.

۶. فوائد ضیائیه، ص ۲۸۹.

حکم تمیز عدد مرکّب

تمیز عدد مرکّب؛ یعنی، عدد «أَحَدَ عَشَر» تا «تِسْعَ و تِسْعُونَ» همانند تمیز «عشرون» تا «تِسْعُون» مفرد، منکّر و منصوب است؛ مانند «عندي أَحَدَ عَشَرَ رَجُلاً».

شاهد در «رَجُلاً» است که تمیز «أَحَدَ عَشَرَ» و مفرد، منکّر و منصوب می‌باشد.

و مانند آیهٔ «و قَطَّعْناهم اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْباطاً أُمَماً...»؛[1]

و ما آن‌ها را به دوازده گروه ـ که هر یک شاخه‌ای [از دودمان اسرائیل] بود ـ تقسیم کردیم...».

شاهد در «اِثْنَتَيْ عَشْرَةَ» است که تمیز آن «فِرْقَةً» می‌باشد که مفرد، منکّر منصوب و مقدّر است و تقدیر آن «اِثْنَتَيْ عَشْرَةَ فِرْقَةً أَسْباطاً أُمَماً» می‌باشد.

دلیل مفرد و منکّر بودن تمیز همان است که در تمیز «عقود» گفته شد؛ ولی دلیل نصب آن این است که عرب نمی‌پسندد که سه اسم به منزلهٔ یک اسم تلقّی شوند؛ چون اگر مجرور شود، جرّ آن از باب اضافه خواهد بود و همه می‌دانیم که مضاف و مضافٌ‌الیه به منزلهٔ یک کلمه است.

و اگر گفته شود در مثال «هذه خمسةَ عَشَرَكَ» سه اسم به منزلهٔ یک اسم به حساب می‌آیند، جوابش آن است که چون مضافٌ‌الیه (کاف) در این مثال غیر از عدد می‌باشد، مستلزم قرار دادن سه چیز به منزلهٔ یک چیز نمی‌باشد.[2]

حکم اضافهٔ عدد مرکّب به مابعدش

اگر عدد مرکّب، غیر از «اِثْنا عَشَرَ» و «اِثْنَتا عَشْرَةَ» به ما بعدش اضافه شود، در آن سه

---

۱. اعراف (۷) آیهٔ ۱۶۰.

۲. فوائد ضیائیه، ص ۲۸۹.

قول است، که مصنّف به دو تای آن‌ها اشاره کرده و شارح نیز به شرح آن‌ها پرداخته است، و ما برای تکمیل بحث هر سه قول را نقل می‌کنیم:

۱. بیش‌تر نحویّین می‌گویند: هر دو جزء عدد مرکّب، مبنی بر فتح می‌باشد، همان‌گونه که با تمیز نیز چنین است؛ مانند «هذه خمسةَ عَشَرَكَ؛ این پانزده تای توست».

شاهد در «خمسةَ عَشَر» است که به غیر تمیز خود («کافِ» حطاب) اضافه شده است و هر دو جزء آن مبنی بر فتح می‌باشد.

در این صورت، عدد مرکّب نیازی به ذکر تمیز ندارد؛ زیرا عدد مرکّب هنگامی به غیر تمیز اضافه می‌شود که جنس آن برای مخاطب معلوم باشد.[1]

۲. جزء دوم عدد مرکّب، معرب می‌آید و جزء اوّل بر بناء بر فتحه باقی می‌ماند؛ «هذه خمسةَ عَشَرُكَ».

شاهد در «خَمْسَةَ عَشَر» است که به غیر تمیزش («کافِ» حطاب) اضافه شده است و جزء اوّل مبنی بر فتح و جزء دوم معرب می‌باشد؛ از این‌رو، مرفوع شده است.

این قول را «سیبویه» از بعضی عرب نقل کرده و خود، آن را لغت پستی دانسته است، در حالی «اخفش» آن را لغت نیکو، و «ابن عصفور» آن را لغت فصیح شمرده‌اند.[2]

در دلیل این قول گفته شده است که اضافه، اشیا را به اصلشان در اِعراب بر می‌گرداند.[3]

۳. بناء هر دو جزء از بین می‌رود و جزء اوّل به جزء دوم اضافه می‌شود؛[4] مانند

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۷۰.

۲. شرح أشمونی، ج ۴، ص ۷۱.

۳. همان.

۴. همان.

«هذه خَمْسَةُ عَشَرِكَ».

گفته شد که «اِثْنا عَشَرَ» و «اِثْنَتا عَشْرَةَ» به مابعدش اضافه نمی‌شوند، دلیل آن این است که جزء دوم آن‌ها («عَشَر» و «عَشْرَه») در جای «نون»شان نشسته است. همان‌طور که اضافهٔ آن‌ها با وجود «نون» جایز نیست، اضافهٔ آن‌ها با وجود چیزی که جای «نون» واقع شده نیز، جایز نخواهد بود.[1]

ساختن وزن «فاعل» از «اِثْنَیْن» تا «عَشْرَه»

از عدد «اِثْنَیْن»[2] تا «عَشَر» وزن «فاعل» ساخته می‌شود، که در مذکّر بدون «تاء» و در مؤنّث با «تاء» می‌باشد؛ مانند «ثانٍ و ثانيةٌ» و «ثالثٌ و ثالثةٌ» تا «عاشرٌ و عاشرةٌ»[3] همان‌گونه که از فعل ثلاثی مجرد، وزن «فاعل» ساخته می‌شود، که در مذکّر بدون «تاء» و در مؤنّث با «تاء» می‌باشد؛ مانند «ضاربٌ و ضارِبةٌ» که از «ضَرَبَ» ساخته می‌شوند و مانند «قاعِدٌ و قاعِدَةٌ» که از «قَعَدَ» ساخته می‌شوند، جز این‌که اشتقاق از افعال، قیاسی و از اسمای عدد، سَماعی است؛ زیرا این اشتقاق به منزلهٔ اشتقاق از اسمای اجناس می‌باشد؛ مانند «تَرِبَتْ يداك؛ دو دستت خاک آلود شد» که از «تُراب؛ خاک» مشتق است و مانند «اِسْتَحْجَرَ الطينُ؛ گل سنگ شد» که از «حَجَر؛ سنگ» مشتق است.[4]

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۷۵

۲. امّا در وزن «واحد» و «واحده» دو قول است:

الف) آن‌ها وصف نیستند، بلکه دو اسمی‌اند که از ابتدا به همین صورت وضع شده‌اند (شرح أشمونی، ج ۴، ص ۷۳).

ب) مرحوم محقّق «رضی» معتقد است: «واحد» اسم فاعل است که از «وَحَدَ يَحِدُ وَحْداً» مشتق می‌باشد به معنای «اِنْفَرَدَ» و «واحد» به معنای «عدد مُنْفَرِد؛ عدد یک» است (شرح کافیه، ج ۲، ص ۱۴۶).

۳. و نیز می‌توان «فاعل» را با «عَشْرَه» به کار برد با همان ویژگی بالا؛ مانند «حاديَ عَشَر و حادیةَ عَشْرَةَ» تا «تاسعَ عَشَرَ و تاسعةَ عَشْرَةَ» (تصریح، ج ۲، ص ۲۷۷).

۴. تصریح، ج ۲، ص ۲۷۶.

حکمِ ارادهٔ بعض، از عدد مشتقٌ منهِ «فاعل» به وسیلهٔ «فاعل»

اگر از عددی که وزن «فاعل» از آن ساخته می‌شود، بعض اراده شود، «فاعل» به عدد مشتقٌ منه، اضافه می‌گردد، همانند کلمهٔ «بعض» که در صورت اضافه، تنها بـه کـلّش اضافه می‌شود و تنوین آن و نصب اسم بعدش جایز نیست؛ مانند «بعضُ ثلاثةٍ».

مثال اضافهٔ «فاعل» به عدد مشتقٌ منه، در ارادهٔ بعض، مانند آیهٔ «إلاّ تَنصُرُوهُ فقد نَصَرَهُ اللهُ إذ أَخرَجَهُ الّذین کَفَرُوا ثانِیَ اثنَیْنِ...؛[1]

اگر او را یاری نکنید، خداوند او را یاری کرد؛ [و در مشکل‌ترین ساعات، او را تنها نگذاشت؛] آن هنگام که کافران او را [از مکّه] بیرون کردند، در حالی‌که یکی از دو نفر بود [و یک نفر بیش‌تر همراه نداشت]...».

شاهد در «ثانِیَ اثنَیْنِ» است که «ثانی» به «اِثْنَیْن» اضافه شده و بر بعض دلالت دارد، همان‌گونه که در ترجمه آمده است.

و مانند آیهٔ «لقد کَفَرَ الّذین قالُوا إنّ اللهَ ثالثُ ثلاثةٍ...؛[2]

آن‌ها که گفتند: خداوند، یکی از سه خداست [نیز] به یقین کافر شدند...».

شاهد در «ثالثُ ثلاثةٍ» است که «ثالث» به «ثلاثه» اضافه شده و بر بعض دلالت دارد، هم‌چنان‌که در ترجمه آمده است.

و مانند «ثانیةُ اثْنَتَینِ» و «ثالثةُ ثلاثٍ» تا «عاشرُ عَشْرَةٍ» و «عاشرةُ عَشَرٍ».

تنوین «فاعل» و نصب عدد مشتقٌ منه، جایز نیست، به دلیل این‌که «فاعل» به معنای لفظی که عمل می‌کند، همانند «جاعل» مثلاً نیست تا عمل کند، و نـیز مشـتق از فـعل نیست تا عملش ممکن باشد، بلکه مشتق از لفظ عدد است.[3]

---

۱. توبه (۷) آیهٔ ۴۰.

۲. مائده (۵) آیهٔ ۷۳.

۳. شرح أشمونی و حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۷۳ـ۷۴.

حکم جعل عدد کم‌تر را همانند عدد قبلش به وسیلهٔ «فاعل»

اگر اراده شود قرار دادن عدد کم‌تر از عدد مشتقٌ منه (به یک درجه) را همانند عدد قبلش، باید «فاعل» را با آن عدد کم به کار برد و حکم «اسم فاعل» را در «فاعل» پیاده کرد؛ چون «فاعل» در این‌جا حقیقتاً «اسم فاعل» است، و حکم «اسم فاعل» یکی از دو چیز می‌باشد:

الف) اضافه، اگر به معنای «ماضی» باشد.

ب) «تنوین» و نصب مابعدش، اگر به معنای «حال» یا «استقبال» باشد.

مثال اضافهٔ «فاعل» به ما بعدش، مانند «هذا رابعُ ثلاثةٍ؛ این، قرار دهندهٔ سه به چهار بود».

شاهد در «رابعُ ثلاثةٍ» است که «رابع» به «ثلاثه» (عدد کم‌تر از مشتقٌ منه به یک درجه) اضافه شده است؛ چون به معنای «ماضی» می‌باشد.

و مثال تنوین «فاعل» و نصب ما بعدش توسط آن، مانند «هذا رابعٌ ثلاثةً؛ این، قرار دهندهٔ سه به چهار است. حال یا آینده».

شاهد در «رابعٌ ثلاثةً» است که «رابع» دارای تنوین و «ثلاثه» را که به یک درجه از مشتقٌ منه آن، کم‌تر می‌باشد، نصب داده است، و به معنای «حال» یا «استقبال» می‌باشد.

حکم ارادهٔ بعض، از عدد مشتقٌ منهِ مرکّبِ «فاعل» به وسیلهٔ «فاعل»

اگر از عدد مشتقٌ منهِ مرکّبِ «فاعل» به وسیلهٔ «فاعل» ارادهٔ بعض شود، آن گونه که در آیهٔ «... ثانِيَ اثْنَيْنِ...»[1] گذشت، در آن سه وجه جایز است:

۱. دو ترکیب آورده می‌شود، در ترکیب اوّل «فاعل» با «عَشَر» و در ترکیب دوم، مشتقٌ منه با «عَشَر» می‌آید و ترکیب اوّل به ترکیب دوم اضافه می‌گردد.

---

۱. توبه (۹) آیهٔ ۴۰.

کیفیّت ترکیب‌ها به این صورت است که در ترکیب اوّل هر دو جزء، در مذکّر، مذکّر و در مؤنّث، مؤنّث آورده می‌شود، و در ترکیب دوم، جزء اوّل در مذکّر «أَحَد»، «اثْنان» و «ثلاثة» (با «تاء») تا «تِسْعَة» و در مؤنّث «إِحْدی»، «اِثْنَتان» و «ثلاث» (بدون «تاء») تا «تِسْع» می‌آید.

و جزء دوم در مذکّر، مذکّر و در مؤنّث، مؤنّث آورده می‌شود.[1]

مثال مذکّر، مانند «هذا حادِيَ عَشَرَ أَحَدَ عَشَرَ؛ او یکی از یازده تاست» و «هذا ثانِيَ عَشَرَ اِثْنَيْ عَشَرَ؛ او یکی از دوازده تاست» و «هذا ثالثَ عَشَرَ ثلاثةَ عَشَرَ؛ او یکی از سیزده تاست» تا «هذا تاسِعَ عَشَرَ تسعةَ عَشَرَ؛ او یکی از نوزده تاست».

مثال مونّث، مانند «هذه حادیةَ عَشْرَةَ إِحْدی عَشْرَةَ» و «هذه ثانیةَ عَشْرَةَ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ» و «هذه ثالثةَ عَشْرَةَ ثلاثَ عَشْرَةَ» تا «تاسعةَ عَشْرَةَ تِسْعَ عَشْرَةَ».

هر چهار کلمه در این دو ترکیب، مبنی بر فتح می‌باشند.[2]

این وجه، اصل در افادۀ معنای مذکور است.[3]

۲. جزء دوم ترکیب اوّل، حذف و جزء اوّل آن به ترکیب دوم اضافه می‌شود. در این صورت، جزء اوّل از ترکیب اوّل، معرب می‌باشد؛[4] زیرا ترکیب که سبب بناء بوده از بین رفته است و هر دو جزء ترکیب دوم مبنی بر فتح باقی می‌مانند؛[5] مانند «هذا ثالثُ ثلاثةَ عَشَرَ» و «هذه ثالثةُ ثلاثَ عَشْرَةَ».

۳. تنها ترکیب اوّل آورده می‌شود و هر دو جزء مبنی بر فتح می‌باشند؛ مانند «هذا حادِيَ عَشَرَ» و «هذه حادِيةَ عَشْرَةَ» و «هذا ثالثَ عَشَرَ» و «هذه ثالثةَ عَشْرَةَ» تا «هذا تاسعَ

---

۱. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۴۱۷.
۲. شرح أشمونی، ج ۴، ص ۷۵.
۳. همان.
۴. «صَبّان» احتمال داده است که جزء اوّل از ترکیب اوّل، مبنی باشد، از باب این‌که معنای جزء دوم در نیّت گرفته شود (حاشیۀ صَبّان، ج ۴، ص ۷۵).
۵. شرح أشمونی، ج ۴، ص ۷۵.

عَشَرَ» و «هذه تاسعةَ عَشْرَةَ».

این وجه، شایع‌ترین کاربرد برای افادهٔ معنای مذکور است.[۱]

حکم «فاعل» با «عشرون» تا «تسعون»

حکم کاربُرد «فاعل» با «عشرون» تا «تسعون» برای ارادهٔ بعض، آن است که ابتدا «فاعل» از عددی که از آن ساخته می‌شود، ذکر شود سپس «عشرون» تا «تسعون» با «واو» بر آن عطف گردد، و «فاعل» در مذکّر، مذکّر، و در مؤنّث، مؤنّث آورده می‌شود؛ مانند «حادي[۲] و عشرون؛ بیست و یکم» و «حاديةٌ[۳] و تسعون؛ نود و یکم».[۴]

---

۱. مصنّف و شارح، هیچ اشاره‌ای به آمدن «فاعل» از عدد مشتقٌ منهِ مرکّب برای ارادهٔ معنای دوم (ارادهٔ جعل عدد اقل را همانند عدد قبل) نکردند، دلیلش آن است که این کاربُرد از عرب شنیده نشده است؛ جز این‌که «سیبویه» و گروهی از قدمای علم ادب آن را طبق قاعده اجازه دادند؛ ولیٰ تمام «کوفیّین» و بیش‌تر «بصریّین» آن را جایز نمی‌دانند و بنا بر قول به جواز، تنها دو وجه در آن جایز است:

الف) وجه اوّل: مانند «هذا رابعَ عَشَرَ ثلاثةَ عَشَرَ؛ او قرار دهندهٔ سیزده به چهارده است» با اضافهٔ ترکیب اوّل به ترکیب دوم.

ب) وجه دوم: مانند «هذا رابعُ ثلاثةَ عَشَرَ» با إعراب و اضافهٔ جزء اوّل از ترکیب اوّل به ترکیب دوم (هر چند «صَبّان» در این‌جا نیز احتمال بناء جزء اوّل از ترکیب اوّل را داده است).

البته «مرادی» از بعضی از نحویّون نقل کرده که «هذا ثانٍ أَحَدَ عَشَرَ» و «هذا ثالثٌ اثْنَيْ عَشَرَ» را با تنوین «ثانٍ» و «ثالثٌ» اجازه داده‌اند که در این صورت ترکیب دوم در محلّ نصب خواهد بود نه در محل جرّ به اضافه.

امّا وجه سوم در آن جایز نیست؛ زیرا موجب اشتباهِ وصف به معنای «مُصَیِّر؛ گرداننده» با وصف به معنای «بعض» می‌شود؛ چون مثال «هذا رابعَ عَشَرَ» معلوم نیست که به تقدیر «هذا رابعَ عَشَرَ ثلاثةَ عَشَرَ» است که به معنای «او گردانندهٔ عدد سیزده به چهارده است» می‌باشد یا به تقدیر «هذا رابعَ عَشَرَ أَربعةَ عَشَرَ» است که به معنای «او یکی از چهارده تاست» می‌باشد (ر.ک: شرح أُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۷۷).

۲ و ۳. «حادي» در اصل «واحد» و «حاديه» در اصل «واحده» بودند و «فاء الفعل» (واو) بعد از «لام الفعل» (دال) قرار گرفته و سپس قلب به «یاء» شد، و «ابن مالک» گفته است: این دو لفظ تنها با «عَشَر» و «عَشْرَه» و «عشرون» تا «تسعون» به کار می‌روند (شرح أُشمونی، ج ۴، ص ۷۶_۷۷).

۴. عرب برای «عشرون» تا «تسعون» اسم مشتقی ذکر نکرده است و هنگام ارادهٔ بعضی از آن‌ها از واژهٔ «تمام العشرين» یا «متمّم العشرين» تا «تسعين» استفاده می‌کنند؛ همان‌گونه که «ابن هشام» در کتاب مغنی (ج ۱، ص ۲۸۴) در بیان معنای بیستم حرف «لام» واژهٔ «المتمّم عشرين» را به کار برده است.

بحث «کَمْ»، کأیِّنْ» و «کذا»

این کلمات، الفاظِ عددی‌اند که جنس و مقدار آن‌ها مبهم است؛ از این‌رو، نیازمند به تمیز می‌باشند.

۱. «کَمْ»

«کَمْ» بر دو گونه است: استفهامی و خبری.

معنا و تمیز «کَمِ» استفهامی

«کَمِ» استفهامی به معنای «أَيَّ عددٍ» است؛ یعنی، به وسیلهٔ آن از مقدار و اندازهٔ چیزی سؤال می‌شود.

تمیز «کَمِ» استفهامی، همانند تمیز «عِشْرُون» مفرد و منصوب می‌آید؛ مانند «کَمْ شَخْصاً سَما؟؛ چند نفر بالا رفت؟».

شاهد در «شَخْصاً» است که تمیز «کَمِ» استفهامی می‌باشد و مفرد و منصوب آمده است.

جرّ تمیز «کَمِ» استفهامی به «مِنِ» مقدّر

اگر «کَمِ» استفهامی به وسیلهٔ حرف جرّ ظاهری مجرور شود[1]، می‌توان تمیز آن را به وسیلهٔ «مِنِ» مقدّر، جر داد هر چند نصب آن بهتر است[2]؛ مانند «بِکَمْ دِرْهَمٍ تَصَدَّقْتَ؟؛ با چند درهم صدقه دادی؟».

---

۱. و نیز اگر به وسیلهٔ مضافی که متعلّق عامل بعدش است، مجرور شود؛ مانند «أَبْناءَ کَمْ رَجُلٍ عَلِمْتَ؟؛ فرزندان چند مرد را دانستی؟» که در بحث فرق میان «کم» و «کأیِّنْ» خواهد آمد.

۲. شرح أشمونی، ج ۴، ص ۸۰

شاهد در «دِرْهَمٍ» است كه تمیز «کَمِ» استفهامی می‌باشد، و به وسیلهٔ «مِنِ» مقدّر، مجرور شده است؛ چون «کَمْ» به وسیلهٔ حرف جرّ ظاهری مجرور می‌باشد.

دلیل اسم بودن «کَمْ» و سبب بناء آن

مجرور شدن «کَمْ» به وسیلهٔ حرف جرّ ظاهری، دلیل اسم بودن آن است؛ زیرا در آغاز این کتاب، باب «شرح کلام» گذشت که یکی از راه‌های شناخت اسم، دخول حرف جر بر آن است.

«کَمْ» اسم مبنی بر سکون است و دلیل بناء آن دو چیز است:

۱. «شباهت وضعی» چون همانند بعضی از حروف، دو حرفی وضع شده است. شارح تنها به همین دلیل اشاره کرده است.

۲. «شباهت معنوی» چون «کَمِ» استفهامی معنای همزه استفهام را دارد و «کَمِ» خبری معنای «تکثیر» را دارد که معنای «رُبَّ» است.[1]

معنا و تمیز «کَمِ» خبری

«کَمِ» خبری به معنای «عدد کثیر» است و کاربُرد آن در مورد افتخار و زیاد کردن عدد می‌باشد.

تمیز «کَمِ» خبری بر دو گونه می‌آید:

الف) مجموع و مجرور، همانند تمیز «عَشْرَه»؛ مانند «کَمْ رجالٍ جاؤوني؛ مردان بسیاری نزدم آمدند».

شاهد در «رجال» است كه تمیز «کَمِ» خبری، مجموع و مجرور می‌باشد.

---

۱. تصریح و حاشیهٔ حمصی، ج ۲، ص ۲۷۹.

ب) مفرد و مجرور؛ همانند تمیز «مائه»؛ مانند «کَمْ مَرَةٍ جاءَتْني؛ چه بسیار زن نزدم آمدند».

«مَرَه» لغتی در «مَرْأَه» است و در اصل «مَرْأَه» بود، حرکت همزه به «راء» نقل داده شد، سپس همزه حذف گردید.[1]

شاهد در «مَرَةٍ» است که تمیز «کَمِ» خبری، مفرد و مجرور می‌باشد.

۲ و ۳. «کَأَيِّنْ» و «کذا»

معنا و تمیز «کأَيِّنْ» و «کذا»

«کأَيِّنْ» و «کذا» در ابهام و إفادهٔ تکثیر و تمیز، همانند «کَمِ» خبری می‌باشند؛ جز این‌که تمیز «کأَيِّنْ» یا مفرد و منصوب می‌آید؛ مانند این شعر:

اُطْرُدِ الْيَأسَ بالرَّجا فكائِنْ	آلِماً حُمَّ يُسْرُهُ بعدَ عُسْرِ

ناامیدی را به وسیلهٔ امیدواری از خود دور کن، چه بسیار دردمند که بعد از دشواری آسانی برایش مقدّر شده است.

شاهد در «آلِماً» است که تمیز «کائِنْ» (یکی از لغات در «کأَيِّنْ»)، مفرد و منصوب می‌باشد.

و یا مفرد به وسیلهٔ «مِنِ» جنس، مجرور می‌گردد؛ مانند آیهٔ «**و کأَيِّنْ مِنْ دابّةٍ لا تَحْمِلُ رِزْقَها اللهُ يَرْزُقُها و إيّاكم...**»؛[2]

چه بسا جنبنده‌ای که قدرت حمل روزی خود را ندارد، خداوند او و شما را روزی می‌دهد...».

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۸۰

۲. عنکبوت (۲۹) آیهٔ ۶۰

شاهد در «دابّةٍ» است که تمیز «کأیِّنْ» و به وسیلهٔ «مِنِ» جنس، مجرور می‌باشد.

امّا تمیز «کذا» تنها مفرد و منصوب می‌آید؛ مانند «رأیتُ کذا و کذا رَجُلاً؛ بیست و یک مرد را (مثلاً) دیدم.

شاهد در «رَجُلاً» است که تمیز «کذا»، مفرد و منصوب می‌باشد.

فرق میان «کَمْ و کأیِّنْ» و «کذا»

لازم نیست که «کذا» حتماً در آغاز کلام واقع شود، بلکه عامل مقدّم نیز در آن عمل می‌کند؛ مانند مثال بالا، برخلاف «کَمْ و کأیِّنْ» که باید در آغاز کلام واقع شوند و تنها عامل متأخّر در آن‌ها عمل می‌کند؛ مانند مثال‌های گذشته.

البته حرف جر و مضاف بر «کَمْ» مقدّم می‌شوند؛ زیرا جار به سبب ضعف عملش هرگز از مجرورش جدا نمی‌شود و نیز جار و مجرور و مضاف و مضافٌ‌الیه به منزلهٔ یک کلمه محسوب می‌شوند.

فرق میان «کَمْ» و «کأیِّنْ»

مصنّف در کتاب شرح کافیه گفته است: گاهی متعلّق و معمول ما بعد «کَمْ» (خواه استفهامی باشد و خواه خبری) به آن اضافه می‌شود؛ مانند «أَبْناءَ کَمْ رَجُلٍ عَلِمْتَ؟؛ فرزندان چند مرد را دانستی؟».

شاهد در «أَبناء» است که متعلّق «عَلِمْتَ» می‌باشد و به «کَمِ» استفهامی اضافه شده است.

و گاهی «کَمْ» (چه استفهامی و چه خبری) به وسیلهٔ حرف جرّی که متعلّق ما بعدش است، مجرور می‌شود؛ مانند «مِنْ کَمْ کتابٍ نَقَلْتُ؛ از کتاب زیادی مطالب را نقل کردم».

شاهد در «مِنْ» است که متعلّق به «نَقَلْتُ» می‌باشد و «کَمِ» خبری را جر داده است.

«کأَیِّنْ» از دو قاعدهٔ بالا حظّ و بهره‌ای ندارد؛ یعنی، نه متعلّق ما بعدش به آن اضافه می‌شود و نه به وسیلهٔ حرف جرِّ متعلّقِ به ما بعدش، مجرور می‌گردد.

باب حکایت

تعریف و اقسام «حکایت»

«حکایت» در لغت به معنای «مماثله» (مثل هم بودن) می‌باشد و در اصطلاح علمای ادب، آوردن لفظ متکلّم است به همان صورتی که او آورده است، و آن بر سه گونه می‌باشد:

۱. حکایت جمله، و آن مختصّ به «قول» است؛ مانند آیهٔ «قال إِنّي عبدُاللهِ اتانِيَ الكتابَ و جَعَلَني نَبِيّاً»؛

[ناگهان عیسی زبان به سخن گشود و] گفت: من بندهٔ خدایم؛ او کتاب [آسمانی] به من داده؛ و مرا پیامبر قرار داده است».

شاهد در «إنّي عبدُالله» است که جملهٔ حکایت شده به «قول» می‌باشد، و در اصطلاح اهل ادب به آن «جملهٔ مقول قول» می‌گویند.

۲. حکایت مفرد، بدون استفهام، و آن مختصّ به عَلَم و شاذّ و کم است؛ مانند قول بعضی از عرب: «لیس بِقُرَشیّاً؛ او قرشی نیست» در ردّ قول کسی که گفته بود: «إنّ في الدار قُرَشيّاً؛ محقّقاً در خانه قرشی هست».

شاهد در «بِقُرَشیّاً» است که عَلَم و حکایتِ «قُرَشیّاً» می‌باشد.

۳. حکایت حالِ مفرد در استفهام، مراد از «حکایت» در این باب همین قسم اخیر

است،[1] و غرض از آن این است که مخاطب یقین کند که شخص مورد سؤال همان کسی می‌باشد، که در کلام متکلّم ذکر شده است و احتمال شخص دیگری داده نمی‌شود، و به تعبیر دیگر، صریح در مقصود می‌باشد.[2]

این قسم اخیر، خود بر سه گونه است:

الف) حکایت با لفظ «أَيٌّ»، اگر با لفظ «أَيٌّ»ی استفهامی از اسم نکره‌ای که در جملهٔ سابق ذکر شده است، سؤال شود، اِعراب، تذکیر، تأنیث، اِفراد، تثنیه و جمع آن اسم توسط «أَيٌّ» حکایت می‌شود، خواه در حال وقف «أَيٌّ» باشد؛ مانند «أَيّا و أَيَّهْ و أَيَّيْنْ و أَيَّتَيْنْ و أَيِّيْن و أَيّاتْ؟» برای کسی که گفت: «رأَيتُ رَجُلاً و امْرَأَةً و غُلامَيْنِ و جارِيَتَيْنِ و بَنِينَ و بَناتٍ؛ یک مرد و یک زن و دو غلام و دو کنیز و چند پسر و چند دختر را دیدم».

شاهد در «أَيّا و...» است که با آن از «رَجُلاً و...» سؤال شده است و اِعراب، تذکیر، تأنیث، اِفراد، تثنیه و جمع، در حال وقف، توسّط آن‌ها حکایت شده است و آن‌ها محلّاً مرفوع و مبتدا و خبرشان محذوف می‌باشد، به تقدیر «أَيٌّ هو؟؛ او کدام است؟» و... .

و خواه در حال وصل «أَيٌّ» به ما بعدش باشد؛ مانند «أَيّاً یا هذا و أَيَّةً یا هذا و...؟». برای کسی که گفت: «رأَيتُ رَجُلاً و...».[3]

ب) حکایت با لفظ «مَنِ» استفهامی، اگر با لفظ «مَنِ» استفهامی از اسم نکره‌ای که در جملهٔ سابق ذکر شده است، سؤال شود، اِعراب، تذکیر، تأنیث، اِفراد، تثنیه و جمع آن اسم، تنها در حال وقف «مَنْ» توسّط آن، حکایت می‌شود.

در حکایت از مفرد مذکّر، نون «مَنْ» در سه حالت رفع، نصب و جر، دارای حرکت

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۸۱ـ۲۸۲.

۲. همان، ص ۲۸۵.

۳. در حکایت با «أَيٌّ» لازم نیست که مسؤولٌ عنه عاقل باشد؛ زیرا «أَيٌّ» برای عاقل و غیر عاقل هر دو وضع شده است، بر خلاف «مَنْ» که تنها برای عاقل وضع شده است. بنابراین، می‌توان گفت: «أَيّا» برای کسی که گفت: «اشتريتُ حماراً» (تصریح، ج ۲، ص ۲۸۳).

و اِشباع می‌گردد، تا در حکایت مرفوع «واو» و در حکایت منصوب «الف» و در حکایت مجرور «یاء» تولید شود؛ مانند «مَنُو؟» برای کسی که گفت: «جاءني رَجُلٌ»

شاهد در «مَنُو؟» است که با آن از «رَجُلٌ» سؤال شده است و اِعراب، تذکیر و اِفراد آن در حال وقف، توسّط «مَنْ» حکایت شده است و چون این حکایت در حال رفع صورت گرفته است نون «مَنْ» دارای حرکت و اِشباع گشته و از آن «واو» تولید شده است، و «مَنْ» محلاً مرفوع و مبتدا و خبرش محذوف می‌باشد، به تقدیر «مَنْ هو؟؛ او کیست؟».

و مانند «مَنا؟» برای کسی که گفت: «رأَیتُ رَجُلاً» و «مَني؟» برای کسی که گفت: «مررتُ بِرَجُلٍ».

توضیح شاهد در دو مثال مذکور، همانند مثال اوّل است.

و در حکایت مثنّای مذکّر «الف» و «نون» در حال رفعی و «یاء» و «نون» در حال نصبی و جرّی به «مَنْ» ملحق می‌شوند، و «نون» دوم به دلیل وقف، ساکن می‌گردد؛ مانند «مَنان؟ و مَنَیْنْ؟» برای کسی که گفت: «لي إِلْفانِ بِابْنَیْنِ؛ برای من دو دوست و دو پسر می‌باشد».

شاهد در «مَنانْ؟» و «مَنَیْنْ؟» است که با آن‌ها از «إِلْفان» و «اِبْنَیْن» سؤال شده است، و اِعراب، تذکیر و تثنیهٔ آن‌ها در حال وقف، توسّط «مَنانْ» و «مَنَیْنْ» حکایت شده است.

و در حکایت مفردِ مؤنّث «تای» تأنیث به «مَنْ» ملحق و به دلیل وقف تبدیل به «هاء» می‌شود و نون «مَنْ» مفتوح می‌گردد؛ مانند «مَنَهْ؟» برای کسی که گفت: «أَتَتْ بِنْتٌ؛ دختری آمد».

شاهد در «مَنَهْ؟» است که با آن از «بِنْت» سؤال شده است، و اِعراب، تأنیث و اِفراد آن در حال وقف توسّط «مَنَهْ» حکایت شده است.

و در حکایت مثنّای مؤنّث، علاوه بر افزودن «الف» یا «یاء» و «نونِ» ساکن، نون «مَنَهْ» ساکن می‌شود، تا معلوم شود که «تاء» برای تأنیث کلمه نیست، بلکه برای

حکایت تأنیث کلمهٔ دیگری است؛[1] مانند «مَنْتانْ؟» برای کسی که گفت: «عندي جارِيَتانِ؛ نزد من دو کنیز است».

شاهد در «مَنْتانْ؟» است که با آن از «جارِيَتان» سؤال شده است و اِعراب، تأنیث و تثنیه آن در حال وقف، توسّط «مَنْتانْ» حکایت شده است.

البتّه می‌توان نون اوّل «مَنْتانْ» را به فتحه (مَنَتانْ) خواند؛ ولی کاربردش کم است.

و در حکایت مجموع مؤنّث، «الف» و «تاء» به «مَنْ» متّصل می‌شود، و «تاء» به دلیل وقف، ساکن می‌گردد؛ مانند «مَناتْ؟» برای کسی که گفت: «ذا بِنِسْوَةٍ كَلِفَ؛[2] او عاشق زنانی شده است».

شاهد در «مَناتْ؟» است که با آن از «نِسْوَه» سؤال شده و اِعراب، تأنیث و جمع آن در حال وقف، توسّط «مَناتْ» حکایت شده است.

و در حکایت مجموع مذکّر «واو» و «نون» در حال رفعی و «یاء» و «نون» در حال نصبی و جرّی به «مَنْ» متّصل می‌شود، و «نونِ» دوم به دلیل وقف، ساکن می‌گردد؛ مانند «مَنُونْ؟ و مَنِینْ؟» برای کسی که گفت: جاء قومٌ لقومٍ فُطَناً؛[3] آمدند گروهی برای گروه دیگر، در حالی‌که زیرک‌هایند».

شاهد در «مَنُونْ؟» و «مَنِین؟» است که با آن‌ها از «قومٌ لقومٍ» سؤال شده است و اِعراب، تذکیر و جمع آن‌ها در حال وقف، توسّط «مَنْ» حکایت شده است.

امّا اگر با «مَنِ» استفهامی از اسم نکره‌ای که در جمله‌ای ذکر شده است، سؤال شود، و «مَنْ» به ما بعدش وصل شود، هیچ گونه حکایتی صورت نمی‌گیرد و «مَنْ» در همهٔ صور شش گانهٔ اسم نکرهٔ مورد سؤال به حال خود باقی می‌ماند؛ زیرا قبلاً گذشت که در

---

۱. حاشیهٔ صبّان، ج ۴، ص ۹۰.

۲. در «كَلِف» دو احتمال وجود دارد:

الف) فعل ماضی باشد. (كَلِفَ)؛ ب) وصف باشد (كَلِفٌ) (تمرین طلّاب، ص ۲۰).

۳. «مکودی» گفته است: «فُطَناً» حال برای «لقومٍ» می‌باشد (تمرین طلّاب، ص ۱۲۰).

حکایت مفرد مذکّر، در حال رفع «مَنُو» و در حال نصب «مَنا» و در حال جرّ «مَني» گفته می‌شود، و این حروف همانند «حروف اِطلاق» تنها در حال وقف می‌آیند.[1] بنابراین، به کسی که گفته است: «جاء رَجُلٌ أَوِ امْرَأَةٌ أو رَجُلانِ أَوِ امْرَأتانِ أَوْ رِجالٌ أَوْ نساءٌ» گفته می‌شود: «مَنْ یا هذا؟»

شاهد در «مَنْ» است که با آن از «رَجُل»، «اِمْرَأه» و...» سؤال شده است و چون در حال وصل به ما بعدش می‌باشد، هیچ چیز در آن حکایت نشده است.

سؤال: اگر در حال وصل «مَنْ» به ما بعدش، حکایتی صورت نمی‌گیرد، پس چرا در شعر:

أَتَـــوْا نـــاري فَـقُلْتُ مَـنُونَ أَنْـتُمْ؟ فَـقالُوا الجِـنُّ قُـلْتُ عِـمُوا ظَـلاما

آن‌ها نزد آتش من آمدند، به آن‌ها گفتم: شما کیستید؟ آن‌ها در جواب گفتند: ما جنّ هستیم، به آن‌ها گفتم: در تاریکی شب خوش باشید.

در «مَنُون» اِعراب، تذکیر و جمع، حکایت شده است؟

جواب: الحاق علامتِ مجموع مذکّر به «مَنْ» در این شعر، شاذّ و بر خلاف قاعده است.[2]

ج) حکایتِ عَلَم بعد «مَنْ»، اگر با «مَنِ» استفهامی از عَلَمی که در جملهٔ سابق است، سؤال شود، خود عَلَم با همان کیفیّت مذکور بعد از «مَنْ» حکایت می‌شود، البتّه با دو شرط که مصنّف به یکی از آن‌ها اشاره کرده است و ما برای تکمیل بحث هر دو را ذکر می‌کنیم:

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۸۳.

۲. در این شعر دو خلاف قاعدهٔ دیگری نیز وجود دارد:

الف) حرکت دادن «نون» در «مَنُون» با این‌که حکمش سکون است؛ چون وزن شعری می‌طلبد که «نون» دارای حرکت باشد (حاشیهٔ کشاف، به نقل از مکرّرات مدرّس، ج ۴، ص ۱۱۸).

ب) بودن محکی، ضمیر مقدّر، به تقدیر «قالُوا أَتَيْنا فقلتُ مَنُونَ أَنْتُمْ؟» (شرح أُشمونی و حاشیهٔ صَبّان، ج ۴، ص ۹۰).

۱. «مَنْ» همراه عاطفی نباشد. این شرط را مصنّف در کتاب ذکر کرده است.
۲. با «عَلَم» هیچ یک از توابع نباشد.[1]

مثال حکایت عَلَم بعد از «مَنْ» با دو شرط مذکور، مانند «مَنْ زیدٌ؟» برای کسی که گفت: «جاء زیدٌ» و مانند «مَنْ زیداً؟» برای کسی که گفت: «رأَیْتُ زیداً» و مانند «مَنْ زیدٍ؟» برای کسی که گفت: «مررتُ بزیدٍ».

شاهد در این مثال‌ها در «مَنْ زیدٌ؟» و «مَنْ زیداً؟» و «مَنْ زیدٍ؟» می‌باشد، که در آن‌ها با «مَنْ» از «زید» سؤال شده است و خود «زید» بعد از «مَنْ» با همان کیفیّت، حکایت شده است.

امّا اگر همراه «مَنْ» حرف عاطفی باشد، عَلَم بعد از آن با همان کیفیّت مذکور، حکایت نمی‌شود، بلکه در عَلَم بعد از «مَنْ» در سه حالت رفع، نصب و جر، رفع داده می‌شود، تا خبر برای «مَنْ» باشد؛ مانند «و مَنْ زیدٌ؟» برای کسی که گفت: «جاء زیدٌ» و «رأَیْتُ زیداً» و «مررتُ بزیدٍ».

دلیل عدم حکایت عَلَم در این صورت آن است که مقصود از حکایت ـ همان‌گونه که در آغاز بحث گفته شد ـ تصریح به آن است که مسؤولٌ عنه همان کسی می‌باشد که در جملهٔ سابق ذکر شد، و عطف، خود بیانگر این معناست؛ از این‌رو، نیازی به حکایت نیست.[2]

و امّا اگر همراه عَلَم، تابعی ذکر شود، نیز عَلَم بعد از «مَنْ» با همان کیفیّت مذکور، حکایت نمی‌شود؛ زیرا آوردن تابع با عَلَم سبب بیان آن می‌شود؛ از این‌رو، نیازی به حکایت نخواهد بود، جز در دو مورد:

الف) آن‌جا که نعت، کلمهٔ «ابن» و متّصل به عَلَم دیگر باشد؛ زیرا نعت مذکور به

---

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۸۵.
۲. همان.

دلیل حذف «تنوین» و نصب منعوت در «نِدا» با منعوت به منزلهٔ یک اسم می‌باشد؛ مانند «مَنْ زیدَ بْنَ عمروٍ؟» برای کسی که گفت: «رأَیْتُ زیدَ بْنَ عمروٍ» و مانند «مَنْ زیدِبْنِ عمروٍ؟» برای کسی که گفت: «مررتُ بزیدِ بْنِ عمروٍ».

ب) آن‌جا که تابع، عَلَم و معطوف به «واو» باشد؛ زیرا در آن بیانی برای متبوع نیست؛ از این‌رو، برای آن نیاز به حکایت می‌باشد؛ مانند «مَنْ زیداً و عمراً؟» برای کسی که گفت: «رأَیْتُ زیداً و عمراً» و مانند «مَنْ زیدٍ و عمروٍ؟» برای کسی که گفت: «مررتُ بزیدٍ و عمروٍ».

البته در مورد اخیر میان علمای ادب اختلاف است و بعضی آن را قبول ندارند.[1]

عدم جواز حکایت غیر عَلَم بعد از «مَنِ» استفهامی

اگر با «مَنِ» استفهامی از غیر عَلَم (معارف دیگر) سؤال شود، حکایت آن‌ها جایز نیست؛ مانند «مَنْ غلامُ زیدٍ؟» برای کسی که گفت: «رأَیْتُ غلامَ زید» و مانند «مَنْ غلامُ زیدٍ؟» برای کسی که گفت: «مررتُ بغلام زیدٍ».

دلیل اختصاص حکایت به عَلَم بعد از «مَنْ» آن است که عَلَم در میان معارف بیش‌ترین کاربُرد را دارد، و حکایت، سبب ربط دو کلام به هم دیگر می‌شود.[2]

امّا «یونس» حکایت همهٔ معارف را پس از «مَنْ» اجازه داده است؛ مصنّف در کتاب شرح کافیه گفته است: من کسی را با ایشان در این قول موافق نمی‌بینم؛ یعنی، قول ایشان مردود است.

امّا این‌که چرا علمای ادب حکایت عَلَم را تنها بعد از «مَنْ» جایز دانسته‌اند نه بعد از «أَيٌّ»؟ دَلیل آن را دو چیز گفته‌اند:

---

۱. همان.

۲. همان.

۱ . «سیبویه» گفته است: کاربُرد «مَنْ» بیش‌تر از «أَيٌّ» است؛ از این‌رو، حکایت عَلَم بعد آن جایز می‌باشد نه بعد از «أَيٌّ».

۲ . «ابن ضایع» گفته است: «مَنْ» مبنی بر سکون است، از این‌رو، قبح و زشتی حکایت در هر حال با آن آشکار نمی‌شود، بر خلاف «أَيٌّ» که چون معرب است در دو صورتِ نصب و جرّ عَلَم، قبحِ حکایت معلوم می‌گردد؛ مانند «أَيَّ زیداً؟» برای کسی گفت: «رأَیْتُ زیداً» و مانند «أَيِّ زیدٍ؟» برای کسی گفت: «مررتُ بزیدٍ».[1]

بنابراین، در هر سه صورت رفع، نصب و جر، عَلَمِ پس از «أَيٌّ» مرفوع می‌باشد تا خبر برای آن باشد؛ مانند «أَيُّ زیدٌ؟» برای کسی گفت: «جاء زیدٌ» و «رأَیتُ زیداً» و «مررتُ بزیدٍ».

---

۱ . همان.